اطلاعات هفتگی
بها ۱۵۰۰ ریال
شماره ۳۱۲۳
چهارشنبه ۲۴ دی
تا چهارشنبه ۱ بهمن ۱۳۸۲

حرکاتی که سلامتی دوران بارداری را تضمین می کند

خانم‌ها، با این کفش‌ها به میهمانی بروید

منصور برزگر:
پسرم را هم اخراج می کنم

«ایمان درمانی»
آخرین توصیه پزشکان

خواستگاری همزمان
یک مادر و دختر

CYKING™

V-C 8000 HE

DX

فیلتر قابل شستشو (ضد آلرژی) - محفظه ضد باکتری - بدون کیسه

لوله تلسکوپی تاشو و قابل تنظیم ELBOW - تخلیه آسان و بهداشتی

در چهار رنگ : نقره‌ای، آبی، قرمز، طلایی

بالاترین قدرت مکش

بین تمام جاروبرقی ها

مرکز مشاوره و اطلاع رسانی ال‌جی

با یک تلفن در خدمت شماست

۲۲۶۹۱۷۷

خدمات پس از فروش تهران

دفتر مرکزی: [illegible]

LG

GOLDIRAN

گلدیران نماینده رسمی لوازم خانگی ال‌جی در ایران

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
تفسیر سیاسی ۶
سه‌گانه ۸
گزارش هفته ۱۰
یک هفته چند نگاه ۱۲
داستان زندگی ۱۴
بازتاب ۱۶
صدای سبز بسیج ۱۷
وقتی زندگیمان را با فال گره بزنیم ۱۸
مشاور خانواده ۲۰
گزارش از زندانها ۲۲
در پیچ و خم دادگاه ۲۴
ماجراهای خواستگاری ۲۵
ورزش در دوران بارداری ۲۶
فرهنگ مردم ۲۷
زندگی رنگین ۲۸
پاورقی ایرانی ۳۰
رفتارها و واکنشها «آدمخوار» ۳۲
از گوشه و کنار جهان ۳۴
رمزهای زیبایی پوست ۳۶
یک هفته حادثه ۳۷
پاورقی خارجی «شرافت در میان دزدان» ۳۸
تماشاگه راز ۴۰
دستپخت عدسی ۴۲
در قلمرو داستان ۴۴
ترازو ـ گفتنی های علمی ۴۶
جدول ۴۸
با هوش خود کلنجار بروید ۴۹
جنگ هنر ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ۵۴
جهان هنر ۵۶
ورزشی ۵۸
اطلاعات مفتکی ۶۲
هفته بعد شما ۶۳
ایمان درمانی ۶۴
نقاشی‌های شما ۶۶

اطلاعات هفتگی

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

معاون سردبیر: سید احمد شهابی
ناظر چاپ: هوشنگ بختیاری
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی

کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳

تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹

شماره ۳۱۲۳ - چهارشنبه ۲۴ دی ۱۳۸۲
۲۱ ذیقعده ۱۴۲۴ ۱۴ ژانویه ۲۰۰۳

- هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
- مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
- مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

بم یادمان نرود

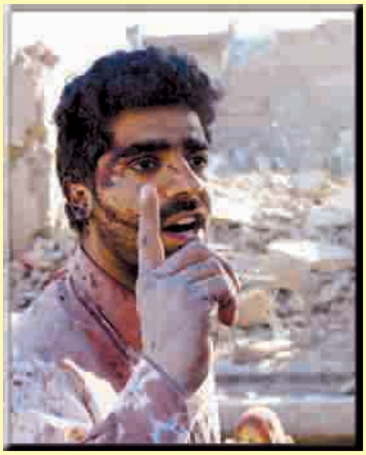

یاد و یادواره

فرار شاه معدوم

با گسترش خیزشهای انقلابی و تداوم تظاهرات و اعتراضات مردمی، شاه که مملکت را دیگر جای امنی برای حضور خود نمی‌دید و از طرفی هم حکومت خود را در اوج تزلزل و نیستی حس می‌کرد، فرار را بر قرار ترجیح داد و در بیست و ششم دی ماه سال ۱۳۵۷ درحالی که در جلوی دوربین‌های تلویزیونی با چشمی اشکبار حضور یافته بود، قصد خود را مبنی بر ترک مملکت اعلام کرد و از کشور خارج شد.

از سویی امام(ره) که حضور خود در ایران را منوط به عدم حضور شاه خائن می‌دانست زمینه‌های این مهاجرت را مساعدتر دید و در دوازدهم بهمن وارد کشور عزیزمان شد و دهه فجر از این زمان آغاز شد تا بیست و دوم بهمن که انقلاب اسلامی ایران پیروز گشت.

شهادت فدائیان اسلام

فدائیان اسلام گروهی بودند که به مسوولیت شهید نواب صفوی عملیات مهم و حیاتی و خیزشهای بزرگی برعلیه حکومت انجام می‌دادند. یکی از اقدامات بزرگ این گروه به هلاکت رساندن منصور نخست‌وزیر وقت بود که پس از این اقدام این گروه تحت پیگرد و تعقیب شدید قرار گرفت و شهید نواب صفوی و یارانش، عبدالحسین واحدی، محمد ذوالقدر، رضا صفار هرندی و بخارایی در حکمی ناعادلانه و دادگاهی فرمایشی به اعدام محکوم شدند و در بیست و هفتم دی ماه به جوخه‌های مرگ سپرده شده و تیرباران شدند. روحشان شاد و راهشان مستدام باد.

رساترین پنددهنده برای تو دنیاست، اگر پندپذیر باشی • حضرت علی(ع)

یادداشت هفته

محمدامین جوادی

زلزله بم؛ تهدیدها و فرصت‌ها

می‌گویند حوادث و رویدادها و پدیده‌ها، سکه‌هایی هستند که دو رو دارند. یک روی آنها تهدید است و روی دیگر آن فرصت. مثل جنگ. خرابی و کشتار و توسعه‌نیافتگی و ملاحظه مصائب و مشکلات و روی دیگر آن تلاش و ایجاد روحیه اجماع و همدلی و فرصتی برای استقلال اقتصادی و قطع وابستگی.

همچنان که تحریم اقتصادی همین‌طور است، در سیاست خارجی هم البته فروپاشی اتحاد شوروی برای ما چنین حالتی را داشت و یا اوضاع افغانستان و عراق، اما دیدن روی دیگر سکه اتفاقات و حوادث طبیعی و سیاسی و اجتماعی به هنر مدیریت و قدرت ادراک دولت و حکومت وابسته است. اگر مدیریت صحیحی بر بحرانهای مختلف حکومت کند البته می‌توان هر تهدیدی را به فرصت بدل کرد. حتی مشکلی به نام جوان شدن جمعیت و افزایش غیرقابل کنترل درصد جوانهای کشور که هم می‌تواند یک تهدید باشد و هم در صورت مدیریت خوب و مناسب بر این همه انرژی جوان موجود در یک کشور، یک فرصت مغتنم برای سازندگی کشور به‌حساب آید.

متأسفانه ما در برخورد با این رویدادها و حوادث، بیشتر روی منفی و مفرغی سکه را دیده‌ایم و نه روی مثبت و طلایی آن را.

و این را به تجربه دریافته‌ایم و به سابقه.

اما حال حداقل برای این بار هم که شده باید امتحان کنیم که آیا می‌توان یک تهدید پیش آمده را به فرصت بدل کرد؟

زلزله مهیب و مخرب بم یک فاجعه بزرگ ملی است. تا به‌حال در این باره صدها مقاله و مطلب و صدها گزارش و خبر و فیلم و عکس تهیه شده است و به‌قدر کافی با ابعاد فاجعه آشنا شده‌ایم اما روی دیگر این سکه هم می‌تواند یک فرصت طلایی برای کشور ایجاد کند. بخشی از این فرصت ایجاد شده است و بقیه آن بستگی مستقیم به نحوه مدیریت بر این بحران دارد.

تا به‌حال یک شهر نمونه نساخته‌ایم. البته شهرکهایی توسط وزارت مسکن و شهرسازی ساخته شده‌اند اما اینها هرکدام صرفاً به عنوان شهرکهای اقماری که در حاشیه تهران بخشی از بار جمعیتی شهرهای بزرگ را کم می‌کنند مطرح بوده‌اند. حال در بم این فرصت را داریم تا یک شهر نمونه بسازیم. حداقل بیست هزار واحد مسکونی و چهار تا پنج هزار واحد اداری، تجاری و سازمانی، ورزشی و تفریحی باید ساخته شود.

ضمناً با توجه به کشاورزی بودن منطقه می‌توان یک شهر با بافت مناسب برای این نوع کاربری اقتصادی ساماندهی کرد.

براساس پیش‌بینی کارشناسان، ساخت یک شهر نمونه و الگو نیازمند حداکثر هشتصد میلیارد تومان هزینه است. درحال حاضر این پول با کمک‌های بین‌المللی، بودجه اختصاص داده شده توسط دولت و کمک‌های مردم فراهم شده است و شاید برای نخستین بار است که برای اجرای یک پروژه، سرمایه‌های ریالی و ارزی آن به تمامی فراهم آمده است و مشکل تأمین بودجه وجود ندارد.

نکته دیگر اینکه با توجه به رکودی که در بخش مسکن به‌وجود آمده است درحال حاضر بسیج بخشی از نیروهای بخش ساختمان و مسکن به این منطقه نیز کاملاً عملی است و ضمن اینکه با آغاز کار بازسازی در این شهر، می‌توان تا مدتی بخش قابل توجهی از مشکل اشتغال منطقه را نیز حل کرد.

نکته دیگری که باید کاملاً مورد عنایت قرار گیرد عدم دخالت دولت در اجرا و دخالت مستقیم و مؤثر درکنترل و نظارت است. یعنی دولت نباید خودش مستقیم درگیر ساخت مسکن در این شهر شود بلکه باید بطور دقیق و مؤثر بر همه امور اجرایی نظارت کند. به‌کارگیری پیمانکاران بخش خصوصی و نیز مهندسین مشاور و ناظر خوش‌سابقه و کاردان و ماهر و مهندسان عمران و مهندسان معمار کارکشته و مناسب می‌تواند امر ساخت و ساز اصولی را ساماندهی کند.

نکته دیگر طراحی و مهندسی مساءله است. هرگونه مماشات و یا تسامح در امر اجرای بهینه عملیات نابخشودنی است. همه کارها باید دقیقاً براساس نقشه و طرح و قانون پیش برود. نباید این فرصت مناسب را به‌هدر داد. ممکن است گفته شود که هر کس دوست دارد خانه‌اش را مطابق میل خود بسازد. یکی دوست دارد دواتاقه بسازد و دیگری سه اتاقه، دیگری با فلان سلیقه و دیگری با بهمان سلیقه و لذا باید حق انتخاب داشته باشد. این سخن البته درست است و به همین خاطر باید حق انتخاب افراد مراعات شود. می‌توان برای این منظور از چند طرح و نقشه مهندسی و نیز یک الگوی معیار استفاده کرد که سلیقه‌های متعدد را نیز پوشش دهد. اما اصول کار هرگز نباید فدای سلیقه‌های فردی و شخصی شود.

نکته دیگر استفاده از زمان است. ساخت شهر باید هر چه زودتر و سریعتر آغاز شود. نباید ماهها وقت صرف مقدمات و بسترسازی شود و زمان از دست برود.

تا این شور و شوق و این احساس جمعی وجود دارد مردم باید ثمرات کار را ببینند. قدرمسلم مردم وقتی اثر کمکهای خود را در عمل و در مرحله اجرا ببینند هم اعتمادشان به دولت و حکومت که بسی آسیب دیده است، به میزان قابل توجهی افزایش خواهد یافت و هم انگیزه قوی‌تری برای استمراربخشی به کمکها پیدا خواهند کرد.

نکته دیگر اینکه نباید افراد و یا سازمانها و ارگانهایی را که می‌خواهند مستقیماً در بازسازی کمک کنند ناامید کرد. اشکالی ندارد. شاید چند خیر و نیکوکار و یا چند سازمان و ارگان و نهاد بخواهند مستقیماً خودشان در صحنه حضور داشته باشند و یا خودشان در آنجا چیزی بسازند. وقتی نقشه‌ها مشخص و الگوها معین باشند، و هماهنگی هم وجود داشته باشد، همه این نوازندگان براساس یک نت و آهنگ و زیرنظر رهبر ارکستری دقیق و ماهر، خواهند نواخت و چه اشکالی دارد که از این نیروهای داوطلب و مردمی هم استفاده کنیم و خودشان هم ببینند که این بودجه‌ها چگونه و در چه مسیری هزینه می‌شود.

کوته سخن آنکه؛

«بم» فرصت بسیار خوبی برای کشور است، برای اینکه نشان بدهیم می‌توانیم کارهای خوب و سنجیده بکنیم و نیز در کوتاهترین زمان و با بیشترین دقت. از جمله همان کارهای خوبی که روحیه بسیجی در جنگ سامان داد و نمونه‌هایی که گاه و بیگاه در عرصه سازندگی و از جمله مثلاً در ساخت بعضی از سدها شاهد آن بودیم.

«بم» می‌تواند یک نمایش قدرت برای دولت و ملت باشد. این فرصت را ساده از کف ندهیم.

نامه‌های بدون واسطه

مهدی بیا

خدایا او می‌آید. او در راه است. او عطر وجودش به‌مشام می‌رسد. همه دست به دعا و ناله‌کنان او را صدا می‌کنند، خدایا حالا دیگر وقت آمدن این عزیز سفرکرده و این امام عادل و این امام مهربان است. خدایا تو خود گفتی دعا کنید، داد بزنید و او را صدا کنید تا بیاید، حالا همان وقت است.

خدایا مهدی فاطمه، گل نرگس، غنچه محمدی، یاس سفید و عطرآگین انبیا و اولیا، این مهربان مهربانان، این دکتر دردمندان و این منجی عدالت را برسان.

همه منتظر قدوم مبارکش هستیم یا صاحب‌الزمان، یا اباصالح و یا مهدی فاطمه بیا، بیا که همه چشم‌ها به یک نقطه خیره شده، همه در انتظارند و همه قدمها و قلبها به‌طرف تو روان است. مریدان شما همه چشم به‌راه هستند، بدان که دیگر طاقت از کف رفته و دلها به‌سوی تو پر می‌کشد. یا اباصالح، یا مهدی فاطمه.

یا منجی عالم، یا عدالت گستر، بیا و جهان را پر از عدالت کن.

ذکریا آقابابایی ـ گرگان

مهربانی کجا رفت؟

در بین فامیل نزدیک، خانم مؤمن و متدین و مهربانی داشتیم که متاءسفانه مبتلا به آسم شد و عجیب اینکه از وقتی او مبتلا به این بیماری شد شوهر او که باید همه تلاشش را برای بهبود او بکار می‌گرفت، درنهایت سنگدلی آنقدر خونسردی و سهل‌انگاری بخرج داد که این خانم هر روز حالش وخیم‌تر شد و تلخ‌تر اینکه وقتی پزشکان به او توصیه کردند که حیف است چنین زنی از بین برود و بهتر است محل زندگی او را به منطقه‌ای معتدل و خنک تغییر بدهی تا جان به‌در ببرد، اهمیتی نداد و در نتیجه این خانم فداکار در عنفوان جوانی از دست رفت و شوهر بی‌خیالش هم به دنبال زندگی تازه خود رفت. می‌خواهم بگویم چرا برخی از ما نسبت به نزدیکترین بستگان خود این همه سنگدل و بی‌رحم هستیم؟ آیا باید فقط در وقت خوشی در کنار همسرمان باشیم؟

نورعلی آل‌مردان ـ دزفول

گره گشایی از کار دیگران

تا به‌حال آیا سعی کرده‌ایم دل دیگران را بدست بیاوریم؟ گره از کار دیگران باز کنیم؟ آیا راحتی و آسایش خلق را بر راحتی و آسایش خویش مقدم داشته‌ایم؟ اگر نگاهی به دعاهای مختلف ماهها و بویژه ماه رمضان بیفکنیم، می‌بینیم که همگی جمع هستند، یعنی برای تمام مؤمنان دعا شده. اللهم ادخل علی اهل القبور السرور اللهم اشبع کل جایع اللهم اکس کل عریان و... آیا ما نیز از اعماق قلبمان برای همه دعا کرده‌ایم؟ آیا اگر خودمان شاد بوده‌ایم، خوب خورده‌ایم و خوب پوشیده‌ایم و خوب گشته‌ایم؟ آیا یکبار شده وجدان خفته ما بیدار شود و آنچه را برای خود می‌خواهیم برای دیگران هم بخواهیم؟

سعیدی ـ ایوانکی

دریافت خودیاری از روستاییان؟!

زمانی که انقلاب اسلامی به پیروزی رسید، جوانه‌های امید در دل محرومین و مستضعفین رویید. بویژه روستاییان امیدوار شدند و محرومیت‌های

بسیاری نیز به همت امام از بین رفت. تأکید آن بزرگوار هم همواره رسیدگی به محرومین و مستضعفین و کشاورزان و روستاییان و رعایت حال آنها بود. اما بعد از مدتی آن تأکیدها و آن سفارشها گویی فراموش شده‌اند و حتی توصیه‌های رهبری هم جدی گرفته نمی‌شود، چرا که روستاییان کماکان در محرومیت هستند. نگاهی به برنامه‌های عمرانی نشان می‌دهد که توجه دولت هم بیشتر به شهرهاست. چرا که اکثر یارانه‌ها به شهرها تعلق می‌گیرد و درحالی که در شهرها بویژه شهرهای بزرگ همه طرحهای عمرانی را خود دولت و شهرداریها انجام می‌دهند، در روستاها از مردم محروم خودیاری طلب می‌کنند. از جمله برای ساخت مدرسه، درمانگاه، آسفالت کردن خیابان، برق‌کشی و... خودیاری طلب می‌کنند که کوچکترین تناسبی با رهنمودهای امام و مقام رهبری ندارد. آیا توجه به محرومین و رسیدگی به روستاها و مردم کشاورز یعنی این؟

عزت‌الله رضایی ـ شازند

دعوای نانها

یک شب که سفره شام را پهن کردیم دیدیم نانها دارند با هم بگو و مگو می‌کنند. نان سنتی به نان فانتزی فخر می‌فروخت: این ما هستیم که میراث فرهنگی را حفظ کرده‌ایم، شما مصداق بارز تهاجم فرهنگی هستید.

نان فانتزی جواب داد: این شمایید که هنوز اسیر تنور تنگ و تاریک هستید، این شمایید که لقمه‌های درشت‌تری را برمی‌دارید.

نان ماشینی پادرمیانی کرد: بابا دست از این حرفهای ارتجاعی و به‌دور از تکنولوژی بردارید، کمی امروزی فکر کنید.

نان سنتی به او تشر زد: تو دیگر بنشین سر جایت، عنصر وابسته!

مجید کاظمی ـ گناباد

چوب حراج به منابع طبیعی

طبق اعلام مسوولان، عمر ذخایر نفت بیش از ۵۰ سال و عمر ذخایر گاز بیش از صد سال اعلام شده، و اگر مکانهای جدیدی برای بهره‌برداری پیدا شود، میزان عمر ذخایر فسیلی بالاتر هم می‌رود.

این مسأله درحالی است که روزانه ۳/۵ میلیون بشکه نفت خام تولید می‌شود، و بخشی از نفت خام در داخل کشور تصفیه و به بنزین و پلاستیک و سایر مشتقات تبدیل می‌شود و بقیه صادر می‌شود و در بخش گاز، ایران درحال حاضر به ترکیه از طریق خط لوله، گاز ارزان‌قیمت صادر می‌کند که البته این صادرات گاز، خیلی بیشتر به نفع کشور خریدار است تا فروشنده و از طرف دیگر در داخل کشورمان، نفت و گاز و مشتقات اینها به فراوانی مصرف می‌شود. هر سال هم از سال قبل بیشتر، به‌گونه‌ای که افزایش ده درصدی مصرف بنزین و واردات بیش از یک میلیارد دلاری این محصول، صدای مسوولان را درآورده و آنها اعلام کردند که مشکل حمل و نقل بنزین و واردات آن و تقسیم آن در کشور به همراه بنزین تولیدی داخلی، قدرت پاسخگویی ندارد و اگر روال به همین شکل پیش برود، از سال آینده بنزین سهمیه‌بندی می‌شود، منابع معدنی نیز با شدت تمام تولید و صادر می‌شود، و فقط اعلام می‌شود که این مقدار ارز عاید کشور شد که بیشتر عاید جیب‌های خاصی می‌شود تا کشور.

منابع نفت و گاز بسیار زودتر از آنچه که اعلام شده تمام می‌شود، چون میزان بهره‌برداری و صادرات، با رقمهای بسیار بزرگ صورت می‌گیرد و در داخل کشور نیز میزان مصرف مردم هر سال از سال قبل چندین درصد بیشتر می‌شود.

در مورد سایر منابع ملی و نیز افزایش برداشت از جنگل‌ها و تخریب محیط زیست هم همین‌طور. کسانی که در ۵۰ سال آینده به دنیا می‌آیند و کلاً کسانی که در نیم قرن آینده زندگی خواهند کرد، ماده‌ای به نام نفت را نخواهند داشت و البته مهمتر از آن آب است که در آن سالها واقعاً کیمیا خواهد بود و بیهوده مصرف نخواهد شد. آیا برای آیندگان منابع طبیعی خواهد ماند که تولید و صادر و در داخل کشور به مصرف برسانند یا نه؟ با این سرعت که از منابع طبیعی بهره‌برداری می‌شود جواب روشن است.

محسن ذوالفقاری ـ ساوه

نیایش

ای پروردگار، تو هستی که می‌دهی و می‌ستانی. می‌آوری و می‌بری، زنده می‌کنی و می‌میرانی و اینهمه نعمت به ما ارزانی کرده‌ای، تو قدرت مطلقی. پس چگونه ترا فراموش می‌کنیم و در طاعت تو کوتاهی می‌کنیم؟

ما را ببخش و به ما توفیق طاعت عنایت کن و فرج آقا امام زمان را نزدیک گردان و ما را از جمله منتظران واقعی آن حضرت قرار ده.

هدایت‌الله وفایی ـ اهواز

نامه به سردبیر

با عرض سلام و ادب خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با عرض پوزش بخاطر تأخیر ناگزیر در ارائه پاسخ بموقع به نامه‌های شما، قبل از ارائه پاسخهای این شماره لازم می‌دانم چنانچه قبلاً هم بارها از خوانندگان خوب و ارجمند مجله خواسته‌ام که در مکاتبه با سردبیر به این چند نکته توجه کنند، درخواست کنم که:

۱ـ لطفاً نامه‌هایی را که مربوط به سایر قسمت‌های مجله است برای بنده نفرستید. بسیاری از نامه‌هایی که به بنده می‌رسد یا مربوط به صفحه نقاشی است، یا شعر و یا قصه و...

۲ـ نامه‌هایتان بدون نشانی و با اسم مستعار نباشد. اگر می‌خواهید نامتان در مجله درج نشود کافی است که مورد را در نامه ذکر کنید. بی‌اعتمادی معدودی از شما به بنده و مجله ممکن است بی‌اعتمادی دوجانبه را باعث گردد.

۳ـ حتی‌الامکان نامه‌هایتان را روی یکطرف کاغذ و با خط خوانا بنویسید و فاصله بین سطرها هم آنقدر باشد که بتوان نامه را به‌راحتی خواند و یا بعد از ویرایش به دست چاپ سپرد.

از لطف شما و عنایت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله سپاسگزارم.

○○○

🟩 **محسن هاشم‌نیا ـ اراک:** البته برای آنکه از نظرهای همه خوانندگان باخبر شویم بهترین راه این است که هرچه زودتر فرم نظرخواهی مجله را به چاپ برسانیم و قاعدتاً با این اقدام از نظرهای همه خوانندگان باخبر خواهیم شد و بهتر تصمیم خواهیم گرفت. شاید برخی از نظرهای شما نظر همه خوانندگان مجله نباشد، بهرحال برخی انتقادهای مطرح شده را قبول داریم و درباره آنها با تحریریه صحبت خواهیم داشت. در مورد تاءخیر طولانی در پاسخ به نامه‌های شما به صفحه شعر با آقای مهدیزاده صحبت می‌کنم. مطلبی را که درباره خوابگاه دانشگاه دولتی اراک نوشته بودید به مسوول صفحه ترازو دادم. موفق و مؤید باشید.

🟩 **ذکریا آقابابایی ـ گرگان:** شش نامه جدید از شما به دستم رسیده است و از جدیت، پشتکار و احساس وظیفه شما متشکرم. دو قطعه عکس و یک فتوکپی شناسنامه برای دفتر مجله ارسال کنید تا برایتان کارت خبرنگاری افتخاری صادر شود. یکی از مطالب ارسالی شما در این هفته به چاپ رسیده و از دیگر مطالب شما هم به تناسب استفاده خواهیم کرد.

🟩 **جعفر بابایی ـ نمین:** نامه همراه شما را به مسوول صفحه ترازو دادم تا مورد استفاده قرار گیرد. کارت خبرنگاری جدید شما در صورت ارسال مدارک، ارسال می‌شود.

🟩 **حامد رستگار ـ خورموج بوشهر:** برایم ننوشته‌اید که نامه شما درکدام قسمت چاپ شده. به هرحال نامه شما را هم برای مسوول صفحه ترازو فرستاده‌ام.

🟩 **رستم کریمی ـ نیکشهر:** چند نامه از شما به دستم رسیده است. برخی پیشنهادهای ارائه شده توسط شما، تا به‌حال عملی شده‌اند و برخی دیگر نیز مورد رسیدگی قرار خواهند گرفت. از جمله تقدیر و تشکر از خبرنگاران افتخاری فعال، که طرح خوبی است. برای استفاده از مهر و عنوان خبرنگار مؤسسه، ضوابطی لازم است که بهتر است با نماینده اطلاعات در شهرتان تماس بگیرید و یا با نمایندگی مؤسسه در زاهدان هماهنگی به عمل آورید. استفاده از مطالب مجله با ذکر ماءخذ بلامانع است.

ضمناً در آغاز ماه جاری، مجله درخواستی شما را ارسال کرده‌ایم. موفق باشید.

🟩 **امید زارع ـ یزد:** از اینکه به تازگی به جمع خوانندگان مجله پیوسته‌اید، خوشحالیم و از این همه ابراز لطف شما هم سپاسگزاریم. برای اشتراک مجله می‌توانید به قسمت آبونمان مراجعه کنید.

احتمالاً با توجه به افزایش بهای مجله از ابتدای سال جدید و نیز مشخص نبودن بهای آبونمان در سال ۸۳، فعلاً امکان چاپ فرم اشتراک وجود ندارد. اما در شماره‌های آینده نسبت به چاپ فرم اشتراک اقدام خواهیم کرد. از ارسال راهنمای جهانگردی یزد هم متشکرم.

🟩 **محمدرضا ـ ب ـ مازندران:** در نامه‌ای که برای من نوشته بودید اصل مشکل را توضیح نداده‌اید. لطفاً بگویید که به چه دلیل این همه بدهکار شده و از بابت چه چیزی مجبور به گرفتن پول نزول شده و چرا کسری آورده‌اید؟

خودتان می‌دانید مردم وقتی در امور خیر پیشقدم می‌شوند که اصل مطلب را بدانند وگرنه میزان کمک، قابل توجه نخواهد بود.

🟩 **غلامرضا شیرزاد ـ تالش:** از ملاحظه نامه و خط زیبای شما لذت بردم. با وجود برخورداری از مدرک کاردانی الکترونیک و برخورداری از خط خوش و قلم خوب و ذوق نویسندگی، عدم استفاده از این همه استعداد و امکان عجیب است. بهرحال یک نسخه از داستانهایتان را برایم بفرستید. (البته فتوکپی آنرا) حتماً در صورت تناسب مورد استفاده قرار خواهد گرفت.

خوشا (به حال) کسی که خاموش است مگر زمانی که به یاد خدا باشد ● حضرت امیر(ع)

ایران و جهان

- ۶ اردوگاه برای اسکان موقت زلزله‌زدگان احداث می‌شود.
- وزیر دفاع از پرتاب نخستین ماهواره ایرانی به فضا خبر داد.
- نماینده ویژه انگلیس در تهران درباره اوضاع عراق مذاکره کرد.
- حسن روحانی: حل مسائل سیاسی ایران و آمریکا پیچیده است.
- انتخابات مجلس دربم به تعویق می‌افتد.
- محبیان: شکست دوم خرداد، شکست اصلاحات نیست.
- حزب زنان ایران پروانه فعالیت گرفت.
- رسیدگی به اتهامات علی افشاری به سال آینده موکول شد.
- از انتقال تهران استقبال شد.
- سخنگوی دولت: بررسی تحولات در روابط با ایالات متحده در دست اقدام است.
- دیوان عدالت اداری رأی به تملک اراضی پارک محلی سرخه‌حصار به سازمان حفاظت محیط زیست داد.
- نام خیابان خالداسلامبولی به انتفاضه تغییر یافت.
- تهران دارای سه گسل در شمال، جنوب و شرق است.
- سیدحسین خمینی به ایران بازگشت.
- وزیر کشور حضور ناظران خارجی را در انتخابات ضروری ندانست.
- ریسک اقتصادی در ایران کاهش یافت.

صادرات برق ترکمنستان به ترکیه از طریق ایران آغاز شد.

- عسکراولادی: روابط خصمانه بین کشورها ابدی و دائمی نیست.
- هواپیمایی کشوری درصدد خرید هواپیما از آمریکاست.
- مجلس طرح کاهش خدمت سربازی را تصویب کرد.
- سروش: دموکراسی در انتخابات خلاصه نمی‌شود.
- ۹۲ درصد داوطلبان نمایندگی در استان تهران تأیید شدند.
- ساکاشویلی رئیس جمهوری جدید گرجستان شد.
- شفر دبیرکل ناتو شد.
- پرز: شارون فقط از صلح حرف می‌زند.
- ترکیه دنکتاش را مأمور مذاکره درباره وحدت قبرس کرد.
- رابطه حزب دمکرات و اتحادیه میهنی کردستان عراق بهبود می‌یابد.
- عرفات سال ۲۰۰۴ را سال بسیار سختی دانست.
- پسر قذافی اعلام کرد که پاکستان به لیبی فن‌آوری هسته‌ای داده است.
- کره شمالی آمادگی خود را برای همکاری با آمریکا اعلام کرد.
- مشرف و واجپایی پس از ملاقات در اسلام‌آباد وعده صلح و آشتی دادند.

حسن فتحی

افغانستان قانونمند می‌شود

لویه‌جرگه قانون اساسی افغانستان پس از ۲۲ روز بحث و گفت‌وگو که گاهی اوقات با تنش و کشمکش میان نمایندگان همراه بود و درپی قهرو آشتی‌های بسیار که در مقاطعی **لویه‌جرگه** را به تعطیلی کشاند، اقدام به تصویب قانون اساسی ۱۶۰ ماده‌ای این کشور کرد که اگر این قانون به اجرا درآید می‌تواند تحولی اساسی در این کشور ایجاد کند که عملاً از سال ۱۹۷۳ که **ظاهرشاه** با کودتای **داوودخان** سرنگون شده و حکومت افغانستان از سلطنتی به جمهوری تغییر یافت با بحران و کشمکش مواجه بوده است.

اگرچه در طول برگزاری جلسات لویه‌جرگه قانون اساسی در گوشه و کنار افغانستان و حتی کابل پایتخت این کشور شاهد برخی اقدامات ایذایی از سوی باقی‌مانده‌های طالبان و القاعده بودیم، اما هیچ‌یک از این اقدامات و تحریکات نتوانست مانعی در روند مذاکرات و تلاشها جهت قانونمند شدن افغانستان به‌وجود بیاورد.

۲۲ روز فعالیت لویه‌جرگه قانون اساسی در افغانستان پرفراز و نشیب بوده و به دلیل وجود گروهها و اقوام مختلف کشمکش بسیاری میان نمایندگان بروز کرد، به‌طوری که یک گروه ۲۴۰ نفره از اعضا به دلیل بی‌توجهی به برخی از خواسته‌های خود دست به اعتصاب غذا و تحریم رأی‌گیری زدند، ولی آنها نیز پس از تلاشهای بسیار به خواسته‌های خود دست یافته و دست از مخالفت برداشتند درنهایت نیز اعلام کردند دستیابی به خواسته‌هایشان براثر مذاکره با میانجیگری **اخضر ابراهیمی** نماینده دبیرکل سازمان ملل در امور افغانستان به دست آمده است.

جرگه در لغت به معنی صف و حلقه و گروه یا عده‌ای از مردم است که دور هم جمع می‌شوند.

فارسی و پشتو زبانهای رسمی افغانستان تعیین شدند

برای رفع اختلافات علاوه بر تلاشهای اخضر ابراهیمی و **زلمی خلیل‌زاد** سفیر آمریکا در افغانستان باید به تشکیل کمیته آشتی و تفاهم اشاره کرد که نقش بسزایی در حل مشکلات داشت. **حامد کرزای** نخست‌وزیر موقت افغانستان بر این مسأله تأکید داشت که مردم افغانستان خواهان تصویب قانون اساسی هستند که حقوق همه مردم در آن درنظر گرفته شده و یک وثیقه ملی برای تمامی افغانستان باشد.

یکی از مهمترین مسائلی که در لویه‌جرگه قانون اساسی شاهد بودیم و اصولاً از روزی که درپی سقوط **طالبان** دولت حامد کرزای روی کار آمده در این کشور شکل گرفته، بازگشت زنان به جامعه و فعالیت آنها در صحنه‌های مختلف است. به‌طوری که آنها در زمان طالبان فاقد حقوق انسانی بوده و ناگزیر به اقامت در خانه بودند، به عضویت دولت درآمده و در لویه‌جرگه قانون اساسی نیز ایفای نقش کردند.

در طول ۲۲ روزی که لویه‌جرگه قانون اساسی فعال بود، اختلافاتی میان اعضا بروز کرد که عمده‌ترین آنها درباره اختیارات رئیس جمهوری و پارلمان، مسأله زبانهای رسمی کشور و پسوند اسلامی حکومت افغانستان بود که درباره تمامی آنها توافقهایی صورت گرفته و مخالفت‌ها جای خود را به آشتی و تفاهم داد.

خبرنگاران در طول جلسات لویه‌جرگه بارها گزارش دادند که به نظر می‌رسد اختلافات بین اعضا تا حدودی براساس گرایشهای قومی آنها شکل گرفته باشد. در یک‌سو نمایندگان دولت حامد کرزای قرار دارند که عمدتاً از حمایت پشتون‌ها برخوردارند و از قدرت رئیس جمهوری حمایت می‌کنند و در سوی دیگر تعدادی از رهبران اصلی مجاهدین به قومیت‌های دیگر تعلق دارند که خواستار اختیارات بیشتر برای پارلمان هستند.

لویه‌جرگه یا مجلس ریش سفیدها در افغانستان سابقه‌ای طولانی دارد و همواره نقشی اساسی در خارج کردن این کشور از بن‌بست و یا آغاز تحولی در افغانستان را عهده‌دار بوده است. به‌طوری که حتی شکل‌گیری کشوری به نام افغانستان که سالها بخشی از ایران بوده و یا تحت سلطه و اشغال انگلستان قرار داشته در سایه لویه‌جرگه امکان‌پذیر گردید.

جرگه‌ها را در افغانستان باید به سه دسته تقسیم کرد که عبارتند از:

۱. جرگه‌های محلی که همواره تأثیر محدودی داشته‌اند. این جرگه‌ها درحقیقت عملی‌ترین مدیریت سنتی اجتماعی در افغانستان به‌شمار رفته و در حل اختلافات محلی ایفای نقش می‌کنند.

۲. جرگه‌های قومی که به مسائلی می‌پردازند که یک یا چند قوم را دربر می‌گیرد و در مواردی مانند برخوردهای قومی و یا بروز اختلافات و مسائل مهمی که تصمیم‌گیری و تلاش مشترک را ایجاب می‌کند، تشکیل می‌شود.

۳. جرگه‌های ملی یا لویه‌جرگه، بزرگترین مجمع بزرگان و شخصیت‌های قومی و اجتماعی افغانستان است که در موارد حساس و بحرانی تشکیل می‌شود.

تشکیل لویه‌جرگه اکثر موارد از سوی پادشاه یا رئیس جمهوری صورت گرفته و اعضای آن نیز انتصابی یا انتخابی بوده‌اند.

جرگه در لغت به معنی صف و حلقه و گروه یا عده‌ای از مردم است که دور هم جمع می‌شوند. لویه‌جرگه درحقیقت از دو لغت و واژه فارسی و پشتو تشکیل شده که **لویه** در پشتو به معنی **بزرگ** و **جرگه** نیز در فارسی به منزله **مجلس** می‌باشد. لذا منظور از لویه‌جرگه یا شورای بزرگ در عرف سیاسی افغانستان، اجتماعی شامل سران قبایل، اقوام و ارکان دولت است که هرچند وقت یکبار به دعوت و پیشنهاد دولت تشکیل می‌شود و درباره مسائل مهم کشور نظر می‌دهد. یا به عبارت دیگر منظور از تشکیل جرگه‌ها، چاره‌جویی، رسیدگی و تصمیم‌گیری

قانون اساسی جدید افغانستان نظام حکومتی این کشور را جمهوری اسلامی تعیین کرد

همگانی در مورد یک مسأله سیاسی ـ اجتماعی است.

لویه‌جرگه‌ها در یکصد سال اخیر و حتی قبل از آن یکی از مبانی مشروعیت‌سازی نظامهای افغانستان بوده‌اند. بررسی لویه‌جرگه‌های بزرگ این واقعیت را آشکار می‌سازد که آنها دو نوع بوده و یا در دو مقطع خاص شکل گرفته‌اند.

ـ **یک دسته** از لویه‌جرگه‌ها در فقدان حکومت مرکزی شکل گرفته و به وجود آمده‌اند. هدف از ایجاد این لویه‌جرگه‌ها ایجاد دولت و یا سازماندهی مقاومت ملی در برابر تهاجم خارجی بوده است.

مهمترین لویه‌جرگه‌ها در این رابطه در سالهای ۱۷۴۷ در قندهار، ۱۸۴۱ در جنگ اول افغانستان و انگلیس، ۱۸۷۸ جنگ دوم افغانستان و انگلیس و سال ۱۹۸۰ برای مقاومت در مقابله با کمونیست‌ها به‌وجود آمدند.

ـ **دسته دوم** لویه‌جرگه‌هایی هستند که سیاستهای کلان کشور و اصول سیاست خارجی را مشخص کرده‌اند. از جمله این لویه‌جرگه‌ها نیز باید به جرگه‌های سالهای ۱۸۶۵، ۱۸۹۳، ۱۹۱۵، ۱۹۴۱ و ۱۹۴۹ اشاره کرد.

در این میان چندین لویه‌جرگه نیز برای تصویب قانون اساسی در افغانستان تشکیل شده‌اند. این لویه‌جرگه‌ها در سالهای ۱۹۲۱، ۱۹۲۸، ۱۹۳۰، ۱۹۶۴ و ۱۹۷۷ به‌وجود آمدند که آخری در زمان ریاست جمهوری داوودخان پس از کودتا علیه ظاهرشاه شکل گرفت.

جالب توجه است که کمونیست‌ها نیز که از طریق کودتا به قدرت رسیده و با اتکا به ارتش سرخ بر افغانستان حکومت می‌کردند نیز برای کسب مشروعیت به لویه‌جرگه متوسل شدند. به‌طوری که در دوران کمونیستها چهار لویه‌جرگه در سالهای ۱۳۶۲، ۱۳۶۴، ۱۳۶۶ و ۱۳۶۸ در کابل تشکیل شدند که آخرین آنها در زمان **نجیب‌الله** شکل گرفت.

لویه‌جرگه قانون اساسی که قانون اساسی جدید ۱۶۰ ماده‌ای این کشور را تصویب کرد درحقیقت تأیید سیاستهای حامد کرزای و اقدامات آمریکا و متحدانش را در افغانستان درپی داشت. ولی سؤال اصلی این است که آیا قانون اساسی مصوب این لویه‌جرگه می‌تواند صلح و آرامش را به افغانستان بازگردانده و مانع بروز درگیری‌ها و جنگ داخلی در این کشور شود؟

گفته می‌شود که سازمان ملل و آمریکا برای رسیدن اعضا به توافق و درنهایت تصویب قانون اساسی که ضامن قانونمند شدن افغانستان می‌باشد، تلاشهای بسیاری کردند.

با نگاهی به برخی مواد قانون اساسی جدید افغانستان می‌توان اعتراف کرد که اگر این قانون به‌اجرا درآید و از سوی تمامی گروهها، جناحها، اقوام و شخصیت‌ها تأیید و اجرا شود می‌تواند به درگیری‌ها و اختلافات در این کشور پایان داده و راه را برای آسایش و رفاه مردم و استقرار دموکراسی هموار سازد.

نگاهی به ویژگی‌های قانون اساسی جدید افغانستان نشان از این مسأله دارد که در صورت اجرای این قانون می‌توان به برقراری ثبات، آرامش و صلح در این کشور امیدوار بود.

اختلافات اساسی در لویه‌جرگه که با وساطت کمیته تفاهم و آشتی به پایان رسید، بر سر نوع نظام آینده کشور، اختیارات رئیس جمهوری، تعداد معاونان او، تشکیل شورای نظارت بر اجرای قانون اساسی، تابعیت دوگانه وزیران، استقلال بانک مرکزی در چاپ پول، زبانهای رسمی و سرود ملی کشور بود.

اصولاً در جهان، قوانین اساسی بسیاری وجود دارند که یا به اجرا درنمی‌آیند و یا اینکه با بی‌اعتنایی مواجه‌اند. به همین دلیل نمی‌توان ادعا کرد چون یک قانون مترقی بوده و با حمایت و استقبال همگان روبرو شده می‌تواند ملتی را به آرامش برساند. درحالی که چنین نیست. «**موریس دوورژه**» در کتاب رژیم‌های سیاسی می‌نویسد «در گوشه و کنار جهان، قوانین اساسی تصنعی فراوانی وجود دارد که در هریک، رژیم سیاسی معینی تعریف شده است بدون اینکه با واقعیات یعنی با آنچه در حق مردم اجرا می‌شود رابطه‌ای داشته باشد. این قوانین اساسی به منزله حجابهایی هستند که میان ملتها با آنچه به آنها عمل می‌شود کشیده شده است.

در قانون اساسی جدید افغانستان عنوان شده که افغانستان کشوری یکپارچه و مستقل است و دولت آن جمهوری اسلامی نامیده می‌شود. در رأس آن نیز رئیس جمهوری قرار دارد که به همراه دو معاونش با رأی مستقیم مردم به مدت ۵ سال زمام امور کشور را در دست دارد. رئیس جمهوری همچنین ریاست قوای سه‌گانه و فرماندهی کل نیروهای مسلح را برعهده دارد. او رئیس و اعضای دادگاههای کشور و اعضای کابینه را با تأیید پارلمان منتخب مردم برمی‌گزینند.

بقیه در صفحه ۵۵

شما و جهان سیاست

عباس پروانه زابلی از یزد

وضعیت شیلی و پینوشه چگونه است؟

○ شیلی در سالهای گذشته با نامهای ژنرال پینوشه و سالوادور آلنده همراه بوده است، به‌طوری که با گذشت بیش از سه دهه از کودتای ژنرال پینوشه علیه سالوادور آلنده که با مرگ وی و همراهانش همراه بود هنوز هم در شیلی و بسیاری از کشورهای جهان درباره این موضوع گفت‌وگو و تبادل‌نظر می‌شود.

شیلی با ۷۵۶۹۴۵ کیلومترمربع در جنوب آمریکای جنوبی و در همسایگی **آرژانتین**، **بولیوی** و **پرو** قرار گرفته‌است. ۶۶ درصد مردمان دورگه سرخ و سفید، ۲۵ درصد اسپانیولی، ۵ درصد سرخپوست و دو درصد سفید اروپایی می‌باشند. ۹۰ درصد کاتولیک و ۸ درصد پروتستان هستند. همچنین زبان رسمی و رایج آن اسپانیولی بوده و خط آنها لاتین است.

شیلی کشوری است که با مس شناخته شده و ۱۰ درصد تولید جهانی را دارا می‌باشد، همین مسأله سبب گردیده کمپانی‌های بزرگ چندملیتی از جمله آی‌تی‌تی (I.T.T) حضوری فعال در این کشور داشته باشند.

پس از روی کار آمدن **کاسترو** و **چپگراها** در کوبا، در بسیاری از کشورهای این منطقه نیز گروههای چپگرا فعال‌تر شدند. همچنین آمریکا که آمریکای لاتین را حیات خلوت خود می‌داند، تمایلی به فعالیت این گروهها نداشت به همین دلیل با کمک نظامیان به مقابله با آنها پرداخت.

شیلی در سال ۱۸۱۷ به استقلال دست یافته و در سال ۱۹۴۵ به عضویت سازمان ملل درآمد. در این کشور حضور قدرتمند کمپانی‌های چندملیتی با مخالفت و اعتراض مردم همراه بوده است. به همین دلیل نظامیان و طرفداران آمریکا با کودتاهای نظامی مانع رشد حرکتهای مخالف و گروهها و احزاب چپگرا می‌شدند ولی در سال ۱۹۷۰ سناتور آلنده که یک سوسیالیست بوده و در انتخابات ۱۹۵۸ و ۱۹۶۴ شکست خورده بود به پیروزی رسیده و اولین دولت سوسیالیست چپ را روی کار آورد. روشی که آلنده پیش گرفت با مخالفت واشنگتن مواجه شد که درنهایت حکومت او با کودتای نظامیانی که در رأس آنها ژنرال **آگوستینو پینوشه** قرار داشت در سال ۱۹۷۳ سرنگون شده و آلنده که در کاخ ریاست جمهوری به مقابله با کودتاگران برخاسته بود، جان خود را از دست داد.

از این زمان نام پینوشه بر سر زبانها افتاده و او سالها بر شیلی حکومت کرد.

پینوشه عاقبت پس از سالها، قدرت را به رؤسای جمهوری انتخابی سپرد و به عنوان یک سناتور مادام‌العمر راهی سنا شد.

ولی همواره مردم درصدد محاکمه او بوده‌اند. بازداشت او در آخرین سالهای قرن بیستم نیز نتوانست سبب محاکمه‌اش گردد. پس از بازگشت به شیلی از انگلیس هم تلاشهایی برای محاکمه پینوشه صورت گرفت که با موفقیت همراه نبوده است. مردم شیلی به او به عنوان یک عنصر ضدآزادی و دیکتاتور نگاه کرده و می‌خواهند انتقام سالهای سرکوب و جنایت او و جوخه‌های راستگرا را از او بگیرند.

کسی که خود را در معرض تهمت قرار دهد نباید کسی را که به او بدگمان شده سرزنش کند

سه‌گانه

کیان فولادی

برخلاف انتظار دولتیان، امروز هیأت دولت با جیب‌هایی ورم کرده از پول، در کنار ویرانه‌های بم ایستاده است

«بم»، خوابیده زیر انبوه اسکناس!

همان‌گونه که تا به‌حال رقم دقیق و قطعی تعداد کشته‌شدگان حادثه بم از سوی مراجع رسمی اعلام نگردیده، مقدار کمکهای نقدی و غیرنقدی که به این حادثه و بازماندگان آن هدیه شده نیز به‌طور کامل و قانع‌کننده‌ای اعلام نشده است. اما در نگاهی گذرا، آنچه تا امروز در رسانه‌ها منتشر شده و یا از سوی نمایندگیهای سازمانها یا کشورها به اطلاع عموم رسیده به قرار زیر است:

سازمان یا کشور کمک‌رسان	مقدار کمک
-کشورهای عرب خلیج فارس	۴۰۰ میلیون دلار
-سازمان ملل متحد	۳۰ میلیون دلار
-صلیب سرخ جهانی	۴۰ میلیون دلار
-نروژ	۱۹ میلیون دلار
-فدراسیون بین‌المللی صلیب سرخ و هلال احمر در لندن	۱۲ میلیون دلار
-اسپانیا	۱/۵ میلیون دلار
-استرالیا	۱ میلیون دلار
-ژاپن	۲ میلیون دلار
-شرکت توتال فرانسه	۱ میلیون دلار
-ونزوئلا	۲ میلیون دلار
-نهادهای مختلف کانادایی (روی هم رفته) کانادا	۵ میلیون دلار
-آلمان	۷۰۰ هزار یورو
-سازمانهای غیردولتی هلند	۱ میلیون دلار
-کانال پنج تلویزیون ایتالیا	۲ میلیون دلار
-کمیسیون اروپا	۳/۲ میلیون دلار
-صلیب سرخ فرانسه	۸ میلیون دلار
-نیوزلند	۲۲۸ هزار دلار
-صندوق ذخیره اوپک	۷۵۰ هزار دلار
-زرتشتیان هنگ‌کنگ	۲۶ هزار دلار
-مالزی	۲۵۰ هزار دلار
-بانک توسعه اسلامی	۲۰۰ هزار دلار
-حزب دموکرات کردستان عراق	۱۵۰ هزار دلار
-قبرس	۱۲۰ هزار دلار
-کره جنوبی	۴۰۰ هزار دلار
-شعب بانکهای ایرانی در دوبی	۱ میلیون درهم
-حساب بانکی سرکنسولگری ایران در دوبی	۷۰۰ هزار درهم
-مدارس ایرانی در دوبی	۱۰۰ هزار درهم
-کشور چک	۸۰۰ هزار دلار
-دانمارک	۳۰۰ هزار دلار
-انگلستان	۱۵۰ هزار پوند
-یونان	۲۵۰ هزار دلار
-لهستان	۲۵۰ هزار دلار

مجموع این کمکهای نقدی که یا تاکنون به حساب جمهوری اسلامی ایران ریخته شده یا در آینده نزدیک به این حساب خواهد آمد، نزدیک به ۵۵۰ میلیون دلار، معادل ۴۵۰ میلیارد تومان است.

از سوی دیگر هیأت دولت جمهوری اسلامی ایران در جلساتی که برای اختصاص بودجه به این حادثه تشکیل داد، درنهایت مبلغ ۲۰۰ میلیارد تومان از محل بودجه سال جاری و مبلغ ۱۰۰ میلیارد تومان از محل بودجه سال آینده (۱۳۸۳) به این شهر اختصاص دادند، به این ترتیب مجموع پولی که تا سال آینده برای شهر بم دراختیار دولت قرار دارد، رقمی نزدیک به ۷۰۰ میلیارد تومان است.

همچنین سخنگوی دولت در آخرین اظهارنظر درباره بم و آینده آن این‌طور می‌گوید که، برآورد دولت برای بازسازی کامل شهر «بم» این است که برای این کار به ۴۰۰ میلیارد تومان بودجه نیاز داریم، گرچه معاون دبیرکل سازمان ملل در امور بشردوستانه، هزینه مورد نیاز برای ساخت دوباره این شهر را معادل ۴۰۰ تا ۸۰۰ میلیارد تومان دانست.

به هرحال هرکدام از این ارقام با بودجه واقعی مورد نیاز برای ساخت دوباره بم هماهنگ باشد، با توجه به مبالغی که از سوی کشورهای خارجی دراختیار ایران قرار گرفته و مبلغ بزرگی که دولت برای این کار، کنار گذارده است، نه‌تنها هیچ کمبود مالی درپیش روی دولت برای بازسازی بم وجود ندارد، بلکه اگر رقم ۴۰۰ میلیارد تومان اعلام شده از سوی دولت، رقم دقیقی باشد، تا امروز حدود دو برابر کل بودجه‌ای که برای بازسازی بم مورد نیاز است دراختیار دولت قرار گرفته.

علاوه بر این نباید فراموش کرد اعداد و ارقامی که تا اینجا به آنها اشاره شد، جدا از سیل کمک‌های نقدی و غیرنقدی هموطنان ایرانی است که در روزهای پس از حادثه، فوج فوج به سوی بم رهسپار شد و این کمکها به حدی رسید که مسوولان اداره امور شهر بم اعلام کردند، دیگر هیچ نیازی به کمکهای غیرنقدی مردم وجود ندارد!

همچنین جدای از کمک‌های نقدی گفته شده و کمک‌های غیرنقدی مردم غیور ایران، کمکهای قابل توجه موردی دیگری نیز وجود داشت که جمع این کمک‌ها نیز ارقام بسیار بزرگ دیگری را به آنچه تاکنون گفته شد، اضافه خواهد کرد: اختصاص حقوق کارمندان دولت، برگزاری کنسرتهای موسیقی توسط هنرمندان، فروش دوبانده ۴۰ هزار دلاری **«حسین رضازاده»** (قهرمان وزنه‌برداری جهان)، کار قابل تحسین هادی ساعی در زمینه اهدای تمام مالهایش، کمکهای نقدی ایرانیان مقیم خارج، اعلام شماره حساب خانم شیرین عبادی (برنده جایزه صلح نوبل)، کمک ۱۳ میلیارد تومانی ورزشکاران با هدایت فدراسیون کشتی و دهها مورد کمکهای دیگر که تاکنون امکان ارزیابی و تخمین دقیق مقدار آنها به‌وجود نیامده است.

به این ترتیب دولت ایران، امروز با جیب‌های ورم کرده از پول، در کنار مردم بم ایستاده است و دیگر هیچ بهانه‌ای ندارد تا سالهای آینده، بمی زیباتر و محکم‌تر از قبل را به مردمان صبور این دیار و ایرانیان منتظر تحویل ندهد.

پس از گام اولی که مردم ایران برای کمک به هموطنان خود در بم برداشت و سیل کمک‌ها را به این شهر روانه کرد، امروز باید گام دوم برداشته شود و این اعداد و ارقام به خاطر سپرده شود و آنچه در بم انجام می‌گیرد، همیشه مورد توجه و پیگیری این مردم باشد تا خدای ناکرده سوءمدیریتها یا سوءنیتها مانع تولد دوباره بم نشود.

آسایش بیشتر تا می توانیم باید از تجربه‌های دیگران استفاده کنیم

● غلامحسین ذوالفقاری

از این پس، مجلس همیشه شلوغ است

در اولین روز هفته جاری، نتیجه کار هیأتهایی که به عنوان هیأتهای نظارت، کار بررسی صلاحیت نامزدهای نمایندگی در مجلس شورای اسلامی برای انتخابات دور هفتم را برعهده داشتند، اعلام شد و براساس آن حدود ۲۵۰۰ نفر از مجموع ۸۰۰۰ داوطلب نمایندگی مجلس، فاقد شرایط لازم برای نمایندگی شناخته شدند.

درمیان این عده هشتاد نفر از نمایندگان فعلی مجلس شورای اسلامی، دو نفر از نایب رئیسان فعلی مجلس، شش نفر از اعضای هیأت رئیسه مجلس شورای اسلامی نیز حضور داشتند.

این رد صلاحیت‌های گسترده سبب شد تا در اولین جلسه‌ای که پس از این روز در مجلس تشکیل شد، (صبح یک‌شنبه) اکثریت نمایندگان مجلس در نامه‌ای که از طرف ایشان و توسط یکی از سخنرانان قبل از دستور و خطاب به مردم خوانده شد، اعلام کنند تا زمانی که لازم بدانند به عنوان اعتراض به این عملکرد هیأتهای نظارت، در مجلس تحصن خواهند کرد و پس از آن نیز به نشانه اعتراض، مجلس را ترک کردند.

این اعتراض درحالی بود که رئیس مجلس نیز در سخنرانی آغاز جلسه خود، از این رد صلاحیتها اظهار ناخرسندی و تأسف کرد و به نمایندگان توضیح داد که او و رئیس جمهور با تمام توان از لحظه‌ای که خبر چنین ردصلاحیت‌هایی را شنیده‌اند، درحال پیگیری موضوع و رایزنی با مقامات کشور هستند تا مشکل به‌گونه‌ای قانونی حل شود، اما این توضیح رئیس هم کارگر نیفتاد و مجلس با خروج اکثریت نمایندگان از صحن علنی، از کار باز ماند.

به این ترتیب، مجلس ظاهراً سعی دارد با تمام قدرت در برابر این ردصلاحیتها ایستادگی کند و این رفتار تند نمایندگان، خبر از حوادث دیگری می‌دهد که در روزهای آینده، در اطراف مجلس و سرانجام انتخابات دور هفتم روی خواهد داد.

به هرحال باید امیدوار بود که با رایزنی‌ها و مشورتهای **رئیس جمهور و رئیس مجلس** با دیگر مقامات کشور، راه‌حلی قانع‌کننده اندیشیده شود که در غیر این صورت و در شرایطی که پس از ماجرای افغانستان و عراق، دشمنان ایران هر لحظه به دنبال فرصتی هستند تا پایه‌های نظام را بلرزانند، اختلاف میان مجلس و دیگر ارکان نظام، فرصتی را که آنها بیست و پنج سال است به دنبالش می‌گردند، به آنها هدیه خواهد کرد.

«کلیه» در انتظار «هدیه»

«انجمن حمایت از بیماران کلیوی» و بنیاد امور بیماریهای خاص، دو نهاد غیردولتی هستند که در شرایطی که ارگانها و سازمانهای دولتی، وقتی برای رسیدگی به مشکلات پیچیده بیماران کلیوی ندارند، وظیفه پیگیری و کمک‌رسانی به این عده را بر دوش دارند. و به دنبال همین پیگیریها بود که سرانجام، چند سال قبل دولت پذیرفت مبلغ یک میلیون تومان به عنوان هدیه ایثار به کسانی که کلیه خود را به بیماران کلیوی اهدا می‌کنند بپردازد، تا ضمن تشویق این عده تا حدودی راه بر دلالها و واسطه‌گران سودجویی که خود را بر سر راه بیماران کلیوی می‌اندازند و به هر وسیله قصد بهره‌کشی بیشتر از آنها را دارند، بسته شود. اما معاون بنیاد امور بیماریهای خاص و نیز مدیرعامل انجمن حمایت از بیماران کلیوی، چند روز پیش اعلام کردند، دولت مدتی است، پرداخت این هدیه را به علت کمبود بودجه، متوقف کرده و در نتیجه، عملاً جریان اهدای کلیه و کمک به بیماران کلیوی از طریق این دو سازمان خیریه متوقف مانده است و این در شرایطی است که در این مدت، واسطه‌های سودجویی که تا پیش از این نیز در این عرصه جولان می‌دادند، با متوقف شدن کار و سازمانهای مذکور و حذف هدیه ایثار، میدان را از رقیب خالی دیده و به‌طور کامل به روابط میان اهداکنندگان و گیرندگان کلیه احاطه یافته و این رابطه خداپسندانه و خیرخواهانه را به رابطه‌ای مادی و سودجویانه تبدیل کرده‌اند و به بهای متضرر کردن اهداکننده و بیمار به جیب های کثیف خود رونقی کم‌سابقه داده‌اند.

در روزهایی که سیل کمکهای مردمی و خارجی به زلزله‌زدگان بم، مشکلات مالی بم را برای کمک‌رسانی به حادثه‌دیدگان از زلزله، تقریباً به صفر رسانده و نفت ایران به عنوان بزرگترین منبع درآمد کشور، به بالاترین رقم در چند ساله اخیر فروخته می‌شود، به‌طوری که هفته گذشته اعلام شد، متوسط بهای نفت ایران در بازارهای جهانی به ۳۰ دلار برای هر بشکه رسیده است، قطع مبلغ نه‌چندان بزرگی که از سوی دولت و از محل درآمدهای همین مردم، به بیماران کلیوی و برای گسترش یک رفتار خیرخواهانه و خداپسندانه تعلق می‌گرفت، چگونه قابل توجیه است؟

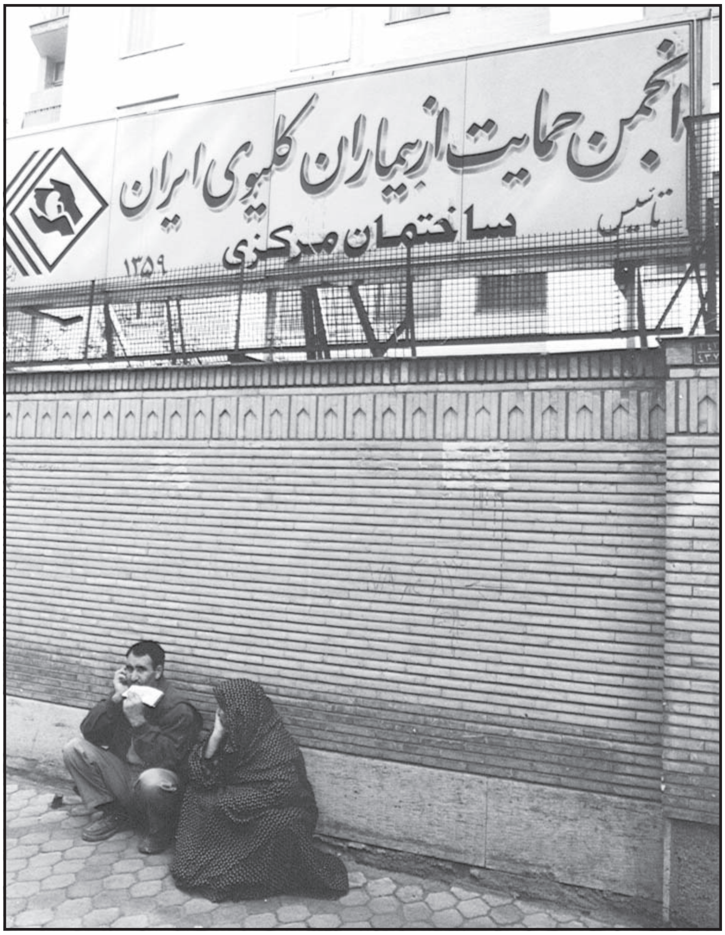

هیأتهای نظارت بر انتخابات، به این نتیجه رسیده‌اند که حدود یک‌سوم از کسانی که امروز بر کرسیهای مجلس نشسته‌اند، صلاحیت این مقام را ندارند

درحالی که درآمد ایران از نفت در سالهای اخیر به بالاترین مقدار رسیده، دولت کمک به بیماران کلیوی و اهداکنندگان کلیه را قطع کرده است

گزارشی درباره نظام آموزشی، مشکلات، موانع و ده راهکار پیشنهادی

کودتایی در ساختار نظام آموزشی مدارس

طلایی که دور ریخته می‌شود

به کجا می‌رویم؟

سالهای سال است که نظام آموزشی ما با ساختاری کج‌دار و مریز پیش می‌رود، سالهای سال است که فرزندان این مرز و بوم در مدرسه‌هایی جوروواجور صبح تا شب عمر گرانبهای خود را صرف می‌کنند تا علم بیاموزند و به این اعتقاد برسند که علم بهتر از ثروت است(!) اما واقعاً چنین شده؟ واقعاً دانش‌آموزان امکانات لازم برای فراگیری علم را دارند، واقعاً معلم‌ها با دنیایی از مشقت‌ها و مشکلات نیروی ابتکار و نوآوری را دارند یا اینکه ما از صبح اولین روز مهرماه تا شامگاه شهریورماه در مدرسه‌ها را باز می‌کنیم که کاری کرده باشیم؟ ما برای برنامه‌ریزی علمی چقدر ارزش قائل هستیم؟ یا اینکه به آینده فرزندانمان و متقابلاً آینده این مرز و بوم چقدر امید داریم؟

مطلب پیش روی شما که حاصل سالها دسترنج یک معلم است به پاسخگویی به نمونه همین سئوالهای مشابه پرداخته و با ارائه راهکارهای قوی و سازنده در پی آن است تا نظام آموزشی ما را از مسیر این کاستی که در حال حاضر تمام رمق ساختار آموزشی ما را گرفته نجات بخشد.

به امید روزی که آموزش و پرورشی با تکیه بر اصول علمی داشته باشیم.

باید برایتان بگوییم که آقای وزیر، آقای مسوول، آقای رئیس، همکار محترم؛ این کلمات با قلم و علاقه و دلسوزی نگاشته شده پس لطفاً به همان نظر بخوانید.

بنده به عنوان کسی که ۱۶ سال در همین نظام آموزشی درس خوانده و ۱۰ سالی است که به عنوان معلم به نوعی دیگر در بطن این نظام آموزشی هستم، به‌قدر نیاز با توانها و داشته‌ها، ضعف‌ها و مشکلات ، چاره‌ها و راهکارهای لازم این نظام آموزشی آشنایی پیدا کرده‌ام و این مشکلات کم نیستند که در ظرف چنین مقال محدودی بگنجند و این مشکلات یکروزه و یکساله پدید نیامده‌اند که امید یا وعده حل یکشبه آنها منطقی و مقبول باشد. این راه و این هدف عزمی سترگ می‌طلبد و اراده‌ای متین و عشقی خالص و دستانی همسو؛ و به زبانی دیگر یک کودتای آموزشی!

شغل چندم؟

امروزه کمتر معلمی را می‌توان پیدا کرد که شغل دومی نداشته باشد و پاسخ چرایش هم واضح و ساده است. و این مشکل امروز، جنبه ناخوشایندتری به‌خود گرفته، بدین صورت که در سالهای اخیر بسیاری از معلمان ما دیگر سراغ شغل دوم نمی‌روند بلکه دنبال شغل اول می‌گردند!

آری حالا دیگر برای برخی معلمان، شغل معلمی در درجه دوم و سوم اهمیت قرار دارد. آنها تمام توان، وقت، حوصله و فکر خود را روی شغل اصلی‌شان می‌گذارند و با تنی خسته و ذهنی مغشوش و انگیزه‌ای سرکوب شده، پای تخته سیاه می‌ایستند. و این یعنی روشن شدن فتیله یک بمب ساعتی در چارچوب نظام آموزشی.

نظام آموزشی دو راه بیشتر ندارد: یا به همین روال کجدار و مریز ادامه دهد یا ساختار آموزشی در شأن هزاره سوم بنا کند

البته وجه دیگر چند شغله بودن کادر آموزشی کشور، مشاغل آنهاست. شأن و مقام محترم فرهنگی با برخی مشاغل همخوانی ندارد. البته هیچ حرفه و کاری مذموم و حقیر نیست، اما روابط و شرایط خاص معلمی باعث می‌شود این حیطه دارای خصوصیت و چارچوبهای خاصی باشد.

اینجاست که باید گفت مردان و زنان فردای ما بی‌نیاز از الگو نیستند، اما کدام الگو؟ الگوهای فردی خود شما چه کسانی بودند؟ درحالی که داشتن یک الگوی مطلوب از مشخصه‌های غیرارادی سنین نوجوانی و جوانی است.

ولی ما تاکنون فقط ایراد گرفته و تهدید و تمسخر کرده‌ایم، درحالی که باید از خودمان بپرسیم آیا تا به‌حال به این نکته اندیشه کرده‌ایم که چرا الگوی جوانان ما شده‌اند: فلان فوتبالیست و بهمان هنرپیشه؟ ولی می‌بینیم که ما این میدان را به‌طرزی نامعقول و بی‌توجه خالی کرده‌ایم و به‌طرزی ناصواب و بی‌مدرک، خود را تبرئه می‌کنیم اما در عوض دستها و افکار نامناسب، پرچمدار جوانان ما شده‌اند.

پس باید بگویم آمار و ارقام واقعی را دستکاری بکنید، جامعه آماری خود را نامرتبط برگزینید، بجای نمونه آماری از انتخابهای مصلحتی پاسخ بگیرید، به من و ماها دروغ بگویید، اما، اما خودتان را فریب ندهید: **آیا سطح علمی یک دیپلمه و لیسانسیه در حد مدرکش هست؟! آیا ما برای آموختن می‌خوانیم یا برای مدرک؟ برای ما نمره مهم است یا میزان یادگیری؟** در چرخه‌ای که اکثریت طالب مدرک هستند نه مشتاق یادگیری، عوامل و مقصران متعددی را می‌توان برشمرد اما قصور خود نظام آموزشی تا چه حد است؟ نگاهی و تأملی به متن کتب آموزشی ـ تکالیف کلیشه‌ای ـ نحوه ارزشیابی و امتحان ـ قوانین و تبصره‌های قبولی ـ شیوه اجرایی مدارس ـ... نکات مهم بسیاری را روشن می‌کند.

نکته دیگر اینکه یک پسر دیپلمه که ۱۲ سال از وقت خود را صرف آموزش کرده، برای زندگی چه توشه و آموخته مفیدی سراغ دارد؟

یک دختر ۱۹ ساله دیپلمه چقدر از امور زندگی روزمره را در نظام آموزشی یاد گرفته؟ و اصلاً هدف نظام آموزشی ما چیست؟

درحالی که مردان و زنان فردای ما اطلاعاتی درخصوص تاریخ انقضای مصرف و توضیحات مهم داروی مصرف‌شان ندارند، اما می‌دانند که افعال کمکی to be کدامها هستند! چندی قبل چند دختر دانش‌آموز معصوم در استخر پارک شهر درحالتی تأسف‌آور غرق شدند. عکس‌العمل‌ها را هم که به خاطر دارید! هر کسی گناه را به گردن دیگری انداخت! آیا با این عمل داغ انتظار مادری چشم به در آرام خواهد گرفت؟ آیا شوق زندگی به چشمان کمسوی پدری گریان باز خواهد گشت؟ مشکل، آن یکی دو نفر مقصر احتمالی نیستند، مشکل بی‌توجهی شایسته سالاری در سازمانهاست. و اینکه چرا نظام آموزشی ما نتوانسته به آن دانش‌آموز شنا یاد بدهد؟ ما که این همه مدعی کلاسهای پرورشی و اسلامی و دینی ردیف کرده‌ایم، چرا نتوانسته‌ایم به دانش‌آموز یاد بدهیم که تا رسیدن کمک بتواند دو دقیقه خود را روی آب نگه دارد؟

کدام دانش‌آموز؟

اینجاست که باید گفت، نظام آموزشی ما تعریف و انتظار مشخصی از دانش‌آموز ندارد. اگر منظور از دانش‌آموز کسی است که برای آموختن دانش به مدرسه می‌آید پس باید چارچوبهای صریحی داشته باشیم، به‌عبارت دیگر در اینصورت تکلیف مدرسه با دانش‌آموزی که نه‌تنها درس نمی‌خواند بلکه نظم مدرسه و کلاس را بهم ریخته و کل مدرسه و قانون را به سخره می‌گیرد، چیست؟ هستند دانش‌آموزانی که بالاترین نمره‌شان ده است (آنهم با تقلب) از نظر شکل ظاهری و لباس فوق‌العاده نامناسب هستند، رفتارشان با معلمین و مسوولین مدرسه توهین‌آمیز و ناشایست است. حال ببینیم برخورد قانون با چنین دانش‌آموزی چیست؟ درج در پرونده، کم کردن از نمره انضباط و حداکثر تغییر کلاس و بعد تغییر شیفت در همان مدرسه و نهایت تغییر مدرسه! چرا باید دولت میلیونها تومان برای چنین افرادی خرج کند.

کمک اجباری به مدرسه!

مورد دیگر، بحث مشکل‌آفرین شهریه (یا با نام جدیدش: کمک به مدرسه!) است. اگر واقعاً آموزش طبق قانون اساسی رایگان است پس برگه‌های مبلغ‌دار کمک به مدرسه چیست؟ **اگر بودجه دولت کفاف هزینه‌های مدرسه را نمی‌دهد چرا صورت مسأله را عوض می‌کنیم؟** پس یک کلام بگوییم آموزش، دیگر رایگان نیست و همه را خلاص کنیم. آیا می‌دانید هر سال سر این مسأله چقدر تنش و دلخوری و ناراحتی و شکایت و بگو و مگو و اعصاب خردی بین دانش‌آموز و مدرسه و اولیاء و اداره حاصل می‌شود؟ از طرفی به اولیاء اعلام می‌شود هیچ مدرسه‌ای حق دریافت شهریه ندارد، از طرفی دیگر به طور غیرمستقیم به مسوولین مدرسه اعلام می‌گردد هیچکس بدون قبض کمک به مدرسه بدرقه نشود! آیا برخوردهای منفی و ناخوشایند موصوف در مدرسه تأسف‌آور و مشکل‌ساز نیست؟

درجه بندی کلاسها

بنده چند سال پیش طرحی ارائه دادم که مورد قبول قرار نگرفت، طرح هم این بود: در مدرسه‌ای که فرضاً چند کلاس اول دبیرستان دارد، دانش‌آموزان نه بطور تصادفی، نه به ترتیب الفبایی و نه براساس تاریخ ثبت‌نام بلکه براساس معدل سال قبل کلاس‌بندی شوند. این طرح را رد کردند با این دلیل که نباید تبعیض قائل شد و همه باید در شرایط مساوی باشند، اما طرح بنده (که کماکان بر آن تأکید دارم) نکات خاصی داشت: اول اینکه **چطور تقسیم دانش‌آموزان براساس پول پدرشان (مدارس غیرانتفاعی) تبعیض محسوب نمی‌شود اما تقسیم دانش‌آموزان براساس توانمندیها و تلاش و دانش فرد تبعیض محسوب می‌شود؟** دوم اینکه در صورت تقسیم کلاسها براساس معدل، سطح هر کلاس مشخص خواهد بود و تکلیف معلم، هدف معلم و تاءثیر معلم بر کلاس بسیار مشهود خواهد بود و در این صورت هر معلم می‌داند که این کلاس در چه سطحی است و مطالب را باید چگونه، چند بار، به چه شیوه‌ای و در چه زمانی تدریس کند.

هر سال یک قانون!

ما هنوز در یافتن یک نظام آموزشی مدون و مطلوب مردد هستیم. زمانی طرح ۱۲ ساله، زمانی نظام جدید، زمانی شیوه قبلی، زمانی تأکید بر پیش‌دبستانی، زمانی پیش‌دانشگاهی، زمانی امتحانات سه نوبتی و بعد دونوبتی، زمانی امتحانات هماهنگ و سراسری و زمانی دیگر حذف آن.

اکنون نیز زمزمه حذف امتحان و تأکید بر درک مطلب،... بی‌شک تمام این طرحها و برنامه‌ها، الگوهای معتبری داشته‌اند و بررسی‌ها و مطالعات متعددی بر روی آنها انجام گرفته، اما مشکل اینجاست که متأسفانه (علیرغم تمام مطالعات و مدرک و سواد و مقام) مسوولین مربوطه این سؤال به ذهنشان نرسیده که: اگر طرح فلان در کشوری مثل فرانسه موفق بوده آیا این طرح در ایران هم نتیجه موصوف را خواهد داشت؟ **درژاپن دانش‌آموز مثل ایران با کامپیوتر بیگانه نیست. در ژاپن معلم سر کلاس درس حواسش به اجاره‌خانه و حقوق نیست. در ژاپن کم‌کاری و کم‌فروشی عادت عرفی نیست. در ژاپن محل کتابخانه مدارس انباری مدرسه نیست** و کتابهایش هم، کتابهای دافعه‌ساز و ۲۰ سال پیش نیست. در ژاپن دانش‌آموز چشمش به تار عنکبوتهای گوشه کلاس نیست. در ژاپن دانش‌آموز را سین جیم نمی‌کنند که چرا مبلغ کمک به مدرسه را نیاورده. در ژاپن اصل تغذیه مناسب - هم در خانه و هم در مدرسه - اصلی تشریفاتی و فراموش شده نیست. در ژاپن اضطراب امتحان و ترس از آینده و کنکور نیست. در ژاپن...

هر طرح و برنامه‌ای که از کشورهای خارجی الگوبرداری می‌شود نباید مستقیماً از فرودگاه راهی دایره بخشنامه گردد. و اصلاً چطور است که هیچ تغییر روش و هیچ طرح و الگوی تغییری برای هرمهای بالای مدیریتی و آموزشی پیدا نمی‌شود؟ چرا این طرحهای کاغذی در مرحله عمل آنگونه که در کشور مبداء موفق بوده، برای ما موفقیت نمی‌آورد؟

> یک پسر دیپلمه که ۱۲ سال از وقت خود را صرف آموزش کرده، برای زندگی چه توشه و آموخته مفیدی سراغ دارد؟

این طرحهای کاغذی بر روی کاغذ واقعاً و انصافاً طرحها و الگوهای فوق‌العاده‌ای هستند اما روی کاغذ، نه جلوی تخته سیاه آنهم تخته سیاه شکسته و کهنه ایرانی. تخته سیاه ایرانی طرحی ایرانیزه شده یا قابل ایرانیزه شدن می‌خواهد.

حتی خود مسوولین آموزش و پرورش هم در مصاحبه‌های خود عنوان کرده‌اند که علیرغم تغییرات مثبت اخیر هنوز نظام آموزشی ما دانش‌آموز را خلاق و متفکر و مبتکر و صاحب اندیشه و کنجکاو و جستجوگر بار نمی‌آورد. علت نیز ساده است: عادت به حفظ طوطی‌وار، مدرک‌گرایی، سؤالات کلیشه‌ای و پاسخهای مشخص و ثابت، تأکید بر پرسش و پاسخ کتابی به‌جای تحقیق و بررسی و نظرخواهی.

المپیادیها کجا هستند؟

چندین سال است که در المپیادهای فیزیک و شیمی و ریاضی و کامپیوتر و... دانش‌آموزان ایرانی بالاترین مدارج را کسب می‌کنند حتی برتر از ژاپن، فرانسه، آلمان، آمریکا، ایتالیا، و...! و همه ساله از تمامی رسانه‌ها با غرور و افتخار از این موفقیت‌های شگرف در بوق و کرنا می‌کنیم. تا اینجای کار این موفقیت‌ها واقعاً هم باعث افتخار است اما نکات مبهمی هستند که باید برای آنها پاسخ درستی پیدا کرد: اولاً آیا واقعاً از نظر علمی کشور ما از ژاپن و آلمان و انگلیس و آمریکا پیش است؟ ثانیاً آیا این دانش‌آموزان واقعاً نماینده سطح علمی و توانایی کل دانش‌آموزان ما هستند؟ در بین جمعیت ۱۸ میلیونی دانش‌آموزان ما چند نفر در این سطح هستند؟

آیا در بین این گروه، دانش‌آموزی معمولی از خانواده‌ای معمولی و از مدرسه‌ای معمولی یافت می‌شود؟

ثالثاً با اینکه بیش از ده سال است که همینطور کیلویی مدال المپیادها را کسب می‌کنیم پس چرا در این رشته‌ها هیچ پیشرفتی - البته پیشرفت متناسب را - شاهد نیستیم؟

چهارم اینکه آیا این آمار و خبرهای غیررسمی صحت دارد که بیش از ۹۰ درصد این المپیادی‌ها به دعوتنامه‌های دانشگاهی اروپا و آمریکا پاسخ مثبت می‌دهند؟ و بیش از ۹۵ درصد از همین رفته‌ها دیگر به کشور برنمی‌گردند؟

آیا این دروغ است که اکثر بیمارستانها و دانشگاهها و مراکز علمی و حتی فضایی آمریکا در دست دانشمندان و صاحب‌نظران ایرانی است؟

مشکلات و ضعف‌های فرم ارزشیابی معلمان، تحلیل رفتن تدریجی اطلاعات معلمان، عدم توجه به نظر دانش‌آموزان در مورد معلمان بویژه در انتخاب معلم نمونه (جالب اینکه مثلاً معلمی بعنوان معلم نمونه استانی و حتی کشوری انتخاب می‌شود که دانش‌آموزانش اصلاً از او و نحوه تدریس و معلمی‌اش راضی نیستند و بسیار سراغ داریم معلمان نمونه‌ای که در خیلی موارد نمونه هستند بجز در معلمی!!) و مواردی دیگر هم هست که شکافتن آنها بحث را به درازا می‌کشاند. پس...

چه باید کرد؟

به نظر بنده نظام آموزشی ما دو راه بیشتر ندارد: یا به همین سیستم کجدار و مریز ادامه دهد و خود را به آمار و ارقام و درصدها و المپیادها و کاغذها دلخوش کند یا با یک شبه کودتا، ساختار آموزشی خود را زیرورو کرده و با طرحی نو، نظامی آموزشی در شاءن هزاره سوم بنا کند.

اما بنده نیز شخصاً پیشنهادهایی دارم که در کوتاه مدت می‌توان به آنها دل بست:

بقیه در صفحه ۵۵

عکسهای این گزارش تزئینی است

هر کس به عیب خود بنگرد این خودنگری او را از عیب جویی دیگران باز می دارد

یک هفته چند نگاه

محمد سروش

انتخابات و هفته‌هایی پرتنش

مراحل اجرایی انتخابات دوره هفتم مجلس شورای اسلامی مطابق روال و برنامه اعلام شده درحال انجام است، اما هرچه به روز انتخابات نزدیک‌تر می‌شویم التهاب در فضای سیاسی کشور حول و حوش این موضوع افزایش پیدا می‌کند و روابط جناحهای سیاسی کشور و نیز برخی از ارکان اجرایی و نظارتی انتخابات چالش‌برانگیز می‌گردد. بروز برخی اختلاف عملکردها در مراحل اجرا و نیز تفاوتهای فکری که در گوناگونی برداشت از قانون و محورهای مندرج در قانون پیرامون شرایط کاندیداها و چگونگی تشخیص آنها تجلی پیدا می‌کند فضایی را ایجاد کرده که ممکن است در آینده برخی تنشهای سیاسی را نیز به دنبال خود داشته باشد. مجموعه این چالشها طی هفته گذشته و احتمالاً هفته آینده حول موضوع چگونگی تعیین و تأیید صلاحیت‌های داوطلبان نمایندگی مجلس از طرف هیأتهای اجرایی و هیأتهای نظارت انتخابات در دو سطح شهرستان و استان قرار داشت و درحالی که از بیش از هشت هزار داوطلب تنها چندصد نفر توسط هیأتهای اجرایی مرتبط با وزارت کشور رد صلاحیت شدند. هیأتهای نظارت شورای نگهبان چند هزار نفر را رد صلاحیت نمودند. این اختلاف عمیق البته تا حدی می‌تواند ناشی از نحوه نگاه به قانون و نیز تفاوت برداشتها باشد، اما درواقع امر تفاوت اساسی بینشی میان مجریان و ناظران انتخابات نیز نقش تعیین‌کننده‌ای در این میان داشته است. این پدیده در گذشته نیز تا حدی وجود داشته، اما به نظر می‌رسد در این انتخابات که همه جناحهای سیاسی کشور بارها بر اهمیت آن تأکید داشته‌اند، موضوع جدی‌تری شده است. شاید بتوان اختلاف اصلی را در این زمینه به شکل زیر بیان کرد.

قانون انتخابات برای کسانی که داوطلب انتخابات می‌شوند و درپی آن برمی‌آیند تا از حق قانونی انتخاب شدن خود بهره‌مند شوند، شرایط اثباتی و ثبوتی معینی را احصا کرده است. این شرایط در مواردی نظیر سن و تحصیلات و داشتن یا عدم سابقه محکومیت کیفری منتهی به محرومیت از حقوق اجتماعی به روشنی قابل تشخیص است اما در مواردی شرایط کاندیداها از بعد کیفی قوی‌تری برخوردار است نظیر التزام به اسلام و قانون اساسی که نحوه تشخیص و تعیین آن می‌تواند منشاء بروز اختلاف برداشت گردد. یعنی در مواردی هیأت اجرایی شخصی را ملتزم بداند ولی همان شخص در هیأت نظارت بنا به دلایلی دیگر فاقد التزام تشخیص داده شود.

نکته دیگری که موجبات بروز این‌گونه اختلاف‌نظرها را فراهم می‌آورد این است که از دید وزارت کشور اصل بر این است که همه داوطلبان دارای صلاحیت برای حضور در عرصه رقابتها هستند مگر اینکه بنا به دلایل محکم قانونی عدم صلاحیت آنها ثابت شود.

به عبارت دیگر اصل بر صحت عمل کاندیدا و برائت او از اشکال است، مگر به حکم دادگاه یا سایر عوامل محدودیت‌آور قانونی این اصل مورد خدشه قرار گیرد و داوطلب فاقد صلاحیت تشخیص داده شود.

در نقطه دیگر این دیدگاه وجود دارد که چون نمایندگی مجلس یک امانت است که باید به افراد دارای اهلیت و صلاحیت سپرده شود لذا شرایط داوطلبان بایستی «احراز» شود و کمترین تردیدی در دارا بودن صلاحیت پذیرفته نیست. براساس این دیدگاه، داوطلب نمایندگی به گونه‌ای باید ثابت کند که دارای شرایط و صلاحیت برای حضور در چنین صحنه‌ای و حائز آمادگی پذیرفتن چنین مسوولیت سنگینی می‌باشد تا اجازه یابد به عرصه مبارزات انتخاباتی وارد شود. دیدگاه حاکم بر شورای نگهبان و عملکرد این شورا از گرایش به این رویکرد از سوی آن شورا حکایت می‌کند.

این اختلاف مبنایی در همه انتخابات گذشته موجب شده تا مدتی فضای سیاسی کشور تنش‌آلود گردد و دعواهای سیاسی بروز کند اما هر بار با پاره‌ای وساطت‌ها و تا حدی اغماض‌ها موضوع به نقطه مرضی‌الطرفینی رسیده و داوری نهایی به مردم سپرده شده است. چنین تفاوت برداشت و اختلاف دیدگاهی است که موجب می‌شود میان عدد نفرات رد شده توسط هیأتهای اجرایی و ردشده‌های هیأتهای نظارت شورای نگهبان هزاران نفر فاصله ایجاد شود. و درحالی که هیأتهای اجرایی تنها چندصد تن را فاقد صلاحیت اعلام کرده‌اند، هیأتهای نظارت چند هزار نفر را در زمره کسانی قرار دهند که صلاحیت آنها برای تصاحب مسند نمایندگی مجلس احراز نگردیده است.

هفته گذشته و درحالی که محافل سیاسی احتمال از رد صلاحیت گسترده داوطلبان نمایندگی می‌دادند نگرانی خود را از طریق رسانه‌ها و برخی تریبون‌ها نظیر تریبون مجلس ابراز می‌داشتند رئیس جمهوری طی دستوری به هیأت پیگیری و نظارت بر اجرای قانون اساسی آن هیأت را ملزم کرد در تمام مراحل انتخابات به عنوان ناظر حضور داشته باشد و هرگونه موردی را که می‌تواند نقض قانون اساسی و حقوق مصرح و مسلم شهروندی قلمداد شود، برای انجام اقداماتی جهت توقف یا اصلاح آن به رئیس جمهوری گزارش کند.

آقای خاتمی در نامه خود که از سوی ناظران سیاسی و محافل مختلف بااهمیت و حرکتی درخور توجه ارزیابی شد خطاب به اعضای هیأت پیگیری و نظارت بر اجرای قانون اساسی نوشته است: «**گزارشهایی می‌رسد که پاره‌ای از دستگاهها در ارائه پاسخ و نظر خود نسبت به صلاحیت کاندیداها خارج از حدود اختیارات خود اقدام کرده‌اند**... لازم است این هیأت با دقت فراوان و فارغ از هرگونه جانبداری به امور رسیدگی و موارد را گزارش کند تا اگر تخلفی بود آنچه در حیطه اختیارات دولت است راءساً با آن برخورد شود و آنچه به دستگاهها و قوای دیگر مربوط است از طریق مراجع ذی‌ربط پیگیری و طبعاً جلو بسیاری از شایعات نیز گرفته شود. ضمناً از هیأت محترم پیگیری و نظارت بر اجرای قانون اساسی می‌خواهم با بررسی کامل در همه انتخابات دقت لازم را به‌عمل آورد و اگر مواردی از نقض و تخلف از قانون اساسی هست دقیقاً گزارش نماید تا پس از بررسی عنداللزوم از اختیاراتی که هنوز بحمدالله تا حد محدودی برای رئیس جمهوری نسبت به اجرای قانون اساسی هست، استفاده شود.»

رئیس جمهور: برخی از هیأت‌های اجرایی به برخی استعلام‌های رسیده مراحل چهارگانه توجهی نکرده‌اند

رئیس جمهور در نامه مهم خود به هیأت پیگیری و نظارت بر اجرای قانون اساسی این نکته کلیدی را نیز از نظر دور نداشته است که «حق انتخاب کردن و انتخاب شدن در جمهوری اسلامی همچون اسلامی بودن نظام از محکمات غیرقابل شبهه و تأویل است. بنابراین این حق مسلم را نه براساس حدس و گمان و برداشتهای وهمی و سلیقه‌ای بلکه تنها براساس مستندات محکم و یقینی و آن هم صرفاً در چارچوب موازین قانونی می‌توان بازستاند.»

دستور رئیس جمهوری که در مقام دفاع از حقوق مردم و شهروندان و به منظور حاکم کردن کامل قانون بر فرایند اجرای انتخابات و نظارت بر آن صادر شد در فضای سیاسی کشور مورد توجه بسیاری قرار گرفت و به نوعی رویکرد تازه آقای خاتمی را در انتخابات نشان داد. این حرکت البته واکنشهایی را نیز در محافل سیاسی و مطبوعات برانگیخت. روزنامه **یاس نو** با استقبال از این نامه و انتخاب تیتر یک خود با مضمون «رئیس جمهور: از اختیاراتم استفاده می‌کنم» سرمقاله‌ای نوشت که عنوان «مسوولیت خطیر خاتمی» برای آن انتخاب شده بود.

در این سرمقاله آمده است «رئیس جمهوری بنابه سوگندی که در برابر نمایندگان ملت خورده و بنابه وظایفی که قانون اساسی برعهده‌اش نهاده و بنابه میثاقی که با مردم در برنامه‌ها و وعده‌های انتخاباتی‌اش بسته و بنابر عهد و پیمانی که اخیراً

«حق انتخاب کردن و انتخاب شدن در جمهوری اسلامی همچون اسلامی بودن نظام از محکمات غیرقابل شبهه و تأویل است»

دایر بر دفاع از حقوق داوطلبان بسته و از همه مهمتر بنابر اهمیت ملی اعتماد عمومی به ایشان موظف است همه توانایی خود و دولتش را برای جلوگیری از رد صلاحیت های غیرقانونی به‌کار گیرد و از همه ابزارهای قانونی و مشروع حکومتی و اجتماعی در این زمینه بهره ببرد. اینک همه چشم‌ها به دولت خاتمی است که چگونه اعتماد بی‌شائبه بیست و دو میلیون شهروند شریف ایرانی را پاسخ می‌گوید. این پاسخ هرچه هست نباید موجب سلب اعتماد رأی‌دهندگان به خاتمی شود زیرا در آن صورت مردم به هیچ مصلح دیگر اعتماد نخواهند کرد.»

روزنامه **همبستگی** نیز این جمله کنایی رئیس جمهور را که اشاره داشت «هنوز بحمدالله در حد محدود اختیاراتی هست» را به عنوان تیتر اول خود انتخاب نموده و به این طریق موضع موافق خود را با حرکت آقای خاتمی ابراز داشت. این کنایه که به عدم تأیید لایحه تعیین اختیارات رئیس جمهور به منظور اجرای مطمئن‌تر قانون اساسی مطابق اصل ۱۱۳ در شورای نگهبان اشاره داشت، بسیاری از محافل رسانه‌ای جناح منتقد دولت را خوش نیامد و به شکل تلویحی از آن انتقاد نمودند.

درخصوص دستور رئیس جمهوری روزنامه **رسالت** هم یادداشتی با عنوان «دستور رئیس جمهور!» اختصاص داد که در آن نوشته شده بود: «برخی از هیأتهای اجرایی از جمله هیأت اجرایی استان تهران به برخی از استعلام‌های رسیده از مراجع چهارگانه توجهی نکرده است و صلاحیت اعضای نهضت آزادی و گروهک موسوم به ملی مذهبی را تأیید کرده است... وقتی رئیس جمهور به‌طور آشکار می‌بیند در این رفتار اجرایی به امام و نظام و قانون اساسی بی‌مهری شده است واقعاً چه واکنشی باید نشان دهد؟ آیا این نامه همان واکنش است؟ رئیس جمهور یک بار در مصاحبه با خبرنگاران فرمودند چه در مرحله اجرا و چه در مرحله نظارت باید قانون ملاک باشد. حال باید پرسید چه قانونی در این تأیید صلاحیت‌ها ملاک بوده است؟ چه اراده‌ای غیر از اراده رئیس جمهور بر فرایند اجرا در انتخابات حاکم است؟»

روزنامه **جوان** نیز در این زمینه با عنوان «قانون در عرصه عمل» به موضوع پرداخت و نوشت: «همه می‌دانیم شورای نگهبان برآیند نظر ۱۲ انسان وارسته اما زمینی و غیرمعصوم است. خود این شورا هم هیچ‌گاه احتمال بری بودن از خطا را مطرح نساخته است، لکن نظارت همین شورای نگهبان طبق اصل ۹۹ قانون اساسی و تفسیر مرجع قانونی از آن فصل‌الخطاب و درعین حال استصوابی است و شامل تمام مراحل اجرایی انتخابات از جمله تأیید و رد صلاحیت کاندیداها می‌شود. بدین جهت حتی نظارت هیأت رئیس جمهوری بر مراحل اجرایی انتخابات هم ملاک قانونی نیست، سندیت ندارد و تنها به عنوان یک گزارش مشورتی می‌تواند به کار رئیس قوه مجریه بیاید.»

اقدام آقای خاتمی و دستوری که برای حراست از حقوق مردم صادر کرد، در محافل پارلمانی و میان نمایندگان مجلس نیز بازتاب یافت و برخی نمایندگان دو جناح نسبت به آن واکنش‌هایی ابراز داشتند. **نماینده شیراز** در این ارتباط گفته است: «اظهارات برخی از ائمه جماعات و برخی از اعضای هیأت نظارت، نقل نگرانی‌های رئیس جمهوری و وزیر کشور و اصلاح‌طلبان در رد صلاحیت‌های احتمالی آینده است. از برخی تریبونهای رسمی اعلام آماده‌باش به شورای نگهبان برای رد صلاحیت بسیاری از اصلاح‌طلبان و خصوصاً نمایندگان فعلی مجلس داده می‌شود، محافظه‌کاران همه تلاش خود را متمرکز کردند تا مجلسی مشابه مجلس ششم شکل نگیرد. در صورت ایستادگی رئیس جمهوری و وزیر کشور و تأکید آنها بر رد صلاحیت در چارچوب قانون و با استناد به مدارک مستند قطعاً سلایق یک جریان خاص نمی‌تواند مبنای رد صلاحیت کاندیداها قرار گیرد.» در نقطه مقابل، **موسی قربانی** نماینده مجلس و عضو فراکسیون اقلیت در ارتباط با نامه رئیس جمهوری و موضع‌گیری ایشان مبنی بر استفاده از اختیارات رئیس جمهور برای برخورد با رد صلاحیت‌های غیرقانونی آن را مغایر با اصل ۹۹ قانون اساسی و دخالت و مانع‌تراشی در وظایف شورای نگهبان ارزیابی کرد. به عقیده این نماینده: «رئیس جمهوری تحت هیچ شرایطی نمی‌تواند در این زمینه اعمال حاکمیت کند، درعین حال رئیس قوه مجریه نمی‌تواند در رابطه با رد صلاحیت‌ها هیچ نوع اخطار قانون اساسی بدهد. این‌گونه اظهارات سنگ‌اندازی در عملکرد شورای نگهبان است».

دو روز پس از نامه رئیس جمهوری سخنگوی دولت در مصاحبه‌ای سیاستهای کلی دولت و رئیس جمهور را در مورد انتخابات در قالب شش اصل و بند اعلام کرد و یادآور شد «دولت در هر کجا تخلفی را مشاهده کند در صورتی که امکانات قانونی را داشته باشد، با آن برخورد می‌کند و در این زمینه شک و شبهه‌ای هم نخواهیم داشت.» **براساس اعلام سخنگوی دولت اصول شش‌گانه دولت برای انتخابات مجلس به قرار زیر است:**

«۱ـ انتخابات آزاد و عادلانه ۲ـ برخورد بدون شبهه دولت با هرگونه تخلف ۳ـ عدم اجرای تصمیمات غیرقانونی هر نهادی ۴ـ حضور آزادانه همه جریانات سیاسی، قانونی کشور ۵ـ مقابله با رد صلاحیت‌های جناحی، باندی و سلیقه‌ای ۶ـ پیگیری، تذکر و برخورد شخص رئیس جمهور با مسائل مختلف انتخابات.»

در ادامه فعل و انفعالات سیاسی پیرامون موضوع انتخابات **وزیر کشور** نیز که خط مقدم بحثها و جدلهای این موضوع می‌باشد، طی مصاحبه‌ای اعلام کرد: «به توصیه‌ها و تهدیدها توجه نمی‌کنیم.» **موسوی لاری** در مصاحبه خود به این موضوع اشاره می‌کند که اختلافات میان شورای نگهبان و وزارت کشور جدی نیست و با تعامل قابل رفع است، البته اگر «معرکه‌گیران که پشت صحنه وقایع به التهابات دامن می‌زنند» نباشند. روزنامه **یاس نو** در بحث اصلی سیاسی روز که اختلاف در موضوع رد صلاحیت‌هاست نکته‌ای را مورد توجه قرار داده که جالب است: «هرچند مناقشه اساسی کشور بر سر لزوم احراز صلاحیت‌ها و یا احراز شرایط عدم صلاحیت هنوز ادامه دارد ولی حداقل شرط انصاف و منطق آن است که اگر احراز صلاحیت‌ها بخواهد معیار واقع شود، حداقل امکان دفاع داوطلب در برابر گزارشهایی که درباره وی داده شده و حتی بیش از آن امکان بیان صلاحیت‌هایش برای تصمیم‌گیرندگان وجود داشته باشد... روشن است در یک مسابقه دو که در آن پای تعدادی از دوندگان بسته باشد، چه کسانی برنده‌اند.»

در هفته‌های آتی فضای سیاسی کشور بشدت دچار انبساط خواهد شد و بسیاری از اختلاف‌نظرها که احتمالاً تنش‌زا و پرالتهاب نیز می‌باشد به عرصه عمومی کشیده می‌شود. نقد رفتارهای انتخاباتی طرفین، با ادبیاتی صریح، بخش اجتناب‌ناپذیر ماجرا خواهد بود و رایزنی‌های پشت پرده در کنار تقلاهای روی پرده، صحنه‌های جالبی را در مقابل دیدگان ملت خواهد گشود. شاید این اقتضای طبیعی انتخابات به مفهوم واقعی آن باشد. ■

نیکی کردن مانند باران تندی است که به همه جا می‌بارد و شوره‌زار و چمن نمی‌شناسد ● حضرت امیر(ع)

مجال عاشق شدن

این عشقنامه را که متعلق به یکی از خاک‌شده‌های «زلزله بم» می‌باشد، تقدیم می کنم به تمام نسیم‌های عاشق که در بم، مجال عاشقانه زندگی کردن را نیافتند

براساس سرگذشت؛
ابوالحسن و نسیم - از بم
تهیه و تنظیم از:
محسن طیب

اشاره:

داستان زندگی این شماره را از بم انتخاب کردم، نه برحسب اتفاق، که با تعمد. شاید با این نیت که به نوعی با آن مظلوم‌ترین و محزون‌ترین مردمان میهنمان همدردی کنم.

شاید هم به این خاطر که پس از نزدیک به ۲ هفته ازگذشت «زلزله نامرد» بم، شما را باز هم به یاد «خانه نشینانی که چادرنشین شده‌اند» بیندازم!

قضیه اینگونه بود که؛ همانطور که می‌بینید برای تهیه یک گزارش از وضعیت بم، حدود ۲۰ ساعت در آن شهر بودم. هنگامی که از فرودگاه کرمان همراه چند تن از پرسنل استانداری کرمان و تنی چند از زنده‌مانده‌های فرمانداری بم سوار بر هلیکوپتر به‌سوی بم در پرواز بودیم، یکی از کارمندان استانداری در مورد نشریه‌ای که برایش کار می‌کردم سئوال کرد، پاسخ «اطلاعات هفتگی» را که دادم، آقایی که حدود ۵۰ سال داشت و در فرمانداری بم کار می‌کرد و ظاهراً خواننده قدیمی اطلاعات هفتگی بود گفت: «من از بیست سال قبل خواننده مجله شما هستم، جنابعالی؟»

اکبرزاده را که گفتم، او «طیب» را شناخت و پس از «چاق سلامتی» مجدد، ابتدا چند دقیقه از زلزله بم گفت و از اینکه او نیز بیش از نیمی از اعضای فامیلش را از دست داده سخن گفت، حرف جالب - و البته تلخی - که زد این بود:

- الان توی بم، مردمی مثل من که زنده ماندن، وقتی به هم می‌رسند بجای اینکه مثل قدیم «احوال خانواده» همدیگه رو بپرسند، فقط این سؤال‌رو از هم می‌کنند که: «واسه چند نفر عزاداری؟» به عبارت ساده‌تر، شما هیچ شهروند بم را پیدا نخواهی کرد که چند نفر از فامیل و خانواده‌اش را از دست نداده باشند!

با او چند دقیقه‌ای صحبت کردیم تا کم‌کم به آسمان «بم» نزدیک شدیم که مرد گفت: «دوست داری یک سوژه داستان زندگی توی بم بهت معرفی کنم؟» از پیشنهادش استقبال کردم و مخصوصاً هنگامی که اشاره‌ای کوتاه به سوژه کرد، بیشتر راغب شدم و به این ترتیب، فردا ظهر ساعت ۱ بعد از ظهر بود، داخل یکی از چادرهایی که در پارک کوچک شهر، کنار دهها چادر دیگر استقرار یافته بود او را دوباره دیدم. مرد مرا با جوانی به نام «ابوالحسن» آشنا کرد و قبل از خداحافظی گفت: «اعصابش خیلی به هم ریخته، شاید اولش مقاومت کند، اما اصرار کنی راضی به حرف زدن میشه»!

کارمند فرمانداری رفت و من و «ابوالحسن» در چادر ماندیم. جوانی بود حدوداً ۲۲ ساله و قدبلند، با ترکیب صورتی شبیه اکثر مردان بم؛ صورت استخوانی و درشت، سبزه، چشمانی بزرگ و ابروانی پرپشت. مدام سیگار توی دستش دود می‌شد و نگاهش به دور دست بود و بی‌صدا اشک می‌ریخت. اینکه چگونه او را راضی کردم تا داستان زندگی خود را تعریف کند؟ شرحش مفصل است و از حوصله این دو صفحه خارج؛ چرا که دیالوگهای رد و بدل شده میان من و او، و «کل کل» کردن‌هایمان چیزی حدود ۴۰ دقیقه طول کشید تا آخرسر، هنگامی که تقریباً آماده شده بود گفتم: «از کجا معلوم که روح «اون» خدابیامرز هم شاد بشه؟»

این را که گفتم ابوالحسن به زانو درآمد، ابتدا حسابی گریست و بغضی که از گلویش بیرون رفت - موقتاً - شروع به گفتن کرد.

○

○

چشم که باز کردم معنی تنهایی را فهمیدم. دو ساله بودم که مادرم فوت کرد. پدرم می‌گفت: «اون روزها توی یکی از روستاها زندگی می‌کردیم و چون امکانات نبود، مادر بیچاره‌ات بخاطر یک سرماخوردگی ساده دچار «ذات‌الریه» شد و به همین سادگی رفت اون دنیا»!

من فرزند دوم و آخرین فرزند خانواده بودم. قبل از من خدا یک دختر به پدر و مادرم داده بود. موقعی که من به دنیا آمده بودم مادر می‌گفت: «دیگه جنسمون جور شد» اما افسوس که او هرگز عروس شدن دخترش و بزرگ شدن مرا ندید. خواهرم تقریباً شش سال از من بزرگتر بود و پدر که بعد از فوت مادرمان دیگر دل و دماغ حتی زندگی کردن را نداشت، دنبال کار هم نرفت. تنها دلخوشی پدر این بود که یک چهار دیواری خشت و گلی داشت و لااقل اجاره نباید می‌پرداخت.[آن خانه خشت و گلی و آن پدر پیر، هر دو را زلزله پنج روز قبل از من گرفت] آری، پدر که عاشقانه مادر را دوست داشت، بعد از مرگ او حتی حوصله کارکردن هم نداشت و به همین دلیل، چند هکتار زمینی را که در آن درخت پرتقال کاشته بودیم اجاره داده و با پول اجاره فقط می‌توانست شکم ما را سیر کند. شاید به دلیل همان فقری که روز به روز بیشتر گریبانمان را می‌گرفت مجبور شد خواهرم را در پانزده سالگی شوهر بدهد. بیچاره خواهرم که هنوز مشغول عروسک‌بازی بود، یکدفعه رفت تا زن خانه شود! یادم نمی‌رود که در همان ۹ سالگی به پدرم اعتراض کردم که چرا خواهرم را شوهر می‌دهد؟ او که در این اواخر دچار اعتیاد تریاک هم شده بود سری تکان داد و گفت: «نگهش دارم توی این خونه تا نکبت اعتیاد من، دامن اونم بگیره؟ دختری که فقیر باشه و جهیزیه نداشته باشه، همینطوری روی‌دست می‌مونه! وای به اینکه پس فردا همه بفهمند پدرش معتاد هم هست...، اون که داره میره، خدا به داد تو برسه!»

آن روز قسمت اول حرفهای پدر را - در مورد خواهرم - فهمیدم، زیرا سالها بود که طعم فقر را چشیده بودم، اما همین جمله آخرش را خطاب به خودم که گفت: «خدا به داد تو برسه» نفهمیدم، آن روز نفهمیدم!

به این ترتیب و پس از عروس شدن خواهرم، من ماندم و پدری که اگرچه هنوز چهل سال بیشتر نداشت، اما از یکسو غم از دست دادن محبوبش، و از سوی دیگر آلوده شدن به دست محبوب دومش - تریاک - کاری با او کرده بود که هرکس می‌دیدش

فکر می‌کرد شصت سال سن دارد!

روزها از پی هم می‌گذشت، من صبح تا عصر مدرسه می‌رفتم و از موقعی که به خانه می‌آمدم باید از مهمانهای پدر پذیرایی می‌کردم، آری پدر که روز به روز اعتیادش بیشتر می‌شد، دیگر نمی‌توانست خرج موادش را از آن چند درخت پرتقال در بیاورد، در حقیقت نمی‌خواست این کار را بکند. او علیرغم اینکه همه زندگی‌اش مواد مخدر شده بود، اما هنوز عاطفه «پدر-فرزند»ی خود را از دست نداده بود و می‌گفت: «اگر اون یک تکه زمین و چهارتا درخت پرتقال بتونه شکم تورو سیرکنه و خرج تحصیلت‌رو بده، من از خدا دیگه هیچی نمی‌خوام، من هرطوری شده خرج خودم‌رو درمیارم، اما دوست ندارم تو دست گدایی پیش مردم دراز کنی!»

آری، پدر درآمد زمینش را برای من و خرج تحصیلم گذاشت و به این ترتیب برای اینکه خرج خودش را بگذراند، خانه را تبدیل کرد به پاتوق دوستانش که از صبح تا شب به آنجا می‌آمدند و پدر برایشان منقل می‌گذاشت، به این امید که خودش «تریاک مفت» بکشد و مهمانها موقع رفتن یک تکه به او بدهند!

در این فضای خمود و مرده، من تحصیل می‌کردم و درس می‌خواندم و اتفاقاً جزو بهترین شاگردان مدرسه بودم و هر سال به عنوان شاگرد ممتاز مورد تشویق مدیران مدرسه قرار می‌گرفتم، چند بار هم به دلیل موفقیت‌هایم راهی اردوهای کشوری شدم و... تا اینکه زندگی‌ام در سال ۱۳۷۸ دو رنگ مختلف به خود گرفت؛ رنگ آبی امید، و رنگ سیاه نکبت!

رنگ آبی را «نسیم» در زندگی‌ام وارد کرد؛ دختری شانزده ساله که من در هفده سالگی با او آشنا شدم. در حقیقت او دختر یکی از دبیرانی بود که من در آن دبیرستان درس می‌خواندم. آقای «خ...» که همیشه مشوق من بود و پیشرفت تحصیلی‌ام را مدیون او بودم، هنگامی که سال سوم دبیرستان بودم با مسایل زندگی‌ام بیشتر آشنا شد. او ابتدا می‌خواست پدرم را از اعتیاد دور کند، خیلی هم تلاش کرد، اما وقتی او مانند بقیه پی‌برد که پدر راه نجات برای خودش باقی نگذاشته به من گفت: «ببین ابوالحسن، تو در آینده باید دانشگاه بری، همین الان هم برای گذراندن دو سال آخر دبیرستانت مشکل داری، درآمد درختان پرتقال هم اگر بتونه شکم تو و پدرت رو سیرکنه هنرکرده، پس من بهت توصیه می‌کنم بعداز ظهرها که از مدرسه تعطیل میشی بیای به مغازه «بزازی» من و تا ساعت ۷ شب اونجا کار کنی تا لااقل درآمدش رو خرج تحصیلت کنی! پیشنهاد آقای «خ» که از روی انسانیت بود، موقعیتی را برایم فراهم آورد تا دیگر با لباسهای وصله دار و مانند «بچه‌گداها» به مدرسه نروم و در محل زندگیمان نیز از سوی دوستانم تحقیر نشوم. به این ترتیب من هر روز حدود چهار ساعت در مغازه پارچه‌فروشی آقای «خ» کار می‌کردم و در این ایام بود که با «نسیم» آشنا شدم. او دختر آقای «خ» بود، دختری بسیار زیبا و فوق‌العاده نجیب که چون در دروس ریاضی و زبان ضعیف بود، به پیشنهاد پدرش عصرها به مغازه می‌آمد تا من به او درس بدهم و در همین رفت و آمدها بود که احساس کردم زندگی طعم شیرینش را دارد به من هدیه می‌کند. آری من عاشق شده بودم، اما چون حتی در مخیله‌ام نیز نمی‌گنجید که به آقای «خ» خیانت کنم و نمکدانش را بشکنم، همان روزی که از زبان «نسیم» شنیدم که او نیز مرا دوست دارد، درست همان روز بود که بهانه‌ای را مطرح کردم تا دیگر به مغازه نروم. دو روز گذشت تا اینکه روز سوم و موقع تعطیل شدن دبیرستان آقای «خ» به سراغم آمد و با خنده‌ای پدرانه گفت: «من از همان روز اول که تو از «نسیم» خوشت آمد در جریان بودم، حتی دخترم ابتدا به من گفت که تورو دوست داره و بعداً به خودت گفته، اما من سکوت کرده بودم تا ببینم تو چند مرده حلاجی؟! و حالا که فهمیدم اینقدر با شرافتی، رسماً بهت میگم که «نسیم» تا موقعی که تو در دانشگاه قبول بشی به‌صورت امانت در خونه من زندگی می‌کنه، اما یادت باشه که هر وقت خطا کنی، بصورت اتوماتیک تعهد من هم در مورد «نسیم» فسخ میشه!»

آن روز در دل به حرف آقای «خ» خندیدم که؛ «چه خطایی؟» به این ترتیب از آن روز با امید بیشتری تحصیل را ادامه دادم تا اینکه...

ابوالحسن لحظه‌ای سکوت کرد و چشمانش را بست و قطره اشکی را که از چشمانش سرخورد پاک کرد و ادامه داد: «لعنت برجواد... خدا ازش نگذره که آتش ریخت توی زندگی من؛ جواد یکی از مهمانان دائمی پدرم بود. او که بچه تهران بود و در شهر ما کار می‌کرد، چون درآمد خوبی داشت هر روز پیش پدر می‌آمد و تا نیمه‌های شب سرمنقل می‌نشست و اکثر شبها بعد از اینکه پدر خوابش می‌برد از خانه می‌رفت. یکی از شبها که او مشغول بساط خودش بود و من نیز مشغول درس خواندن برای امتحان فردا، از آن جایی که بعد از ظهر آن روز یک کامیون پارچه در مغازه آقای «خ» خالی کرده بودیم حسابی خسته بودم و خوابم می‌آمد. «جواد» هم که این را فهمید خیلی دوستانه گفت: «اگه می‌خوای تا صبح بیدار بمانی و درس بخونی، بیا یک بست برات بچسبانم که تا صبح مثل رستم بیدار بمانی!» خدا می‌داند که هنوز هم نفهمیدم چراآن شب مثل یک بچه، فریب حرفهای جواد را خوردم؟ و چون آن شب توانستم تا صبح بیدار بمانم، فراد شب هم که امتحان دیگری داشتم به جواد روآوردم و البته که در شب دوم، قرص بیدارخوابی دو برابر شد و... سرتان را درد نیاورم؛ من نیز مانند تمام کسانی که یکمرتبه چشم باز می‌کنند و می‌فهمند در گرداب اعتیاد افتاده‌اند، موقعی متوجه این قضیه شدم که آقای «خ» از حالاتم متوجه اعتیادم شد و گفت: «تمام شد ابوالحسن... تو خطا کردی» و بعد با کمال احترام مرا از مغازه و خانه‌اش بیرون کرد، آن هم در روزهایی که من و نسیم، عاشقانه‌ترین ایام خود را می‌گذراندیم. طفلک نسیم، چقدر با من حرف می‌زد تا به خود بیایم، اما همین که پایم به خانه می‌رسید و جواد را می‌دیدم، دوباره شب تا صبح را با او می‌گذراندم! به این ترتیب سال سوم دبیرستان را اگرچه با قبولی پشت‌سر گذاشتم، اما حالا تبدیل شده بودم به معتادی که برای تهیه مواد خود، مجبور بودم هفته‌ای یکبار به یکی از روستاهای اطراف بروم و برای جواد تریاک تهیه کنم تا او نیز به عنوان دستمزد، خرج اعتیادم را بدهد! تا اینکه بالاخره در نوروز سال ۱۳۷۹ بود که گیر افتادم؛ درحالی که ۱۵۰ گرم تریاک توی جیبم بود، جواد خودش را کنار کشید و بعد دادگاه و... بعد زندان! یکسال تمام در زندان بودم و در آن مدت، سوای پدرم که یکبار در آن اوایل به دیدنم آمد و گفت [می‌ترسم من‌رو هم به عنوان معتاد دستگیر کنند] و خودم از او خواستم دیگر به سراغم نیاید، غیر از او تنها کسی که به دیدنم می‌آمد «نسیم» بود. هربار که می‌آمد از خجالت آب می‌شدم، اتفاقاً نسیم نیز همین را می‌خواست و می‌گفت: «می‌خوام شرمنده بشی و به خودت بیای و یادت بیاد که از کجا به کجا رسیدی؟» و «نسیم» موفق شد مرا به خود بیاورد تا خودم را باور کنم. به این ترتیب از زندان آزاد شدم [باتوجه به اینکه در آن یکسال نیز اعتیادم شدیدتر شده بود] جلوی در ورودی زندان نسیم را دیدم، و آقای «خ» را که همراه دخترش بود! مرا بوسید و گفت: «این یک فرصت دیگه است که من و نسیم بهت میدیم، من مطمئنم که تو در آینده انسان بزرگی خواهی شد، مشروط براینکه خودت بخوای، من و دخترم هم کمکت می‌کنیم!»

و من که دیگر نمی‌خواستم مجال «یکبار دیگر عاشق شدن را» از خودم بگیرم، به محض اینکه به خانه رسیدم ابتدا جواد را بیرون کردم، بیچاره پدرم با اینکه خودش غرق در اعتیاد بود، به همراه آقای «خ» کمکم کرد تا آن سم لعنتی را از بدنم خارج کنم؛ هفت ماه، هفت ماه تمام در اتاقی که آقای «خ» کرایه کرده بود بستری شدم. پدرم هر روز برایم غذا می‌آورد و آقای «خ» نیز بهترین داروها و بهترین متخصصان ترک اعتیاد را بالای سرم می‌آورد. و در این میان آن که روحم را نیز از آلودگی‌ها پاک می‌کرد کسی نبود جز نسیم! که هر روز به سراغم می‌آمد و عشق و امید را در قلبم تزریق می‌کرد، تا اینکه بالاخره یکروز احساس کردم حالا می‌توانم سرم را بلند کنم و به نسیم بگویم: «تمام شد... حالا آماده عاشق شدنم»!

به این ترتیب یکبار دیگر-در سال ۱۳۸۱-تحصیل را ادامه دادم و همانطور که پیش‌بینی می‌کردم و آقای «خ» مطمئن بود، در پایان سال موفق شدم با معدل عالی دیپلم‌ام را بگیرم؛ و حالا فقط یک گام مانده بود برای اینکه به «نسیم» برسم، قبولی در دانشگاه! شاید باورتان نشود، اما خدا شاهد است که شش ماه تمام، صبح و ظهر و شب، یعنی روزی بیست ساعت درس خواندم و در کلاس کنکور شرکت کردم و... تا اینکه در همین تابستان گذشته در کنکور قبول شدم؛ عجب روز قشنگی بود. پدرم آنقدر خوشحال بود که تصمیم گرفت به قیمت مردن هم که شده اعتیادش را ترک کند. نسیم هم که دیپلمش را گرفته بود آماده اشاره من بود و اما آقای «خ» گفت: «من هنوز سرقولم هستم، اما اگر موافق باشی، با خرج من روی خونه پدرت یک خانه بسازیم تاهم نسیم راحت باشه و هم پدرت در این اوضاع و احوال -که می‌خواد ترک کنه- تنها نباشه!»

پیشنهاد آقای «خ» را همگی قبول کردیم و شروع کردیم به ساختن یک طبقه بالای خانه پدری، طبق پیش‌بینی‌هایمان تا اول بهمن ماه خانه تمام بود و من و نسیم می‌توانستیم عروسی کنیم و به خانه خودمان برویم اما... اما...

ابوالحسن دیگر ادامه نداد؛ نیاز به ادامه نبود؟ زلزله ویرانگر بم که هزاران «نسیم» را گرفت، «نسیم» ابوالحسن را نیز از نفس انداخت!

ابوالحسن قصه تلخش را با این جمله تمام کرد: «حالا دیگه کاری ندارم جز اینکه هر روز برم توی بهشت زهرای بم، و ۳ تا شمع بالای قبر پدرم و آقای «خ» و نسیم روشن کنم... فقط چیزی‌رو که نمی‌فهمم این است که چرا... چرا فقط من باید زنده بمانم؟!

پاسخی بر «چرای» ابوالحسن نداشتم، چرا که در بم، هزاران «چرا»ی اینگونه بی‌پاسخ مانده است! ■

عاشق واقعی بخشنده است بی آنکه در مقابل عشق بی‌پایانش چیزی طلب کند

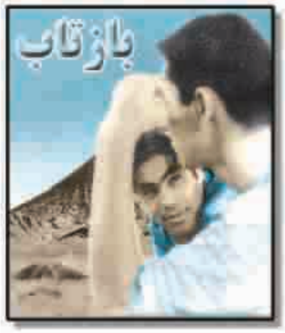

آزادی یا بی‌بندوباری

O لیلا بهشتی ـ خبرنگار بخش فرهنگی

بدون شک، عنصر آزادی ارزنده‌ترین و یا لااقل یکی از والاترین نعمات و موهبتهای الهی است که به بشر ارزانی گردیده و بشر نیز برای این آفریده شده که موجودی آزاد و مختار باشد. البته در چارچوب یکسری قوانین و مقررات اساسی و عالم‌پسند که در مسیر حرکت آزادی انسان گام بردارد.

همانطور که آگاه هستیم، آزادی و آزادی انسان جنبه‌های مختلف دارد که در اینجا قصد این است که به آزادی عمل و کردار پرداخته شود.

آزادی که اکثر جوانان به‌طور مطلوب خواستار آن بودند، با آن چیزی که با نام آزادی در جامعه کنونی مدنظر بعضی‌هاست و به نوعی به بی‌بندوباری شباهت دارد تا آزادی اجتماعی مطلوب، فاصله بسیاری دارد.

روابط فردی دختران و پسران ـ نوع پوشش جوانان ـ حضور جوانان در مجالس و میهمانی‌های مبتذل و... می‌تواند تا حدودی مؤید این موضوع باشد.

پسر جوانی نظرش را در مورد آزادی اجتماعی و حد و مرزش این‌طور بیان می‌کند:

«آزادی اجتماعی، رابطه‌ای مستقیم با فرهنگ دارد، زیرا بیشتر حرکات ما را تحت‌الشعاع خود قرار می‌دهد، افراد در طبقه‌بندیهای آزادی، مختلف هستند زیرا روحیات متفاوتی دارند و هر شخص بنا به روحیات خود، رفتارهای خاصی را برای خویش برمی‌گزیند. بعضی‌ها در معاشرت اجتماعی و شخصی، حد و مرزی را برای خود قائل می‌شوند، اما من شخصاً حد و مرزی برای آزادی عملم قائل نیستم. به‌طور کلی شخصی آزاد و راحت هستم و علاقه به آداب و معاشرت با افراد مختلف بخصوص جنس مخالف دارم و از این کار فوق‌العاده لذت می‌برم.»

و یا دختری که با پوشش نادرست و آرایش غلیظ، تمامی نگاههای مردم را به سوی خودش جلب می‌کند و بالطبع مزاحمت‌هایی برایش ایجاد می‌شود، بیشتر این نوع برخورد مردم را به عدم آزادی و نداشتن فرهنگ آزادی نسبت می‌دهد و مدعی می‌شود که با داشتن آزادی، می‌تواند با هر پوششی که دلخواهش است، در جامعه ظاهر شود.

و در آخر اینکه در احکام و تعالیم قرآنی از آزادی انسان به کرات سخن به میان آمده و چارچوب و مسیر حرکتی آن نیز دقیقاً به‌طور مشخص بیان شده است، انسان را موجودی مخیر تصویر کرده که آزادی کامل در انتخاب راه دارد.

«اناهدیناه السبیل اما شاکراً اما کفوراً». ما انسان را موجودی آزاد آفریدیم تا بیندیشد و راه خود را انتخاب نماید و او را هدایت کردیم که شاکر و سپاسگزار باشد.

با استفاده از فکر، می‌توانیم مشخصات اخلاقی خودمان را بهتر کنیم، عوامل خارجی زندگی ما و یا حداقل تأثیر این عوامل را در نفس‌مان تغییر دهیم و در نتیجه، صحت و سعادت و موفقیت کسب کنیم

یک پارتی متحرک!

گاهی اوقات صحنه‌هایی در جامعه به چشم خود می‌بینیم که اگر کسی آنها را برایمان تعریف کند، هرگز باور نمی‌کنیم.

می‌خواهیم یکی از این صحنه‌ها و اتفاقات را برایتان تعریف کنیم، باور کردنش با خودتان!

من در یکی از دانشگاههای شهری در نزدیکی تهران تحصیل می‌کنم. یکی از روزهای آذرماه، برای بازگشت به تهران از اتوبوسهایی استفاده کردم که به‌صورت آزاد کار جابه‌جایی دانشجویان را انجام می‌دهند. (البته غیر از سرویسهای دانشگاه که نظارتی هم بر آنها نیست). بچه‌ها قبلاً برایم گفته بودند که اتوبوسها معمولاً به‌صورت مختلط سوار می‌کنند و مسافرت کوتاه آنها تا تهران خیلی هم خشک و بی‌سروصدا نیست!!

و البته بعداً پی بردم که اصلاً اغراقی هم در حرف آنها نیست. خانمها در قسمت جلو و آقایان در عقب اتوبوس بودند. راننده صدای ضبط صوت خود را به حداکثر رسانده بود و بچه‌ها پرده پنجره‌های اتوبوس را کشیده بودند و مشغول دست زدن و رقص و پایکوبی!! بودند. پسران کاملاً اتوبوس را با مجلس جشن عروسی اشتباه گرفته بودند و البته با کمال تاءسف، دختران هم گاهی از این کارها می‌کردند. تازه گاهی از راننده می‌خواستند پخش را خاموش کند و خودشان می‌خواندند و مجلس را گرم می‌کردند!

مطلب را پایان می‌برم، نتیجه‌گیری هم نمی‌کنم، زحمتش با خود شما! تعریف آزادی و حد و حدود آن و معنای «دانشجو» ـ البته با احترام به اکثریت قشر دانشجو که فهیم هستند و با وقار و هرگز قصد جسارت به عموم این قشر را ندارم که خودم هم جزیی از آنها هستم ـ حرمتهایی که شکسته می‌شود و حریمهایی که باید رعایت شود و نمی‌شود، اینها همه در ذهن من مبهم می‌ماند، زیرا با این اعمال پاسخی بر آنها متصور نیست.

«م. دریایی»

پیروزی با تفکر

O حسین عبداللهی ـ خبرنگار بخش فرهنگی

بنای آینده با مصالح فکری ساخته می‌شود. ما بی‌خبریم که سعادت یا تیره‌بختی را در زندگی خودمان، با فکر خود فراهم می‌کنیم، بنای روزگار بر روی این اصل نهاده شده و نام آن را «تصادف» گذاشته‌اند.

با استفاده از فکر، می‌توانیم مشخصات اخلاقی خودمان را بهتر کنیم، عوامل خارجی زندگی ما و یا حداقل تأثیر این عوامل را در نفس‌مان تغییر دهیم و در نتیجه، صحت و سعادت و موفقیت کسب کنیم.

درعین حال، اینکه امکانات تربیت فکر نامحدود است و نتایج آن بی‌پایان. عده زیادی از مردم به‌جای اینکه بکوشند با نیروی مغزی خود حاکم بر افکار خویش گردند، همه چیز را به شانس و تصادف واگذار می‌کنند، چون مراقبت از افکار و تکامل آن می‌تواند به رشد تمام استعدادها منجر شود، بنابراین توجه به آن، مهمترین وظیفه ما درقبال خود و دیگران است.

مجسمه‌ساز در حین کار، چشم از مرمر خود برنمی‌دارد، نتیجه‌ای را که باید به دست آورد پیشاپیش در مغز خود طرح می‌کند و با هر ضربه بر قلم آهنین خود می‌کوشد به نتیجه برسد و کارش را به صورت مدلی که در مغز خود طرح کرده است، درآورد. ما نیز باید مشخصات اخلاق و زندگی‌مان را با قلم فکر بتراشیم و به صورتی که می‌خواهیم دربیاوریم و باید بدانیم چه می‌خواهیم و اعتقاد پیدا کنیم که باید به آن برسیم و با جرأت و پشتکار فعالیت خود را شروع کنیم. هر فکری، ضربه قلمی است که تکه‌ای از مرمر زندگی را می‌تراشد، از این رو باید تصمیم بگیریم که فکرمان را به هدفهای بهتری متوجه سازیم و در راه مقصد گرانبهاتری صرف کنیم. و برای اجرای این تصمیم باید تمام اراده و انگیزه را به‌کار ببندیم. هرقدر انسان خوب و مثبت تصمیم بگیرد و فکر کند، به همان اندازه موفق و سربلند می‌شود. تفکر انسان را به‌مراتب عالیه زندگی هدایت می‌کند و افتخار و عزت و سرافرازی را به ارمغان می‌آورد.

■

صدای سبز بسیج
طاها

به یاد پاسدار شهید عبادالله جعفری

پاسدار شهید عبادالله جعفری فرزند حاج موسی جعفری به سال ۱۳۴۳ در روستای نصرت آباد از توابع شهرستان تکاب در استان آذربایجان غربی به دنیا آمد.

او در دوران انقلاب، محصل بود و به همراه دوستان و همکلاسیهای خود، پایه‌های مبارزه علیه رژیم منحوس پهلوی را در روستا و شهر تکاب بنا نهاد.

این شهید عزیز، پس از انقلاب و تشکیل بسیج و سپاه به این نهاد مردمی پیوست و با شروع جنگ تحمیلی، در مناطق مختلف عملیاتی حضوری فعال داشت، مخصوصاً در منطقه غرب کشور و در نبرد با عناصر ضدانقلاب دمکرات و کومله.

او چنان در جبهه مانده بود که وقتی برای مراسم عقد خود به خانه برگشت، موجب تعجب برخی اقوام شد، به‌طوری که خود من از دیدن او تعجب کردم و پرسیدم: «چطور شده است که جبهه را رها کرده‌ای و به خانه آمده‌ای؟» و معلوم شد که با بی‌سیم تاریخ عقد را به او اطلاع داده بودند و او فقط برای شرکت در این مراسم آمد که البته پس از توقفی کوتاه و پس از پایان مراسم دوباره به جبهه برگشت و سرانجام درحالی که هنوز حتی دو ماه از عقدش نگذشته بود، در سال ۱۳۶۴ با کمین ضدانقلاب در شمال غرب کشور به شهادت رسید! بی‌آنکه ازدواج او مراحل تکمیلی خود را طی کند.

او به‌راستی مجذوب جبهه بود و آمدن به مرخصی، برایش دردناک به نظر می‌رسید، به‌گونه‌ای که وقتی به خانه می‌رفتیم می‌گفت.

من باید برگردم و حتی اصرار اعضای خانواده نیز فایده نداشت.

گرامیداشت شهدای استان سمنان

مراسم یاد و خاطره ۱۶۴۱ شهید لشگر ذوالفقار در سرمای زمستان، شهرستان شاهرود را گرم کرد.

لشگر ۵۸ ذوالفقار نیروی زمینی ارتش که لشگری رزمی ـ تکاوری است، طی هشت سال دفاع مقدس با رشادتها و شهامتهای بسیاری حماسه‌ها آفرید و هزاران جانباز نیز علاوه بر ۱۶۴۱ شهید تقدیم نظام مقدس جمهوری اسلامی کرد.

حضور باشکوه خانواده‌های معظم شهدا که علی‌رغم وضعیت بد جوی از راههای دور و نزدیک خود را به مراسم گرامیداشت یاد و خاطره ۱۶۴۱ شهید لشگر ذوالفقار رسانده بودند، گرمای خاصی به مراسم بخشید.

در این مراسم، گروه مجمع الذاکرین شاهرود با اجرای مداحی و تواشیح یاد و خاطره شهیدان بزرگوار این لشگر را گرامی داشتند.

در مراسم مذکور که حال و هوای عجیبی بر آن حکمفرما بود، حجة‌الاسلام والمسلمین دکتر علوی نماینده ولی فقیه و رئیس سازمان عقیدتی سیاسی ارتش و جمعی از فرماندهان و مسوولان استان حضور داشتند.

حجة‌الاسلام والمسلمین دکتر علوی طی سخنانی، فرهنگ شهید و شهادت را فرهنگ پرافتخار ایران اسلامی عنوان کرد و با اشاره به برنامه‌ریزیهای فرماندهان ارتش در برپایی کنگره‌ها و یادواره‌های شهدا اظهار داشت:

«تا آن زمان که روح ایثار و ازخودگذشتگی و فداکاری در اعماق جان ملت قهرمان ما باشد، هیچ بیگانه‌ای نخواهد توانست بر ما احاطه یابد و مسلط شود. و ملت ایران نیز با همه تنگناها و مشکلات، همواره در شرایط حساس، نقش سرنوشت‌ساز خود را در تثبیت انقلاب اسلامی ثابت کرده‌اند.»

در ادامه مراسم امیر سرتیپ دکتر ناصر محمدی‌فر طی صحبت‌های خود، نقش مادران، پدران و همسران شهدا و ایثارگران را در موفقیت‌های به دست آمده در ۲۵ سال اخیر به‌ویژه در سالهای جنگ تحمیلی، حیاتی و حائز اهمیت دانست و افزود: «بهترین پاداش برای خانواده شهدا، حفظ آرمانهای بنیانگذار جمهوری اسلامی و تلاش در راه دفاع از کشور و ادامه راه شهیدان در سرفرازی و سربلندی میهن اسلامی است.»

وی افزود: «با تمام توان و تلاش در بازسازی و راه‌اندازی کلیه تجهیزات و ادوات رزمی در جهت رسیدن به بهترین وضعیت آمادگی و تقویت بنیه آموزش رزمندگان، گامهای بلندی برداشته‌ایم و آماده مقابله با هر نوع تهدید هستیم.»

در پایان این مراسم از خانواده‌های معظم شهدا، جانبازان، آزادگان و مفقودان ارتش، خصوصاً لشگر ذوالفقار با اهدای لوح یادبود و تقدیم هدایا تجلیل شد.

یادگار پدر

روزها، ماهها و سالها می‌گذرند، اما نگاه معصومانه‌اش همچنان به چارچوب در خیره شده است. او منتظر چه کسی است؟ نگاهش چه می‌تواند بگوید؟ آیا باید همچنان امیدوار بماند؟

او دوران کودکی‌اش را با امید و آرزو گذراند، به دوران نوجوانی که رسید به زندگی‌اش امیدوار بود، به برادر کوچکش فکر می‌کرد، به مادرش، به آینده و به جای خالی پدرش و... روزها همین‌طور می‌گذشت اما نگاهها چه معنایی داشتند؟ چه می‌خواستند؟ آیا محبت یا...

آغاز جوانی، سالهای زحمت و مشقت، سالهای کار و کوشش، سالهای پر از خاطره و به دنبال هدف، زندگی و سرنوشت رفتن است. شاید او از سرنوشت خبری نداشت!

تمام فکر و ذکر و هدف و آرمانش این بود که راه پدر را ادامه دهد و پاس بدارد، آرمانها و ارزشهای پدر را.

دنیای دیگری داشت. مرامش با همه فرق می‌کرد. زندگی را دوست داشت، از بدیها بدش می‌آمد و به خوبی‌ها عشق می‌ورزید. رفتارش متین بود. با خدای خود، خوش راز و نیاز می‌کرد و عشق و علاقه شدیدی به اهل بیت داشت، شده بود ذاکر بوستان اهل بیت.

به آینده‌اش بسیار امیدوار بود و چهره‌ای مظلومانه داشت، برادر کوچکش را نصیحت می‌کرد. او در کانون گرم خانواده‌اش احساس آرامش می‌کرد.

او برای خانواده معظم شهدا، احترام خاصی قائل بود؛ یک بسیجی مخلص. فعالیتش برای رضای خدا بود و رفتارش الگویی برای دیگران.

خادم‌الحسین(ع) بود و انسانی به تمام معنا. از دیدنش، از اراده و ایمانش و از آن همه مقاومتش در برابر مشکلات زندگی تعجب می‌کردی. تمام رازها و نیازهایش را با مادرش درمیان می‌گذاشت و اطرافیان احترام خاصی نزد او داشتند.

او یادگار پدری شهید بود. با دیدنش چهره و خصال و وجاهت پدر شهیدش در اذهان زنده می‌شد. این را می‌گویند، ثمره خون شهید. و شهید یکی مثل خودش ساخت و او جایگزین خوبی برای پدر شهیدش شد تا اجتماع از بوی او معطر گردد.

بدری مورانی از ارومیه

وقتی همه زندگیمان را با فال گره بزنیم

از: مهدی اشتری

روبروی ساختمان سفیدرنگ ایستاد. با آسانسور بالا رفت به طبقه چهارم، زنگ واحد چپ را زد. قلبش تند می‌زد و کمی دچار اضطراب بود. مثل همیشه دوربین خبرنگاری و کیف چرمی رنگ و رورفته‌اش همراهش بود. پیرزن خوش لباسی در را باز کرد و تعارف کرد. خبرنگار جوان داخل شد. بوی گل تازه توی صورتش زد بوی گل رز و گل یاس.

«بیاین اینور آقای خبرنگار»

لبخند پیرزن کم‌رنگ بود. از جلوی آشپزخانه، حمام و اتاق خواب با درهای بسته عبور کرد و داخل یک اتاق پذیرایی بزرگ شد. در اتاق چند نفر زن و مرد دیده می‌شدند و در گوشه‌ای از اتاق پشت میز چوبی زنی جوان بود. لاغراندام با چشمانی درشت و موهایی بلند مشکی که از زیر روسری‌اش بیرون زده بود. شاید زیر سی سال را داشت. با چهره‌ای مات و بیروح و دستهایی که به هم قفل شده بود. خیره او را نگاه می‌کرد. گردنبندهایی از مروارید سفید براق و مجسمه‌هایی سیاه رنگ و کوچک به گردنش آویزان بود. بلوز مشکی تنگ با رگه‌هایی براق آبی که پولک های طلایی در آن می‌درخشید و شکل و شمایل جادوگران را به او داده بود به تن داشت.

قبلاً به او گفته بودند شراره فالگیر، فال می‌گیرد و کف‌بینی و دعانویسی هم می‌کند و از مردم عادی تا افراد سرشناس و پولدار با وقت قبلی به او مراجعه می‌کنند و کارش حرف ندارد و شوهرش را در حادثه رانندگی از دست داده است. خواهر بزرگش مشتری دائم او بود و نسیم دختر خواهرش که پیش دانشگاهی می‌خواند بارها از معروفیت شراره فالگیر گفته بود و با خواهش و تمنا از او خواسته بود که در یکی از جلساتش شرکت کند و اگر بخواهد گزارشی جالب هم تهیه کند و موافقت شراره فالگیر را جلب کرده بود منتها اجازه عکس گرفتن نداشت. دورتادور اتاق پذیرایی را صندلی های قهوه‌ای رنگ شیکی چیده بودند و یک مرد جوان با دختر کوچکش و یک زن میانسال و چند زن جوان دیده می‌شدند.

شراره فالگیر سرش را خم کرده بود و خیلی عمیق دسته گل سرخ رنگ روی میزش را بو می‌کرد و زیرچشمی خبرنگار جوان را می‌پایید. با دست اشاره‌ای کرد تا او بنشیند.

خبرنگار جوان خیس عرق شده بود و به شمعدانهای نقره‌ای روی طاقچه نگاه می‌کرد و از نگاه شراره فالگیر می‌گریخت. در دلش غوغا بود. زیرلب گفت:

«چه چشای عجیب و قشنگی داره».

در این لحظه پیرزن خدمتکار درحالی که لبخند می‌زد یک فنجان قهوه برایش آورد. اتاق پذیرایی نیمه تاریک و پنجره‌های آن با پرده‌های صورتی رنگ پوشانده شده بود و روی میز شراره فالگیر تعدادی کتاب خطی قدیمی، یک کتاب فال حافظ، تعدادی طلسم فلزی و رمل و اسطرلاب و طاسهای مخصوص از جنس استخوان و چند فنجان و نعلبکی چینی که ته آنها مقداری قهوه تازه دیده می‌شد.

شراره درحالی که خبرنگار جوان را نگاه می‌کرد و با ورقهای پاسور بازی می‌کرد، گفت:

«خواهرت چطوره؟ صدیقه خانوم‌رو می‌گم! نسیم دختر خواهرت چطوره؟ اینجا نمی‌آن؟»

نگاهش تا ته استخوانهای خبرنگار جوان نفوذ کرده بود و چشمهایش حالتی خاص و گیرا داشت و مثل آهنربایی قوی، پر از عاطفه و پر از حرفهایی ناگفتنی.

خبرنگار جوان قبلاً در تصورش یک زن فالگیر بدجنس و میانسال چاق با موهایی وزوزی مثل جادوگرها را تجسم کرده بود. آهسته گفت:

«به شما سلام رسوندند، کمی گرفتارن... ولی میخوان بیان پیشتون!»

شراره فالگیر با صدایی آرام و محجوبانه درحالی که به انگشتان ظریف سفیدش پیچ و تابی می‌داد، گفت:

«می‌خوام چند نفررو راه بیندازم، اگر دوست داشتی فال خودت‌رو هم می‌گیرم، می‌خوای گزارش تهیه کنی، ولی که چی؟»

چشمانش برق داشت و محبت خاصی در آن موج می‌زد و صورتش کمی سرخ شده بود. سرش را بلند کرد و مستقیم در چشمان خبرنگار جوان خیره شد.

«آقا، فالگیری یک داستان قدیمیه... هرچی بگین و برعلیه‌اش بنویسین تأثیری نداره... آخه همش هم که دروغ نیس... کلاهبرداری نیس... اینم یه نوع تعبیر زندگیه... می‌تونی بفهمی؟»

و دوباره درحالی که می‌خندید گفت:

«شاید هم یک داستان دروغ باشه... یک داستان!... نترس من مشتری‌هامو از دست نمی‌دم... اونقدر سرم شلوغه!... همه‌جور مشتری دارم از زن خونه‌دار تا دکتر و کارخانه‌دار و... همه جورش هستن.»

آنقدر پراحساس حرف می‌زد که خبرنگار جوان خشکش زده بود. در همین هنگام درحالی که کمی اخم کرده بود، با اشاره او یک مرد میانسال با بچه‌ای که در آغوش داشت به سمت میزش رفتند و روبرویش در یک صندلی نشستند.

خبرنگار جوان درحالی که به هیجان آمده بود، ضبط جیبی‌اش را روشن کرد و دستش را زیر چانه‌اش گذاشته به آنها خیره شد.

شراره فالگیر گفت:

«برای چی اومدی؟ فال قهوه می‌خوای یا فال پاسور؟»

مرد میانسالی که به همراه دختری ۳ یا ۴ ساله روی صندلی نشسته بود درحالی که شراره را نگاه می‌کرد، گفت:

«این دخترم سانازه، چهار سالشه!»

چی می‌خوای؟ فال برات بگیرم یا دعا بنویسم؟

دلم خونه! می‌خوام کاری کنی برگرده!

کی؟

مرد میانسال با عصبانیت گفت:

«مادر این بچه‌رو می‌گم!»

مگه رفته؟

آره، بزور ازم طلاق گرفته و رفته... هنوزم عاشقش هستم... با هم تو یک دانشکده درس می‌خوندیم... اسم زنم گلبرگه... اسم دخترم هم سانازه... اون یه دختر خوشگل پولدار بود... من یک پسر درسخون، کمرو شهرستانی بی‌پول، از قدیم گفتن کبوتر با کبوتر، باز با باز، اما کی این چیزارو گوش می‌کنه... اون کجا؟ و من کجا؟ پدرش شرکت مهمی داشت. گلبرگ دختر عجیبی بود، مغرور و خوشگذران، یک روز همه بچه‌هارو دعوت کرد برای جشن تولد پنج سالگی سگش کتی، منو هم دعوت کرد، منم رفتم، اولین بار بود که می‌دیدم برای سگاهم جشن تولد و کیک تولد و... می‌گیرن درحالی که دوروبرش پسرهای خوش‌تیپ دانشکده بودن نگاش دنبال من بود و یک روز به من اظهار علاقه کرد و گفت تابحال هر چیزی‌رو که خواسته بدست آورده و منو هم می‌خواد و منم کم‌کم عاشقش شدم. می‌دونی عشق یعنی چی؟ چه زجری داره؟

شراره فالگیر یکدفعه برگشت و با محبت و خیلی عمیق خبرنگار جوان را نگاه کرد و او هری دلش ریخت.

«خدایا این دیگه چه نگاهی؟...»

مرد میانسال شانه‌هایش را بالا انداخت و با صدای زیرش گفت:

-وقتتو نمی‌گیرم... فقط اینارو می‌گم تا بدادم برسین... همه راهی‌رو رفتم... بالاخره من و گلبرگ با هم ازدواج کردیم و خدا این دختر گل‌رو به ما داد... بعضی مردها قبل از ازدواج با چرب زبونی خودشون‌رو عاشق و کشته مرده طرف نشون می‌دن و وقتی طرف‌رو بدست آوردن شروع به ناسازگاری و بهانه‌جویی می‌کنن اما من از اوناش نبودم و واقعاً عاشق گلبرگ بودم... ولی اون بود که تغییر کرده بود، همش دنبال مد و لباس و آرایش و دوستانش بود. به ساناز هم نمی‌رسید. یک روز بینی‌اش رو عمل می‌کرد، یک روز چروکهای زیر چشمانش را عمل می‌کرد و یک روز می‌خواست بدنشو

جوانی ستاره‌یی است که فقط یکبار در آسمان عمر طلوع می‌کند • ژوبرت

خالکوبی کنه و می‌گفت مد جدیده... خلاصه هر روز دعوا داشتیم، همیشه با هم قهر بودیم و فحش و کتک‌کاری جیره هر روزمان بود. تو شرکت پدرش کار می‌کرد و مدیر یکی از بخش‌های اصلی آنجا بود و بدون ملاحظه با همکاران مردش گرم برخورد می‌کرد و گاهی روبروی من تلفنی با آنها خوش و بش می‌کرد.

نمی‌گم موردی داشت خیلی هم پاک بود، ولی بااخلاق و مرام من جور درنمی‌آمد. یکبار حسابی کتکش زدم و داغونش کردم که شاید درست بشه... بدتر هم شد، سعی کردم دکور خانه‌مان را عوض کنم و محیط شاد و جذابی براش فراهم کنم و اجازه ندادم تا دیگر سر کار برود. تو خونه براش تابلوهای نقاشی با سبک مدرن با رنگهای شاد خریدم، وسایل هنری تزئینی و سفالهای رنگی و اتاقها را با آینه‌کاریهای سنتی زیباتر کردم و فضایی رمانتیک و دلنشین ساختم. البته همه اینها پیشنهاد یک روانشناس مشاور بود. براش هر روز گیتار می‌زدم و محبت می‌کردم ولی تأثیری نداشت و باز داخل خانه‌مان پر از کتابهای رژیم لاغری، ماسک‌های زیبایی و... شده‌بود. دیگه یک لحظه هم همدیگه‌رو تحمل نمی‌کردیم، بالاخره گذاشت رفت و یک وکیل خبره گرفت و طلاقشو زوری از من گرفت و این بچه‌رو هم به من داد و...

در این لحظه شراره درحالی که عصبانی شده بود، با صدای بلندی گفت:

«چقدر حرف می‌زنی، من چندتا مشتری دیگه هم دارم، طالع تو و دخترت مشخصه... زنت هم دیگه برنمی‌گرده... یادت باشه زن و مرد حق انتخاب دارن... شما تیکه هم نبودید هنوز بعد از چند سال اینو نفهمیدی؟... برات یک دعا می‌نویسم... فقط هیچ‌وقت عشق‌رو از هیچ زنی گدایی نکن!... عشق و زندگی زناشویی دوطرفه‌اش خوبه... اونهم با تفاهم... بگرد یکی مثل خودت‌رو پیدا کن... اونوقت زندگی‌ات شیرین می‌شه مثل عسل!»

○

خبرنگار جوان حیران شده بود و هاج و واج شراره فالگیر را نگاه می‌کرد. لحظه‌ای بعد مرد میانسال با دختر کوچکش لبخندزنان رفتند. مرد دخترش را با علاقه بیشتری بغل کرده بود و به خود می‌فشرد و شاید دنبال خوشبختی گمشده‌اش می‌رفت و دیگر به گلبرگ و عشق او فکر نمی‌کرد.

اما آخرین مشتری شراره پیرزنی مسن با دختر جوانش بود. زن مسن که موهایش به سفیدی می‌زد و قد کوتاهی داشت از شراره خواست برایش ابتدا یک فال قهوه بگیرد. شراره مقدار کمی قهوه را در ته فنجان ریخت و به آرامی تکان داد و داخل نعلبکی برگرداند و به زن مسن خیره شد.

فالگیری یک داستان قدیمیه... هرچی بگین و بر علیه‌اش بنویسین تأثیری نداره... آخه همش هم که دروغ نیس... کلاهبرداری نیس... اینم یه نوع تعبیر زندگیه...

«حتماً شوهرت برات هوو آورده؟»

قربون دهنت شراره... بدبخت شدم... به دادم برس... هرچی پول بخوای می‌دم فقط یک دعا می‌خوام که کار اونو یکسره کنه... مهنازرو می‌گم... زن دوم شوهرم‌رو... می‌خوام بره زیر ماشین و بچه‌اش‌رو هم سقط کنه...

این چه حرفیه که می‌گین مادر! گناه داره!...

آخه نمی‌دونی چی می‌کشم... چند سال پیش یک دختربچه گم شده‌ای‌رو پیدا کردیم، اونو به عنوان فرزندخوانده بزرگ کردیم. بچه‌های من همه ازدواج کردن و رفتن و فقط این دختر بدبختم مونده که دانشجوی پزشکیه... چند وقت پیش با شوهرم به شهرستان زادگاهمان رفتیم و یک آرامگاه خانوادگی خوب خریدیم اونهم به قیمت زیاد تا بعد از فوت هر دومان کنار هم باشیم. بعد از مدتی من مریض شدم و به منزل پسر بزرگم رفتم و چند ماه اونجا بودم، وقتی برگشتم دیدم همین دخترم ناراحت است و خانه‌مان کلی بهم خورده و مبلمان شیک و تختخواب دونفره آوردن، پرده‌ها عوض شده و دخترم با گریه گفت که پدرش با مهناز، همون دختری که ما اونو بزرگ کردیم ازدواج کرده و شبونه رفته شهرستان و اون آرامگاهی که با هم خریدیم‌رو فروخته و با پول اون به شمال رفته اونم ماه عسل با مهناز، باورت نمی‌شه وقتی که شوهرم با عروسش برگشت من اونو نشناختم، بیست سال جوونتر شده بود. پیرسگ موهاشو رنگ کرده بود و کت و شلوار شیک پوشیده بود و به من گفت که همینه که می‌بینی مهناز الان همسر قانونی منه... عاشق منم هس... هرکی ناراحته از این خونه‌ام بیرون بره... وقتی اعتراض منو برای فروش قبرها و آرامگاهی که خریده بودیم شنید گفت که اون موقع همش به فکر مرگ و مردن بودم اونم با تو پیرزن اخمو غرغرو که چند ماه چند ماه منو می‌گذاشتی می‌رفتی اینور و آنور، حالا به زندگی و عشق فکر می‌کنم، به‌زودی هم پدر می‌شم... آخه مهناز بارداره...

و اون دخترک نمک‌نشناس پدرسوخته حرفهای شوهرم را تأیید کرد. حالا می‌خوام یک کاری بکنی هردوشون برن زیر ماشین...

شراره فالگیر هم درحالی که لبخند کمرنگی می‌زد به خبرنگار جوان گفت:

«گزارشتو تکمیل کردی؟»

خبرنگار جوان که رنگ عشق به چهره‌اش شادابی مخصوصی بخشیده بود، گفت:

«تقریباً...»

شراره فالگیر یک کتاب خطی قدیمی را باز کرد و شروع به خواندن وردهایی کرد و طلسم‌های طلایی رنگش را تکانی داد و گفت:

«اون دخترک هم حق داره... من نمی‌تونم کاری براتون بکنم... اون حکم عشق به زندگی‌رو، برای شوهر پیرت داره... تازه مادر هم شده... این تقدیر زندگیه!... مادر باید اینو بفهمی!»

زن مسن با عصبانیت از جایش بلند شد. زیرلب چیزهایی گفت و بدون آنکه پولی بدهد همراه دخترش بیرون رفت.

خبرنگار جوان به ساعتش نگاه کرد. ضبط جیبی‌اش را خاموش کرد. بلند شد. سعی کرد نگاهش با نگاه شراره فالگیر برخورد نکند. از پیرزن خدمتکار که او را نگاه می‌کرد تشکر کرد. یکدفعه شراره از جایش بلند شد. قد بلندی داشت با اندامی ظریف و بی‌نهایت کشیده و زیبا، دسته گل سرخ رنگ روی میزش را برداشت و به طرف او گرفت.

خبرنگار جوان ملتهب بود. زبانش قفل شده بود. این ناشناخته‌ترین حالتی بود که در خود می‌دید.

شراره فالگیر آهسته پرسید:

«نمی‌خوای فالتو بگیرم؟»

خبرنگار جوان به‌زحمت پاسخ داد:

«اعتقادی به این چیزا ندارم.»

○حتی به فال حافظ؟

○○چرا!

شراره فالگیر کتاب فال حافظ را برداشت درحالی که چشمانش را بسته بود با شیفتگی خاصی در حالت خلسه‌ای فرو رفته بود. یکدفعه کتاب را باز کرد و لبخندی معنی‌دار زد و یک کاغذ برداشت و فال حافظ را در آن نوشت و تا کرد و به دست خبرنگار جوان داد.

خبرنگار جوان مبهوت شراره فالگیر را نگاه می‌کرد. او حتی به گزارشی که تهیه کرده بود فکر نمی‌کرد. از شراره فالگیر تشکر کرد و به سرعت از آپارتمانش خارج شد. هنگام سوار شدن به ماشینش برگشت و بالا را نگاه کرد. احساس کرد پرده یکی از پنجره‌ها کنار رفته و چشمهایی او را می‌پایید. اولین بار بود که دلش برای کسی به تپش درآمده بود و برای او عشق طعم ناشناخته‌ای داشت. یکدفعه یاد فال حافظ افتاد. کاغذ را باز کرد. با خط زیبایی این شعر نوشته شده بود:

الا یا ایهاالساقی ادرکاسانا وناولها
که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها

■

مشاور خانواده

پرسش ویژه، پاسخ ویژه

دکتر بهمن بهروزی

این هفته توجه خوانندگان گرامی را به چند پاسخ جلب می‌کنیم:

سه مشکل

سرکار خانم مرسا:

پاسخ مشکل اول: تلفن وسیله‌ای مناسب برای رهایی از لکنت زبان

اتفاقاً واهمه از داشتن لکنت زبان می‌تواند یکی از دلایل عمده‌ای باشد که لکنت زبان به انسان بازگردد. با توجه به اینکه اکنون ۲۲ سال دارید و دوران حاد لکنت زبان را پشت سر گذاشته‌اید، نباید واهمه‌ای از آن داشته باشید، و اتفاقاً صحبت درمیان جمع و پاسخ دادن به تلفن دو عملی است که باید مرتباً انجام دهید تا آثار لکنت زبان بکلی از شما دور شوند. فقط به‌خاطر بسپارید که در حین انجام دادن این اعمال یعنی صحبت کردن در جمع و یا جواب دادن به تلفن، عجله نکنید. عجله یکی از عواملی است که خود باعث لکنت زبان می‌شود، چرا که نشانه اضطراب است و اضطراب هم بهترین دوست لکنت زبان به‌شمار می‌رود. بنابراین هرچه بیشتر به تلفن پاسخ دهید برایتان بهتر است. هنگامی که تلفن زنگ می‌زند، با عجله به‌سوی تلفن نروید، صبر کنید و بگذارید صدای زنگ چند بار به گوشتان برسد آنگاه آهسته آهسته به‌سوی تلفن بروید و با صدایی آرام پاسخ دهید و کلمات را هم شمرده بر زبان بیاورید. این مهم نیست که در آنسوی سیم چه کسی و چگونه با شما مکالمه می‌کند، چه آنکه شخص آهسته و آرام صحبت کند و چه آنکه عجله کند و با صدای بلند و حتی فریاد صحبت کند، برای شما نباید فرقی داشته باشد، شما به صحبت خود همان‌گونه که گفتم ادامه بدهید. تلفن از بهترین ابزار برای تمرین خروج از لکنت زبان به‌شمار می‌رود، مشروط بر آنکه آرامش خود را در تمام احوال حفظ کنید.

پاسخ مشکل دوم:

از دوست خود خجل نباشید

دوستی، آن هم با یک شخص مناسب با خلق و خویی خوش نه‌تنها باعث خجل بودن نیست و نباید آن را پنهان کنید، بلکه همه‌جا باید از داشتن چنین دوستی، به‌خود ببالید. برای خانواده خود نیز به‌راحتی می‌توانید از دوست خود بگویید. دلیلی برای پنهان کردن این دوستی وجود ندارد، چرا که کار خلافی انجام نداده‌اید. ضمن آنکه باید این را هم بگویم که دوستی باید حد و حدود معقولی داشته باشد، یک دوستی خوب نباید به جایی برسد که درصورت جدایی، یک‌طرف یا از فرط ناراحتی افسرده شود و یا خدای ناکرده به فکر خودکشی بیفتد. در هر کاری باید اعتدال رعایت شود و عدم رعایت اعتدال، رفتار بیمارگونه نامیده می‌شود که شما نباید به آن سو بروید. اتفاقاً به نظر می‌رسد که اگر دوست خود را به دیگران معرفی کنید و در دوستی با او با خانواده خود شریک شوید به‌مراتب بهتر می‌توانید به اعتدال در این دوستی برسید.

پاسخ مشکل سوم: در انتظار خواستگار

شما فقط ۲۲ سال دارید و نسبت به تعداد خواستگارها هنوز نباید نگران باشید. برای اینکه تعداد خواستگار افزایش یابد، حتماً باید تعداد افرادی که شما را مشاهده می‌کنند نیز افزایش یابد. طبیعتاً هرچه که بیشتر در معرض دید باشید تعداد خواستگارها هم افزایش می‌یابد. بنابراین باید در مجامع بیشتر ظاهر شوید، خانواده‌های دیگر باید از استعداد و هنر شما آگاه شوند، ضمن آنکه خانواده خودتان هم باید در محافل مختلف از شما در برابر دیگران بگویند و نکات مثبت شخصیت شما را به اطلاع دیگران برسانند. درواقع کلام آخر این است که باید اجتماعی باشید تا خواستگاران فراوانی داشته باشید. با گوشه‌گیری طبیعتاً خواستگارها هم از وجود شما آگاه نمی‌شوند.

موفق و پیروز باشید.

سردردتان باید ریشه‌یابی شود

سرکار خانم یکتا متانت از مراغه:

از لطف شما نسبت به مجله کمال تشکر را داریم.

اگر سردردتان از بین رفته و دیگر تکرار نمی‌شود که نباید بی‌جهت نگران باشید و به آن فکر کنید، اما اگر هنوز آثاری در شما باقی گذاشته و گاه و بیگاه سردرد گریبان شما را می‌گیرد، پس هنوز به‌طور کامل و ریشه‌ای معالجه نشده‌اید. من تصور می‌کنم که شما برای اینکه ریشه سردرد خود را پیدا کنید، باید به متخصص مغز و اعصاب مراجعه کنید، البته از آنچه شرح داده‌اید و علائم آن را تعریف کرده‌اید، به نظر می‌رسد که مبتلا به نوعی میگرن باشید که متأسفانه داروها در آن اثری ندارند و فقط باید از حساسیت‌های رفتاری و تغذیه خودداری کنید. در برخی موارد حتی یک فنجان چای و یا عصبانیت ناشی از یک امر بخصوص می‌تواند شروع میگرن را که یک بیماری ادواری است دامن بزند. اما ابتدا با دقت باید این حساسیت‌ها را شناسایی کنید و متوجه شوید که چه امور رفتاری و یا تغذیه‌ای همواره مقدمه سردرد شما هستند. اما اگر به متخصص مراجعه کردید، بدون تردید M-R-I یا تصویربرداری سه‌بعدی از مغز تجویز خواهد شد که اتفاقاً وسیله‌ای بسیار دقیق و مناسب برای شناسایی مشکلات درون مغزی است که به‌صورت معمولی انسان از آنها مطلع نمی‌شود. حتی یک زائده و یا یک لخته کوچک و یا یک عفونت جزئی هم اگر در منطقه حساس در سر باشد می‌تواند سردرد را باعث شود بدون اینکه خطری جدی برای سلامتی باشد. بنابراین تصور می‌کنم که با مراجعه به متخصص که صرف‌نظر از هزینه برای شما لازم است و می‌توانید حداقل به عمق و ریشه مشکل خود پی ببرید و درمان لازم را آغاز کنید. از داروهای سرخود و قرصهای بی‌جهت که به ریشه مشکل کاری ندارند و فقط تسکین موقت ایجاد می‌کنند، دوری کنید چرا که عوارض جانبی آنها می‌تواند مشکلات شما را بیشتر کند. از همین حالا کمر همت ببندید که توسط یک متخصص با مشکل خود به‌صورت ریشه‌ای مبارزه کنید. من مطمئن هستم که در این راه بدون تردید موفق می‌شوید. موفق و پیروز باشید.

هدفمند باشید

سرکار خانم محبوبه خدایی

در درجه اول به نظر می‌رسد که در زندگی هدفی برای خود تعیین نکرده‌اید، ضمن آنکه زمان را هم بسیار به بطالت می‌گذرانید. یک دختر ۲۲ ساله چه هدفی می‌تواند داشته باشد؟ اول آنکه ازدواج کند و سپس در جامعه وظیفه‌ای درصورت توان برعهده گیرد. شما هم مطابق همین اهداف حرکت کنید. به نظر می‌رسد که اطرافیان شما هم کمی شما را رها کرده‌اند. باید از آنها بخواهید که نسبت به شما سخت‌گیرتر باشند. هیچ‌کس نمی‌تواند شما را به حرکت وادارد مگر خودتان.

در مورد وسواسهای فیزیکی مثل جویدن ناخن و کندن مو هم قبلاً بارها توضیح داده‌ام که باید به صورت ضربتی با آن برخورد کنید. نگذارید که دست به طرف دهانتان حرکت کند. بهترین وسیله برای دخترها بافندگی است که در عین حال که می‌توانید در همه کار تمرکز داشته باشید، می‌توانید بافندگی هم انجام دهید که هم دست شما را مشغول می‌سازد و هم اینکه وقتی یک هدف مثلاً بافتن دستکش برای خود تعیین می‌کنید و آن را انجام می‌دهید، اعتماد به‌نفس شما هم افزایش می‌یابد. فراموش نکنید از شما حرکت و از خدا برکت.

موفق و پیروز باشید.

■

نامه ارسالی

مادرم مرا ببخش

مادرم بیا و سخنرانی ناگفته‌ام را بشنو! می‌خواهم تا پاسی از شب بیدار بمانم و تو را مرور کنم. می‌دانی برای مرور کردن نامت، طهارت زبان می‌خواهم و برای خیره شدن به سیمای مقدست چشمانی پاک آرزو می‌کنم. مادرم هرگز نخواسته‌ام راز عشقم را از زبانم بخوانی اما امروز تو را به صحن چشمانم دعوت می‌کنم شاید در تاریکی شب بتوانی با آسودگی خیال در چشمانم خیره شوی و ببینی چگونه در باغ چشمانم به گل نشسته‌ای و فضای صورتم را عطرآگین کرده‌ای. می‌خواهم آنقدر تو را ببویم تا نفسهای پرمهرت بر وجود من جاری شود. می‌خواهم از آرزوها و آمالم برایت بگویم. مادر، هنوز وقتی دلم می‌گیرد و روحم تبدار می‌شود پاهایم را کودکانه بر زمین می‌کوبم و بهانه تو را می‌گیرم. مادرم من هر شب در اتاق کوچکم گذشته‌های با تو بودن را احساس می‌کنم، ای کاش می‌دانستی که پژواک آرامش و محبت تو بهترین طنین کلبه خاموش من است. مادرم آرزو داشتم یک‌بار در برابر کوتاهی‌های من شکوه و گلایه می‌کردی، آرزو داشتم بر سرم فریاد می‌زدی، بی‌اعتنایی می‌کردی و نگاهت را از من دریغ می‌داشتی ولی چنان مرا با محبت خویش شرمنده کردی که در برابر آن مهر و محبت‌ها از خود دلگیر می‌شوم.

فرستنده: محمد غلامی بیرمی از بیرم لارستان

چرا پدر؟

من جوانی هستم که بارها و بارها صحنه‌هایی از محبت پدرانه را دیده‌ام. گاهی با نوازش یا بوسیدن روی فرزند و گاهی با نصیحت و یا تنبیه. ولی هر بار اندوهی بزرگ در وجودم جان گرفته و بغضی سنگین گلویم را فشرده و گاهی اشکی روان ولی پنهان صورتم را تر کرده. با خود گفته‌ام که چرا پدر من اینگونه نیست؟ البته شاید درخواست من کودکانه است، ولی چرا باید حسرت بخورم از اینکه پدر مرا نوازش نمی‌کند، در آغوش نمی‌گیرد، نمی‌بوسد و حتی کلمه‌ای حرف نمی‌زند و درددل نمی‌کند و مجال درددل کردن با خودش را هم نمی‌دهد. اصلاً چرا باید چنین آرزوهایی داشته باشم؟

البته من تمام شرایط و مصائب زندگی را می‌دانم و می‌فهمم، ولی تصور می‌کنم هیچ‌یک دلیل موجهی برای فراموش کردن وظیفه پدری نیست. پدری که روزنامه‌ها را از بچه‌هایش بهتر می‌شناسد و بیشتر دوست دارد. پدری که نمی‌داند فرزندش در چه مقطعی و رشته‌ای تحصیل می‌کند. پدری که اگر یک روز تعطیل در خانه باشد، بچه‌ها غم‌دار می‌شوند. و پدری که حتی یک بار با فرزندان خود قدم نزده چه رسد به تفرج و یا مسافرت و دهها مورد دیگر.

پدرجان! من عظمت و ارزش والای مقام پدر را کاملاً می‌دانم و اگر شکوه‌ای را با لحنی این‌چنین می‌گویم مجبورم، چرا که نگاه محتاج برادر را می‌فهمم، برادری که کمبود عاطفی‌اش را من می‌فهمم و این مسائل آتش به جانم زده.

پدرجان! زندگی فقط آب و نان و خورد و خواب نیست، کم‌پولی و نداری هم دلیل موجهی نیست. ما آب و نان نمی‌خواهیم. ما رخت و لباس نمی‌خواهیم، ما به ذره‌ای احساس محتاجیم. درحالی که احساسی که بروز داده نشود، با احساسی که نباشد هر دو یکی است! بابای عزیزم، تو را به مقام خودت مرا ببین. در آغوش بگیر، بگذار یک بار بوی تو را به جای بوی سیگارت احساس کنیم. با ما حرف بزن، با ما قدم بزن، تو را به خودت قسم ما را سیراب کن قبل از اینکه بخشکیم. در پایان از ساحت مقدس همه پدران عزیز مخصوصاً پدر خودم عذرخواهی می‌کنم. با تشکر.

امضاء: بلوط کهنسال

مشاوره دندان پزشکی

آن دسته از عزیزانی که از بیماریهای دهان و دندان رنج می‌برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی‌باشند می‌توانند با روابط عمومی مجله و یا روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳/۳۰ الی ۱۵با تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

مشاور حقوقی

وکیل دادگستری:
سعید مجیدی‌نژاد
دوشنبه‌ها از ساعت
۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰
شماره تماس:
۲۹۹۹۳۴۳۵

خلاصه سؤال:
امضای چک دلیل بر ضمانت آن نیست؟

فروشنده لوازم اتومبیل هستم. سال گذشته با وساطت چند تن از آشنایان با فرد غریبه‌ای معامله کردم. در این معامله مقدار **دوازده میلیون تومان** وسایل ماشین به آن شخص فروختم و در مقابل آن دو فقره چک هریک به مبلغ **شش میلیون تومان** از او گرفتم. دو نفر از کسانی که ایشان را معرفی کرده بودند نیز در هنگام معامله حضور داشتند که از آنها خواستم برای ضمانت پرداخت چک پشت آن را امضاء کنند و آنها نیز امضاء کردند. بعلت مسافرتی که برای معالجه خود داشتم به خارج از کشور رفتم و پس از بازگشت که حدود ۳۰ روز از سررسید چک گذشته بود آنرا به بانک بردم که مواجه با کسر موجودی شدم و بانک گواهی عدم پرداخت وجه چک را صادر کرد. با مراجعه به محل کار و اقامت صادرکننده چک متوجه شدم که ایشان بخاطر صدور چندین فقره چک بلامحل فراری بوده و امکان دسترسی به وی یا اموالش وجود ندارد. از مراجعه به آشنایان و کسانی که ایشان را معرفی کرده بودند هم نتیجه‌ای عایدم نشد. بنابراین به موجب دادخواستی که به دادگاه دادم از صادرکننده چک و ظهرنویسان آن وجه چک را مطالبه کردم. اینک دادگاه رأی داده که چون بنده وظیفه داشتم ظرف ۱۵ روز از تاریخ صدور چک وجه آن را مطالبه کنم و این کار انجام نشده است، پس دیگر نمی‌توانم بر علیه ظهرنویس‌های چک اقامه دعوی نمایم. البته دادگاه رأی به محکومیت صادرکننده چک صادر کرده که به لحاظ فراری بودن او نتیجه‌ای برای من نداشته است. اینک نمی‌دانم تکلیفم چیست و چه باید انجام دهم. مگر نه این است که امضای آشنایان بنده در پشت چک دلیل بر ضمانت آنها از شخص صادرکننده است و ایشان باید به جای او مبلغ را بپردازند؟ پس چرا دادگاه ظهرنویس‌های چک را از پرداخت وجه چک معاف دانسته است؟

احمد کشاورز ـ تبریز

خلاصه پاسخ:
ظهرنویسان ضامن هستند

چک از جمله اسناد تجاری محسوب می‌گردد. مقررات قانون تجارت نحوه نقل و انتقال و ظهرنویسی و چگونگی وصول و سایر شرایط حاکم بر چک را به‌عنوان یک سند تجاری تشریح نموده است. به موجب ماده ۳۱۵ قانون‌تجارت: «وجه چک در همان مکانی که صادر شده است باید تأدیه گردد.

دارنده چک باید در ظرف پانزده روز از تاریخ صدور وجه آنرا مطالبه کند و اگر از یک نقطه به نقطه دیگر ایران صادر شده باشد باید در ظرف چهل و پنج روز از تاریخ صدور چک مطالبه شود. اگر دارنده چک در ظرف مواعد مذکور در این ماده پرداخت وجه آن را مطالبه نکند، دیگر دعوی او بر علیه ظهرنویس مسموع نخواهد بود و اگر وجه چک به سببی که مربوط به محال علیه است از بین برود دعوی دارنده چک بر علیه صادرکننده نیز در محکمه مسموع نیست.» تصمیم دادگاه براساس این ماده صورت پذیرفته است. در این حال اگر امضاءکنندگان پشت چک ابتدائاً و شخصاً وجه چک را از صادرکننده دریافت و سپس آن را جهت انتقال وجه به شما امضاء کرده بودند این رأی کاملاً صحیح بود. اما به علت اینکه امضاء چک صرفاً جهت پرداخت وجه آن صورت پذیرفته این استناد و استدلال منطبق با موضوع و حکم به‌نظر نمی‌رسد. زیرا اصولاً ظهرنویسی چک به منظورهای مختلف ممکن است صورت پذیرد. از جمله ظهرنویسی برای انتقال وجه چک که به موجب ماده ۲۴۷ قانون تجارت حاکی از انتقال چک است یا ظهرنویسی به‌عنوان وکالت برای اخذ مبلغ سند تجاری و یا ظهرنویسی به عنوان ضمانت پرداخت وجه سند. هر یک از این وجوه، احکام خاص خود را دارد و استدلال دادگاه فقط در مورد اول مصداق دارد. درحالی که مسأله شما داخل درمورد سومی است که بیان شده و امضاءکنندگان پشت چک با امضاء آن ضمانت پرداخت وجه چک را نموده‌اند و ضامن محسوب می‌شوند و مقررات راجع به ضامن بر آنها مصداق دارد. بنابراین آنها نسبت به پرداخت وجه چک مسوول بوده و چون استیفاء طلب از صادرکننده میسر نیست باید ضامنین وجه را بپردازند.

اینک لازم است برای دادگاه تجدیدنظر روشن شود که امضاءهای پشت چک بعنوان ضمانت بوده و نه انتقال. اگر این قضیه برای دادگاه تجدیدنظر ثابت شود با توجه به قواعد حاکم بر عقد ضمان و اینکه ضامن درهر صورت مسوول است و نظر به رأی وحدت رویه دیوانعالی کشور که مقررات مربوط به رعایت زمان اقامه دعوی را منحصر به ظهرنویسی برای انتقال دانسته و ناظر به شخصی که پشت چک را به‌عنوان ضامن امضاء کرده نمی‌داند، رأی شما قابل نقض بوده و ظهرنویسان چک محکوم به پرداخت خواهند بود.

عصبانیت نوعی دیوانگی است زیرا دارنده چنین صفتی زود پشیمان می‌شود و اگر پشیمان نشود نشانه این است که دیوانگی او پایدار است

سلسله گزارشهای زندان

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن‌نیست.

این هفته: زندان قصر، اندرزگاه هشت

هان ای دل عبرت بین

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

اجرای یک سناریوی از قبل نوشته شده!

هوا کاملاً ابری و گرفته بود. چند روزی می‌شد که آسمان روی درهم کشیده و آفتاب روی از شهر پوشیده بود. از دفتر مجله که خارج شدم نم‌نم باران تازه شروع شده بود. بارش باران آن هم در ساعت هشت صبح در تهران یعنی تولد یک عامل دیگر برای افزایش ترافیک صبحگاهی و این را تجربه به همه پایتخت‌نشینان ثابت کرده است.

ابتدای مسیر را با یک ترافیک تقریباً سنگین طی کردیم و بالاخره بعد از حدود یک ساعت و اندی به زندان نیمه ویران قصر رسیدیم. حالا دیگر باران آنقدر تند و شدید بود که حتماً باید در پناه چتر، مسیر همیشگی در ورودی تا اندرزگاه را طی می‌کردم.

محوطه اندرزگاه آن روز سردتر از روزهای قبل بود، اما چاره‌ای هم نداشتم، زیرا دیگر مکانهایی که برای انجام مصاحبه مناسب بودند نیز به همین اندازه سرد بود. وارد دفتر اندرزگاه شدم و پس از هماهنگی‌های لازم اولین نفر را برای مصاحبه به دفتر آوردند.

مصاحبه اولم خیلی به طول انجامید و دومین مصاحبه را زمانی آغاز کردم که صدای دلنشین اذان در فضای خیس و بارانی زندان طنین‌انداز شده بود.

به احترام اذان چند دقیقه‌ای انجام مصاحبه را به تأخیر انداختم. و در این چند لحظه به ارزیابی جوانی که در انتظار مصاحبه بود، پرداختم.

جوان و کم‌سن و سال بود. شاید حداکثر سی سال داشت. متوسط‌القامه بود. جثه‌اش نیز متناسب به نظر می‌رسید. اما صورت پر و گوشتالویی داشت با پوستی سرخ و سفید و چشمانی کشیده و ریز. لباس زندان به تن داشت و روی آن یک پلیور دست‌بافت و خوشرنگ پوشیده بود. در لابلای صحبت‌هایی که با لهجه شیرین آذری می‌گفت، سادگی و بی‌تجربگی یک جوان شهرستانی موج می‌زد. از او خواستم تا ابتدا راجع به خودش و خانواده‌اش بگوید و او گفت:

ـ اهل اردبیل هستم. در یک خانواده پرجمعیت به دنیا آمدم. پنج برادر دارم و سه خواهر. خودم هم فرزند سوم خانواده هستم. پدرم مرد زحمتکشی بود و برای آنکه خرج خانواده یازده نفره خود را تأمین کند، شبانه‌روز کار می‌کرد و لحظه‌ای آرام و قرار نداشت. شبانه‌روز در جاده تهران ـ اردبیل و گاهی اردبیل به انزلی کار می‌کرد و مسافر جابجا می‌کرد. با آن همه دوندگی و تلاش که پدرم داشت ما وضع مالی خوبی داشتیم و از این لحاظ هیچ‌وقت کم و کسری نداشتیم. پدرم تمام تلاشش را می‌کرد تا ما مشکلی نداشته باشیم و درسمان را بخوانیم. اگرچه بقیه از این شرایط کاملاً استفاده می‌کردند و در آرامشی که بر خانه حاکم بود، سرشان به درس بود و تلاش می‌کردند تا با نمرات خوب سالهای تحصیل را سپری کنند، اما وضع من با بقیه فرق داشت. من هیچ علاقه‌ای به درس خواندن نداشتم، خصوصاً از درس ریاضی می‌توانم بگویم متنفر بودم. بدترین ساعتها برای من، ساعت ریاضی بود، چون متوجه درس نمی‌شدم خوابم می‌گرفت و بی‌حوصله می‌شدم، گاهی معلم هم متوجه مشکلم می‌شد و مرا بیرون می‌فرستاد تا صورتم را بشویم و کمی هوا بخورم تا سرحال شوم، اما این کارها هم فایده‌ای نداشت، گاهی اوقات صورت شستنم را آنقدر طول می‌دادم که معلم یک نفر را به دنبالم می‌فرستاد! مثل اینکه خودش هم متوجه شده بود که من چقدر از این درس متنفرم.

> **گاهی اوقات صورت شستنم را آنقدر طول می‌دادم که معلم یک نفر را به دنبالم می‌فرستاد! مثل اینکه خودش هم متوجه شده بود که من چقدر از این درس متنفرم.**

خانواده‌ام حتی برایم معلم خصوصی گرفتند اما به قول قدیمی‌ها، افاقه نکرد و من همچنان از درس ریاضی ضعیف بودم و همیشه پایین‌ترین نمره را از ریاضی می‌گرفتم و معلوم است که اگرچه از درسهای دیگر نمرات خوب می‌آوردم اما نمره بد ریاضی‌ام معدلم را خیلی پایین می‌آورد و همین باعث شد که از درس زده شوم و دیگر علاقه‌ای به ادامه تحصیل نداشته باشم. خصوصاً بعد از آنکه یک سال نتوانستم در امتحان شهریور ماه موفق شوم، در نتیجه رد شدم. دیگر حوصله درس خواندن هم نداشتم. از پدرم خواستم اجازه دهد تابستان آن سال را با او همراه شوم تا کمی از آن شرایط دور شوم، او هم موافقت کرد.

من از بچگی ماشین را دوست داشتم و همیشه دلم می‌خواست بعد از پایان تحصیلاتم مثل پدرم راننده بین‌شهری شوم، به همین دلیل وقتی پدرم موافقت کرد که همراه او باشم خیلی خوشحال شدم. و نه‌تنها تابستان را بلکه سال تحصیلی بعد را هم در کنار پدرم و روی اتوبوس گذراندم. پدرم ماهی شصت هزار تومان به من می‌داد که پول زیادی بود و من هم همه پول را خرج خودم می‌کردم. اما بتدریج از این شغل دلزده شدم. مدام در سفر بودیم و هر روز باید یک مسیر طولانی و یکنواخت و خسته‌کننده را طی می‌کردیم. اوایل جاده‌ها برایم جالب و دیدنی بود، اما وقتی یک سال هر روز این جاده‌ها را دیدم، احساس کردم پدرم و دیگر راننده‌هایی که در یک خط کار می‌کنند، چقدر عذاب می‌کشند. اگرچه پدرم حقوقم را مرتب می‌داد و در تمام طول راه سعی می‌کرد مرا از آن حال و هوا دربیاورد، اما من دیگر نمی‌توانستم آن وضع را تحمل کنم و به این ترتیب بعد از یک سال از او جدا شدم.

در طول یک سالی که با پدرم کار می‌کردم سیصد هزار تومان پس‌انداز کرده بودم. تصمیم داشتم موتورسیکلت بخرم و در بازار تهران مشغول کار شوم اما آن پول برای خرید موتور خیلی کم بود. پس مجبور شدم ابتدا دنبال پیدا کردن شغل مناسبی بروم و بعد درپی خرید موتور باشم.

پسرخاله‌ام در پاچنار کفاشی داشت، به من پیشنهاد کرد که کار بازار را از آنجا شروع کنم. یک هفته‌ای آنجا کار کردم. وظیفه‌ام کشیدن میخ و چسباندن چسب بود اما، اما صدای چکش خیلی ناراحتم می‌کرد. سعی کردم تحمل کنم اما نتوانستم و بالاخره بعد از فقط یک هفته از کفاشی بیرون آمدم و بیکار شدم. مدتی دنبال کار و شغل مناسب گشتم، اما هیچ کاری باب میلم نبود. حدود سه سال بیکار

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

بودم، البته در این مدت به صورت کوتاه و مقطعی کار می‌کردم که نمی‌شود گفت واقعاً سر کار بودم. این وضعیت مرا افسرده و بیمار کرده بود و من برای رهایی از این حالت آزاردهنده به عوض آنکه به دکتر مراجعه کنم، کم‌کم آلوده مواد شدم و نشستم پای تریاک. مثل همه آنهایی که اسیر اعتیاد می‌شوند، از کم شروع شد و به تدریج مقدار آن زیاد شد. وقتی مواد مصرف می‌کردم و دچار حالت خاص نشئگی می‌شدم، همه چیز را فراموش می‌کردم و این فراموشی به صورت موقت به من آرامش می‌داد، اما با از بین رفتن این حالت من دوباره پای بساط منقل می‌نشستم و هر بار ناچار بودم مقدار مصرفم را کمی بیشتر کنم به‌طوری که تمام پس‌اندازم دود شد رفت هوا. مجبور بودم برای اینکه خرج موادم را دربیاورم، کار کنم اما همان‌طور که گفتم کارها همه مقطعی بود. مدتی کار می‌کردم و بعد بی‌حوصله می‌شدم و کار را رها می‌کردم. تمام وقت مفیدم پای منقل می‌گذشت. البته خانواده‌ام از اعتیادم خبر نداشتند و فقط تصور می‌کردند من بیمار هستم. مادرم خیلی برایم نگران بود، چرا که می‌دید من روزبه‌روز لاغر و نحیف می‌شوم. مدام از من سؤال می‌کرد که چه مشکلی دارم؟ و من هم فقط به او می‌گفتم بی‌حوصله‌ام!

راستش را بخواهید خودم از این وضع خیلی ناراحت بودم. چرا که من برای لذت نشئگی معتاد نشدم تنها علتی که مرا پای منقل و بساط می‌کشاند این بود که از حالت افسردگی و مشکل عصبی‌ام برای مدت زمان کوتاهی خلاص شوم. اما نمی‌دانستم نه‌تنها از آن وضع یا بهتر بگویم درد و رنج خلاص نمی‌شوم بلکه اسیر درد و رنجی به‌مراتب بدتر و زجرآورتر هم می‌شوم. تا اینکه یک روز وقتی خودم را در آینه دیدم، وحشت کردم.

خیلی لاغر شده بودم. لبهایم سیاه شده بود و چشمانم در حلقه‌ای سیاه به گود نشسته بود. حتی پوست صورتم شادابی گذشته را نداشت. دلم برای خودم سوخت. من با خودم چه کرده بودم؟ مثل اینکه تیشه برداشته و به جان ریشه خودم افتاده بودم. یک لحظه فکر کردم این راهش نیست! من نباید با خودم این‌طور ناجوانمردانه رفتار می‌کردم. همان روز تصمیم گرفتم افسردگی و بیماری روحی‌ام را در کنار اعتیاد درمان کنم. خیلی پرس‌وجو کردم و با دوستان و اطرافیانم راجع به مشکل عصبی‌ام صحبت کردم و بالاخره فهمیدم باید همزمان نزد یک پزشک اعصاب و روان و یک روانکاو به درمان بپردازم. برایم هم مهم نبود که دیگران چه خواهند گفت، چرا که خیلی‌ها به روانکاو و روانپزشک مراجعه نمی‌کنند چرا که تصور می‌کنند اگر نزد یک پزشک متخصص اعصاب و روان بروند یعنی دیوانه‌اند! اما من این چیزها برایم اهمیت نداشت. فقط می‌خواستم خود را از مشکلاتی که داشتم و خودم هم در به‌وجود آمدنشان دخیل بودم، رها سازم.

وقتی که به پزشک اعصاب و روان و روانکاو مراجعه کردم، هرکدام زمانی برای درمان معین کردند تا در طول این مدت هم افسردگی‌ام بهبود یابد و هم اعتیادم را ترک کنم. اما وقتی مجموع هزینه‌های اعلام شده را محاسبه کردم حدود یک میلیون تومان شد. و من آن روزها که تمام پس‌انداز اندکم را پای دود خرج کرده بودم، حتی یک پاپاسی برایم نمانده بود تا خرج خودم کنم. برای همین ناچار شدم مسأله را برای پدرم بگویم و از او بخواهم تا هزینه درمانم را بپردازد. اما پدرم هم آن روزها از نظر مالی دستش خالی بود، به من گفت که فقط دچار توهم شده‌ام و هیچ بیماری هم ندارم. اگر سر کار یا خدمت بروم خوب می‌شوم. وقتی حتی پدرم هم نتوانست دستم را بگیرد، نتوانستم به سراغ دوا و درمان بروم و ناچار توصیه پدرم را قبول کردم و به خدمت رفتم.

اما معلوم است که نتوانستم محیط خشک و منظم و مقررات خاص پادگان را قبول کنم و از خدمت فرار کردم. می‌دانستم با این وضع اگر آنجا بمانم یا برای خودم و یا برای دیگران دردسر درست خواهم کرد.

پدرم که فهمید از خدمت فرار کردم پیشنهاد کرد که دوباره با او همسفر شوم. چاره‌ای نبود. باید قبول می‌کردم. بعد از سه سال دوباره راهی جاده‌ها شدیم. مسیر مثل همیشه تهران ـ اردبیل و برعکس بود. چند سفر را با هم رفتیم. در آخرین سفر، حدود ساعت هشت شب از اردبیل به تهران رسیدیم. مسافرها را پیاده کردیم و پدرم گفت که باید به حساب و کتابهایش برسد و کار دارد. من تا ساعت ده شب با او بودم، بعد هم از پدرم خداحافظی کردم و به طرف منزل یکی از دوستانم که در همان حوالی بود، رفتم. دو ـ سه چهارراه را رد کرده بودم که ناگهان دو ماشین پیکان کنار خیابان توقف کردند و چند نفر با چوب و چماق ریختند بیرون و تا من به خودم بیایم، دورم را گرفتند و گفتند که من یکی از اقوام آنها را خفت‌گیری کرده‌ام. هرچه قسم خوردم که من فقط دو ساعت است که پایم به تهران رسیده، قبول نکردند و بعد هم جیب‌هایم را گشتند و صدهزار تومانی را که پدرم به من داده بود، برداشتند و گفتند که من آن پول را از فامیل آنها به زور گرفته‌ام. بعد هم مرا سوار ماشین کردند و نزد فامیلشان بردند. او با دیدن من، مثل اینکه یک سناریوی از قبل تنظیم شده را می‌خواند گفت که بله! من از او خفت‌گیری کرده‌ام. بعد او هم سوار ماشین شد و آنها به سمت خارج شهر حرکت کردند. خیلی ترسیده بودم کاری هم از دستم برنمی‌آمد، زیرا آنها چند نفر بودند و من تنها. فکر می‌کردم که حتماً مرا می‌کشند. اما خوشبختانه بین راه ماشین گشت به آنها مشکوک می‌شود و آنها را وادار به توقف می‌کند و همه را پیاده می‌کنند و بعد از اینکه ماشین را گشتند و چوب و چماقها را پیدا کردند همه سرنشینان را به دایره تجسس بردند. آنجا هرچقدر من قسم خوردم که اصلاً با این افراد سروکاری نداشتم و آنها مرا گرفته بودند تا شاید حتی سربه‌نیست کنند کسی باور نکرد.

> **نمی‌دانستم نه‌تنها از آن**
> **وضع یا بهتر بگویم درد و**
> **رنج خلاص نمی‌شوم**
> **بلکه اسیر درد و رنجی**
> **به‌مراتب بدتر و زجرآورتر**
> **هم می‌شوم. تا اینکه...**

پرونده‌ای هم برای من تشکیل شد. حدود ۴۰ روز ما بازداشت بودیم و مرتب بین پاسگاه و آگاهی و بازداشتگاه در رفت و آمد.

خانواده‌ها هم متوجه موضوع شده درگیر این ماجرا بودند. پدرم که می‌دانست من هیچ کاری نکرده‌ام، خیلی تلاش کرد بتواند مرا آزاد کند اما موفق نشد. بعد به سراغ پدر و مادر آنهایی که با من درگیر شده بودند رفت و نمی‌دانم چطور با آنها صحبت کردند که آنها دوباره علیه من شکایت کردند و گفتند پدرت ما را تهدید کرده که می‌دانم اینطور نبوده و او فقط می‌خواسته از من دفاع کند که حتماً از کوره دررفته و سوءتفاهمی به‌وجود آمده.

به هرحال شش روز قبل ما را به زندان فرستادند تا بعد از تکمیل پرونده راهی دادگاه شویم. من مطمئن هستم که چون جرمی نکرده‌ام حتماً آزاد می‌شوم. من نمی‌گویم خلاف نداشته‌ام، نه! خلاف کرده‌ام، تریاک می‌کشیدم. چند مرتبه دعوای ناموسی داشتم، ولی هیچ وقت دنبال دزدی و مال حرام و ناموس کسی نبوده‌ام.

الان منتظر روز دادگاه هستم. حتماً این حرفها را در دادگاه خواهم گفت تا قاضی خودش با توجه به پرونده حکم صادر کند.

البته تا آن موقع حتماً اعتیاد را ترک خواهم کرد تا حداقل زندان برایم سبب خیر شود.

O در پرانتز:

(متأسفانه این جوان هم یکی دیگر از قربانیان بی‌توجهی پدر و مادر است. چرا که او حتی در دوران مدرسه دچار مشکل عصبی و روانی بود که نه‌تنها والدین که حتی اولیای مدرسه هم متوجه آن نشدند و در نتیجه او از درس و تحصیل بازماند، آن هم در شرایطی که به گفته خودش بقیه خواهر و برادرها و والدینش به آموختن درس اهمیت ویژه‌ای می‌دادند. طبعاً وقتی او نتوانست درس بخواند، احساس سرخوردگی و حقارت در وجودش ریشه دواند و بتدریج مشکلات روانی‌اش شدت بیشتری گرفت و برای رهایی از عذاب درونی به اعتیاد پناه برد.

اعتیاد هم به او فراموشی می‌داد و هم می‌توانست به نوعی ـ حتی منفی ـ محبت و نظر دیگران را که حالا به او بی‌توجه بودند، نسبت به خودش جلب کند، اما فشارهای روانی دیگری که در کنار اعتیاد به روح و روان او غالب می‌شده، آنقدر سنگین بود که او را وادار می‌کند تا به دنبال راه درست و اصولی که همانا مراجعه به پزشکان متخصص بود، برود. اما وجود عامل بازدارنده‌ای که همانا هزینه‌های درمان بوده، او را بار دیگر به سوی دیگری سوق داد که همان جایگزینی کار و فعالیت به جای اعتیاد و منقل بود.

اما چون سموم اعتیاد هنوز در وجودش ریشه داشت، در اولین مشکل نتوانست خود را برهاند و به این ترتیب وارد ماجرای ناخواسته‌ای شد که نهایتاً به حبس او منجر گردید، البته اگر در همین مدت کوتاه حبس بتواند اعتیاد خود را آن‌طور که گفته ترک کند، شاید بتوان آن را به فال نیک گرفت اما اگر باعث آن گردد که او بدون توجه به عاقبت کار تحت تأثیر حرفها و بلوفهای دیگران واقع شود، باید انتظار داشت مجدداً او را در زندان و با جرمهای دیگر، ملاقات کرد که امیدواریم هرگز این‌طور نباشد.)

من هم به بن‌بست رسیدم

از : راشین مختاری

مگر چند سال می‌خواهم زندگی کنم؟ چرا همه انتظار دارند همه سالهای زندگی‌ام را با نارضایتی سپری کنم؟ تنها به این خاطر که به عقد هم درآمدیم و روزی تعهد کردیم کنار هم بمانیم؟!

به این سؤالها هیچ کس جواب صحیحی نداد. در عوض تا صحبت از طلاق می‌کردم، صدها ناسزا و لعن و نفرین می‌شنیدم.

هیچ کس نمی‌توانست باور کند که من و «فرزانه» به درد هم نمی‌خوریم. دیگر چه اصراری وجود دارد که به این زندگی ادامه دهیم؟

بعضی می‌گویند، چون یک مرد هستم، می‌توانم به این آسانی درباره طلاق حرف بزنم. چون می‌توانم از فردای طلاق به دنبال دختری جوان‌تر و زیباتر بگردم، اما باور کنید این‌طور نیست. شکست در هر انتخابی، یک ضربه شدید است. چه رسد به ازدواج که مهمترین انتخاب زندگی به حساب می‌آید. وقتی با فرزانه ازدواج کردم، هزار امید داشتم. دلم می‌خواست زندگی منحصر به فردی داشته باشم. دنبال یک زندگی کلیشه‌ای نبودم. دلم می‌خواست عشق، رنگ و بوی خاصی در زندگی‌ام داشته باشد.

فرزانه هم آنقدر شور و هیجان داشت که مطمئن بودم در کنار او به چنین زندگی‌ای دست پیدا می‌کنم، اما نشد. همان ماه اول ازدواجمان به خاطر حرفی که مادرم زده بود، دعوای مفصلی بین ما درگرفت. آن موقع ذره‌ای به دلم ترس راه ندادم. گفتم این اولین و آخرین بار است. دیگر دعوایی بین ما پیش نمی‌آید، اما نه، زندگی آنقدرها هم که من فکر می‌کردم، بی‌دردسر و آسان نبود. گرچه هرازگاهی سر موضوعی دعوایمان می‌شد، کم‌کم حس کردم فرزانه در قالب جدیدی رفته.

او دیگر همسر عاشق پیشه من نبود!

تدارک چند سفر را دیدم. سعی می‌کردم هیچ روزی خرید گل سرخ را فراموش نکنم. دوست داشتم زندگی‌ام نمونه باشد، اما... نه، در من هم چیزهایی تغییر کرده بود. دیگر مثل قبل نمی‌توانستم فکر کنم. غرغرها و اعتراضات فرزانه خسته‌ام می‌کرد. گاهی حتی حوصله حرفهای ساده‌اش را نداشتم.

دو سال گذشت. زندگی روال عادی خودش را پیدا کرده بود. دیگر شده بودیم مثل زن و شوهرهای معمولی. نوعی نارضایتی در من کاملاً مشهود بود. فرزانه دلش می‌خواست هرچه زودتر بچه‌دار شود، ولی من هنوز نسبت به این موضوع تردید داشتم. روزبه‌روز علاقه‌ام به فرزانه کمتر می‌شد. او اما همین روال عادی زندگی راضی‌اش می‌کرد و اصلاً متوجه احساسهای قلبی من نبود. با هر کس درددل می‌کردم، به نتیجه‌ای نمی‌رسیدم، خیلی از همکارهایم حس مشترکی با من داشتند، اما باور کرده بودند زندگی همین است.

بعضی‌ها می‌گفتند، وقتی بچه بیاید حال و هوای زندگی جور دیگری می‌شود. بعضی‌ها هم هیچ امیدی به من نمی‌دادند، ولی در همه یک چیز مشترک بود و آن هم پذیرش این موقعیت جدید بود، اما من انگار دلم نمی‌خواست این موقعیت جدید را بپذیرم. مدام ناله می‌کردم. به اصرارهای فرزانه در مورد بچه‌دار شدن اهمیتی نمی‌دادم. از همه چیز دل‌زده شده بودم. نمی‌دانستم بالاخره سرنوشت من چه خواهد شد.

تا اینکه چند وقت قبل، دختر جوانی در اداره ما استخدام شد. اولش به نظرم آمد او هم مثل بقیه زنها دیر یا زود شوهر می‌کند و بعد با بی‌انگیزگی می‌آید اداره. از زندگی می‌نالد و درست چند سال بعد می‌بینی بچه‌ای را کول می‌کند و با خود می‌آورد و می‌برد و... زندگی باز قالب گذشته خودش را می‌گیرد، اما وقتی چند جلسه با او صحبت کردم، دیدم او جور دیگری به زندگی نگاه می‌کند. دلش می‌خواست در شغلش حسابی پیشرفت کند. دختر پرشور و هیجانی بود و خیلی زود محرم درددلهای من شد. هرچه دلخوری از فرزانه داشتم برایش تعریف می‌کردم و او راه‌حلهای بسیار خوبی جلو پایم می‌گذاشت. اصرار داشت که من همه حرفهایم را به فرزانه بزنم تا از احساسهای واقعی من مطلع شود. چند باری این کار را کردم، ولی فایده‌ای نداشت. خیلی سعی کردم فرزانه و آن همکار جدیدم را با هم آشنا کنم، ولی فرزانه انگیزه‌ای برای این کار نداشت. بالاخره یک روز همکارم بدون اینکه حرفی به من بزند به خانه ما رفت و موضوع را خیلی روشن و واضح برای فرزانه توضیح داد، اما عکس‌العمل فرزانه کاملاً غیرمنطقی بود. او به تصور اینکه حتماً رابطه خاصی بین من و آن زن هست، قهر کرد و برای چند هفته به خانه مادرش رفت. باورم نمی‌شد موضوعی به این سادگی به اینجا کشیده شود.

نمی‌خواستم، اما همسرم مرا مجبور کرد که طلاقش بدهم!

خلاصه دعوایمان به آنجا کشید که یقین پیدا کردم که دیگر نمی‌توانم حتی یک روز با فرزانه زندگی کنم، ولی بار دیگر بزرگترها پادرمیانی کردند و قضیه تمام شد. تصمیم گرفتم بچه‌دار شویم. با ناامیدی سعی کردم به خودم بقبولانم که حضور بچه می‌تواند رابطه من و فرزانه را پررنگ‌تر کند.

یک سال بعد دخترم به دنیا آمد. حضور او در خانه شور خاصی به‌پا کرده بود، ولی در روابط من و فرزانه چیزی تغییر نکرده بود. او تنها انجام وظایف خانه‌داری و بچه‌داری را مسوولیت خودش درقبال زندگی می‌دید، ولی من زنی می‌خواستم که عواطف مرا درک کند و کمکم کند تا به او عشق بورزم.

فرزانه تمام این حرفهای من را مثل یک شعر تکراری گوش می‌داد و با تمسخر می‌گفت که من زیادی به زندگی رؤیایی فکر می‌کنم. به نظر او من باید باور می‌کردم زندگی همین بود که می‌گذشت. صبح به سر کار می‌رفتم. بعدازظهر هم برمی‌گشتم. غذایی می‌خوردیم و تلویزیون تماشا می‌کردیم و بعد هم می‌خوابیدیم.

فرزانه حتی حوصله سفر دونفری را نداشت. هر وقت تعطیلاتی درپیش بود، یک گروه ده، دوازده نفری در دست می‌کرد تا به قول خودش تنها نمانیم و سفر بیشتر به ما خوش بگذرد. او مدام احساس می‌کرد دو نفری که باشیم، همه چیز خسته‌کننده و کسل‌آور است و این طرز فکر حسابی مرا عذاب می‌داد.

کم‌کم درددلهایم بار دیگر برای آن دختر در محل کارم باز شد، برایش حرف می‌زدم و او خوب گوش می‌داد. گاهی هیچ راه‌حلی به ذهنش نمی‌رسید و گاهی هم با من همدردی می‌کرد، اما...

در انتها در یک کوچه بن‌بست بودم. تا اینکه یک روز باز بر سر موضوعی بین من و فرزانه دعوای سختی پیش آمد، در میان داد و فریادها، به او گفتم که چقدر دلم می‌خواست همسرم به اندازه آن زن همکارم بفهمد و مسائل را درک کند. همین یک جمله من نمی‌دانید چه غوغایی به‌پا کرد. بعد هم فرزانه دست بچه را گرفت و به خانه پدرش رفت. باخبر شدم که پدرزنم برای تحقیق که مبادا من رابطه خاصی با آن دختر داشته باشم، به اداره آمده بود، ولی همه خلاف این را گفته بودند. وقتی برای پدرزنم کاملاً روشن شد که فرزانه بی‌خودی موضوع را شلوغ کرده، پیغام فرستاد که بیایم دنبال زن و بچه‌ام، اما من این بار دیگر نمی‌خواستم بروم. از این همه جنگ و دعوا خسته شده بودم. فکر کردم باید به این زندگی مثلاً مشترک خاتمه بدهم. هیچ‌کس باور نمی‌کرد که یک دعوای ساده منجر به طلاق شود. حتی خود فرزانه هم باورش نمی‌شد، اما این تصمیم تنها به خاطر یک دعوای ساده نبود. من می‌خواستم خودم را از بندها رها کنم، بندهایی که در طول پنج سال زندگی مشترک دور خودم تابیده بودم، بدون اینکه دلیلی برای این کار وجود داشته باشد. همان روزی که عشق از میان من و همسرم رفت، زندگی مشترک هم معنای خودش را از دست داد...

در مقابل چشم‌های بهت‌زده همه امروز حکم طلاق را با رضایت امضا کردم...

■

ماجراهای خواستگاری

من و پدرم در یک شب با یک دختر و مادر ازدواج کردیم

از : کورش کاشانی

پانزده سال خارج از کشور زندگی می‌کردم. حتی وقتی مادرم فوت کرد، نتوانستم در مراسمش شرکت کنم. خیلی دل‌تنگ وطن بودم، ولی آنقدر گرفتاریهایم زیاد بود که نمی‌توانستم سفری به ایران بیایم. دو خواهر کوچکترم مرتب به ایران سفر می‌کردند و برایم کلی تعریف داشتند تا اینکه در سفر آخر، خواهرهایم گفتند که شرایط زندگی پدر چندان مناسب نیست. تنهایی از یک طرف و نبود زنی در خانه برای انجام کارها از طرف دیگر، زندگی پدر را حسابی بهم ریخته بود. چند سالی از فوت مادر می‌گذشت. فکر کردم دیگر وقتش رسیده که پدرم به فکر یک ازدواج دیگر بیفتد. هر سه‌تا بچه‌هایش ایران نبودند. طبیعی بود که خیلی تنها بماند. تا مادر زنده بود، گاهی به دیدن ما می‌آمدند، ولی بعد از فوت او، دیگر اهمیتی به این کار نمی‌داد، اما در سفر آخر، خواهرهایم متوجه شده بودند که پدر حسابی بهم ریخته. آنقدر شرایط هولناکی را برایم توضیح دادند که یقین پیدا کردم باید سفری به ایران داشته باشم تا سروسامانی به زندگی او بدهم.

همین که او را در فرودگاه دیدم، متوجه شدم حال و روز خوبی ندارد. لباس نامناسبی پوشیده بود. سر و وضعش نشان می‌داد که قید همه چیز را زده. چند روزی با هم به سفر رفتیم، بعد از سالها پدر و پسر با هم رفتیم شمال. درحین سفر بیشتر متوجه افسردگی پدر شدم. با وجودی که فقط ۶۰ سال داشت، ولی مدام از مرگ حرف می‌زد.

این موضوع مرا خیلی ناراحت می‌کرد. در تمام دوران کودکی‌ام از داشتن پدری جوان حسابی لذت می‌بردم. پدرم در سن کم ازدواج کرده بود و تنها اختلاف سنش با من ۲۱ سال بود. آن موقع‌ها همه دوستان من پدر و مادر پیری داشتند، اما من...

حالا می‌دیدم او خیلی پیر شده. درحالی که من هنوز کلی شور و هیجان داشتم، او صحبت از مرگ می‌کرد. خیلی سخت بود. فکر کردم هرطور که شده باید تغییر و تحولی در زندگی او بدهم. برای همین موضوع ازدواج مجدد را پیش کشیدم. اولش سخت مخالفت کرد. مدام تکرار می‌کرد که بعد از مادرم حاضر نیست هیچ زنی پایش را در آن خانه بگذارد. احساسش را خوب می‌فهمیدم، ولی در این مورد باید منطقی‌تر فکر می‌کردیم. به همین علت من باز اصرار کردم تا اینکه نرم‌تر شد و از من خواست به او فرصتی بدهم تا در مورد این موضوع فکر کند.

به تهران که برگشتم به عمه‌هایم تلفن کردم. آنها تنها زنانی بودند که هنوز در ایران زندگی می‌کردند و امید داشتم آنها بتوانند زن مناسبی برای پدرم پیدا کنند. بالاخره هم بعد از چند روز عمه‌ام تلفن کرد و گفت، زن مناسبی برای پدرم پیدا کرده، زنی حدوداً چهل ساله که تا به‌حال ازدواج نکرده و درحال حاضر شرایطش طوری است که ازدواج با پدرم را پذیرفته است، مشروط بر اینکه...

داماد عوضی!

یک روز آخر هفته، به پدر اصرار کردم لباس مرتب بپوشد و او را به خواستگاری بردیم. این اولین تجربه من در مورد این مراسم بود. هیچ‌وقت راجع به ازدواج جدی فکر نکرده بودم و در هیچ مراسم خواستگاری هم شرکت نکرده بودم. بالاخره لباسهای مرتب پوشیدیم و رفتیم.

صاحبخانه حسابی تدارک پذیرایی دیده بود؛ یک ظرف بزرگ میوه، چند مدل شیرینی و... هاج و واج مانده بودم. بعد از اینکه کمی از این‌رو و آن‌رو حرف زدیم، دخترخانم وارد شد. سینی چای را جلو آورد و به تک‌تک ما تعارف کرد. چهره آن دختر خیلی کمتر از چهل سال می‌نمود. درحالی که درست هم‌سن و سال من بود، ولی لحظه‌ای احساس کردم، خیلی جوانتر از من است. خلاصه سر حرف باز شد. پدر آن دختر خانم شروع به سؤال و جواب کرد، من هم خیلی خونسرد به او جواب می‌دادم، اما انگار عمه‌ام متوجه یک اشتباه بزرگ شده بود. آنها تصور می‌کردند داماد من هستم. خلاصه پچ‌پچی بین زنها درگرفت. من و پدرم هم از همه‌جا بی‌خبر با خیال راحت نشسته بودیم و به آنها نگاه می‌کردیم. بعد از چند دقیقه، دخترخانم بلند شد و رفت توی اتاق. پدر خانواده هم حرفهایش را قطع کرد و دیگر کلمه‌ای حرف نزد. به‌یکباره فضای مجلس، حسابی سنگین شد و بعد ما به اشاره عمه‌ام بلند شدیم و خداحافظی کردیم. به محض اینکه سوار ماشین شدیم، عمه‌ام زد زیرخنده. من و پدر که از همه‌جا بی‌خبر بودیم هاج و واج او را نگاه می‌کردیم. بعد عمه‌ام برایمان تعریف کرد که چه اشتباه بزرگی رخ داده! آنها به تصور اینکه داماد من هستم، کلی روی خوش از خودشان نشان داده بودند و به محض اینکه متوجه شدند داماد شخص دیگری است، محترمانه از خانه بیرونمان کرده بودند! خلاصه آن شب تا صبح سر این موضوع می‌خندیدیم و حسابی به ما خوش گذشت.

چون من و پدرم را به جای یکدیگر گرفته بودند، ما را محترمانه از خانه بیرون کردند!

پدر شرایط روحی بهتری پیدا کرده بود، اما به یکباره ورق برگشته بود. پدرم و عمه‌هایم تمام شب از ازدواج من صحبت می‌کردند و مدام می‌پرسیدند که چرا من ازدواج نمی‌کنم! به نظر آنها چهل سالگی دیگر حسابی برای ازدواج دیر است...! درحالی که خود من اصلاً این فکر را نمی‌کردم، اما از شما چه پنهان آنها آنقدر اصرار کردند که اصلاً موضوع ازدواج پدرم فراموش شد و عمه‌هایم یک فهرست بلندبالا از دخترهای مناسب برای من تهیه کردند و قرار شد به خواستگاری آنها برویم. من هم قبول کردم. نمی‌دانستم چه اتفاقی دارد می‌افتد! به خودم که آمدم، دیدم کت و شلوار پوشیده با یک دسته گل بزرگ دم در خانه یک دخترخانم هستم. خلاصه بگویم اولین و دومین و سومین خواستگاری به جایی نرسید، اما چهارمین دختری را که دیدم پسندیدم و خدا می‌داند چقدر برای ازدواج با او انگیزه پیدا کرده بودم. از آن دختر حسابی خوشم آمده بود. چند جلسه‌ای قرار گذاشتیم تا با هم صحبت کنیم. غافل از این بودم که پدرم هم دلش در آن خانه گیر کرده.

«مریم» پدرش را خیلی سال پیش از دست داده بود و مادرش زن بیوه‌ای بود که با ازدواج مریم حسابی تنها می‌شد. به خودم که آمدم، دیدم پدر و پسر دلمان در آن خانه بند شده! اتفاق عجیبی بود. درست زمانی که خواهرهایم تلفن می‌کردند تا احوال پدر را بپرسند، خبر ازدواج قریب الوقوع من را شنیدند. باورشان نمی‌شد، اما واقعیت همین بود. من و پدرم تصمیم گرفتیم با مریم و مادرش ازدواج کنیم.

بعد از صحبت‌های اولیه قرار شد مراسم خواستگاری رسمی انجام شود.

یک شب وقتی همه فامیل دورهم جمع شده بودند، قول و قرارها گذاشته شد. بعد از گفتن همه حرفها، وقتی به چهره پدر نگاه می‌کردم، می‌دیدم دیگر اثری از خمودگی و افسردگی نیست. قرار شد مریم همراه من به خارج از کشور بیاید و پدرم هم با مادر او ازدواج کند...

از این ماجرای خواستگاری چهار سال می‌گذرد. من حالا دختری یک ساله دارم. پدرم از زندگی‌اش راضی است، ولی ماجرای خواستگاری ما هنوز نقل مجالس است و از آن تجربیات نادر به‌حساب می‌آید. ■

زیبایی باطنی زیبایی ظاهر را صدچندان می کند و زندگی مشترک کمتر دستخوش مخاطره می شود

ورزش در دوران بارداری

اگرچه ممکن است که ورزش و تحرک در این دوران برای شما کار خیلی ساده‌ای نباشد، مخصوصاً در سه ماهه اول بارداری، اما اغلب خانمها از ورزش کردن در این دوران سود و منفعت زیادی می‌برند. فراموش نکنید که باید تغییراتی در روند ورزشهای عادی خود انجام بدهید. در ضمن می‌توانید برنامه‌های ورزشی خود را با پزشکتان درمیان بگذارید.

مزیت های ورزش در دوران بارداری

داشتن احساس بهتر: زمانی که شگفت‌زده می‌شوید که آیا ممکن است این بدن غیرعادی متعلق به شما باشد! با ورزش کردن می‌توانید بهتر بدن خود را کنترل کنید و نیز انرژی بدنتان را افزایش دهید. فعالیت ورزشی مناسب می‌تواند باعث رهایی شما از کمردرد شده و همچنین عضلات **باسن، کمر و ران** شما را تقویت کند. همچنین ورزش توسط سریعتر به حرکت درآوردن عضلات روده شما می‌تواند باعث کاهش خطر ابتلا به یبوست شده و از ساییده شدن و یا پاره شدن مفاصل شما (که در این دوران به دلیل تغییرات هورمونی طبیعی شل شده است) با فعال کردن و روان کردن مایعی که دربین مفاصل شما وجود دارد جلوگیری کند.

همچنین ورزش می‌تواند باعث آزادشدن **آندروفین** شده که در اثر فعالیت شیمیایی در مغز صورت می‌گیرد و باعث احساس خوب بودن شما، افزایش جریان خون و درنتیجه شفافیت پوست شما شود. اگر مشکل خوابیدن دارید به‌طور یقین هیچ درمانی بهتر از ورزش مناسب نیست که باعث کاهش استرس و اضطرابی می‌شود که باعث بی‌خوابی شما در شب می‌شود.

آمادگی برای زایمان: عضلات قوی و داشتن قلبی سالم به‌طور حتم می‌تواند باعث راحتی وضع حمل شما بشود. داشتن کنترل روی سیستم تنفسی باعث کمک کردن شما برای تحمل درد می‌شود و فراموش نکنید در مواقعی که یک کار طولانی درپیش است، افزایش قدرت تحمل واقعاً می‌تواند کمک بزرگی باشد.

سریعتر بازگشتن به وضعیت قبل از بارداری

اگر در این دوران ورزش کنید کمتر چاق می‌شوید (با فرض اینکه قبل از این دوران نیز ورزش می‌کردید) ولی اصلاً سعی نکنید که در این دوران با ورزش کردن وزن خود را کم کنید. برای اکثر خانم‌ها ورزش کردن نوعی جنبه تفریحی برای تناسب اندام و سلامتی است.

چه برنامه ورزشی برای این دوران مناسب است؟

البته این مسأله بستگی به زمان شروع کردن این ورزشها و یا اینکه چقدر حاملگی شما پیچیده است، دارد. اگر قبل از این دوران نیز ورزش می‌کردید، به ورزشهای خود ادامه دهید، البته با تغییرات مناسب، و اگر ورزش نمی‌کردید ناراحت نباشید و ورزش را رها نکنید. آرام آرام این کار را شروع کنید تا به آن عادت کنید. درکل در هر وضعیتی که هستید بهتر است با پزشک خود در این مورد صحبت کنید.

درحین ورزش کردن به یک نکته خیلی مهم توجه داشته باشید و آن این است که به علائم هشداردهنده بدن خود توجه کنید.

به عنوان مثال اغلب خانم‌ها در اوایل دوران بارداری احساس سرگیجه به آنها دست می‌دهد و یا همانطوری که بچه رشد می‌کند مرکز ثقل آنها عوض می‌شود. پس شما به‌راحتی می‌توانید تعادل بدن و وزن خود را از دست بدهید. مخصوصاً در سه ماهه آخر بارداری. سطح انرژی بدن شما ممکن است هر روز تغییر کند و یا همانطوری که بچه رشد می‌کند به شش‌های شما فشار وارد می‌کند و باعث می‌شود احساس کنید که در هنگام ورزش کردن کمتر می‌توانید نفس بکشید. پس اگر بدن شما گفت بس است، واقعاً بس است و دیگر ورزش نکنید. اکثریت خانم‌ها از شنا، ورزشهای آبی، یوگا، دوچرخه‌سواری یا راه رفتن در این دوران استفاده می‌کنند و لذت می‌برند. بخصوص شنا چون باعث احساس آسایش و راحتی می‌شود. سعی کنید به ورزشهای کششی و یوگا روی آورید و در ضمن از پریدن و جهش کردن خودداری کنید.

اغلب متخصصین راه رفتن را توصیه می‌کنند. چون می‌توان به راحتی میزان مسافت و پستی و بلندی آن را کم و زیاد کرد. اگر تازه می‌خواهید پیاده‌روی را شروع کنید از مسافتهای کم شروع کنید و کم‌کم سعی کنید این مسافت را زیاد کنید. البته فراموش نکنید که در این کار نباید زیاده‌روی شود. سعی کنید پنج دقیقه برای گرم کردن خود در اول و پنج دقیقه برای آخرکار خود و سرد شدن بدن معین کنید. باز هم تاءکید می‌کنیم به علائم هشداردهنده بدن خود توجه کنید و جایی که متوجه شدید که خسته شده‌اید و دیگر نمی‌توانید، ورزش را قطع کنید. اگر احساس خستگی، سرگیجه، افزایش ضربان قلب، کاهش نفس و کمردرد و یا احساس درد در نا حیه لگن خود کردید، بدن شما دارد به شما هشدار می‌دهد که ورزش کافی است و یا اگر نمی‌توانید هنگام ورزش کردن صحبت بکنید و دائماً نفس کم می‌آورید حتماً ورزش خیلی سنگین انجام دادید. تعداد ضربان قلب خود را ۱۶۰ بار در دقیقه نگه دارید. در ضمن برای بچه شما خوب نیست که بدن شما زیاد گرم شود، چون دمای بیش از ۳۹ درجه می‌تواند باعث بروز مشکل در رشد جنین شما شود، بخصوص در سه ماهه اول. در روزهای گرم سعی کنید بیرون از خانه بین ساعات ۱۰ تا سه بعدازظهر ورزش نکنید و همچنین موقع شنا کردن دقت کنید چون زمانی که در آب هستید، آب باعث سردتر شدن بدن شما می‌شود و متوجه نمی‌شوید که کی بدن شما گرم شده است.

از چه ورزشهایی باید پرهیز کرد؟

اغلب پزشکان پیشنهاد می‌کنند که از انجام ورزشهای سنگین و یا انجام دراز و نشست پرهیز کنید، مخصوصاً برای خانم‌هایی که وضع حمل آنها نزدیک است. این‌گونه ورزشها باعث کاهش رسیدن خون به کلیه و رحم شما می‌شود. از فعالیت‌هایی چون بالا و پایین پریدن، حرکت زیاد و تند، حرکت ناگهانی پرهیز کنید، چون باعث آسیب رسیدن به عضلات شکم شما می‌شود. محدودیتهایی هم در زمینه ورزش‌هایی مانند اسکی در کوه، شیرجه در استخر، یا اسب‌سواری که باعث حرکت ناگهانی شما می‌شود، وجود دارد. همچنین برخی پزشکان پیشنهاد می‌کنند که ورزشهای هوازی نیز می‌تواند مفید باشد البته به شرطی که این کار را با آرامش کامل انجام دهید و سعی کنید که تا مرحله خستگی کامل و از پا درآمدن ورزش نکنید. اگر هر کدام از عوامل زیر را مشاهده کردید، با دکتر خود در این مورد صحبت کنید:

- **دردهای غیرعادی**
- **افزایش ضربان قلب**
- **احساس سرگیجه و سبک‌سری**
- **کاهش نفس**

شروع ورزش

- همیشه قبل از انجام هر حرکتی با پزشک خود مسأله را مطرح کنید.
- کم‌کم این کار را شروع کنید، حتی روزی پنج دقیقه نیز مناسب است. سعی کنید هفته‌ای پنج دقیقه به این زمان اضافه کنید تا در نهایت به ۳۰ دقیقه برسید.
- سعی کنید لباس راحت و گشاد بپوشید.
- آب زیاد بنوشید.
- اگر احساس مریضی می‌کنید ورزش را چند روزی عقب بیندازید.
- و علاوه بر نکات بالا به هشدارهای بدن خود توجه کنید!

از: کاوه صادقی

زیر نظر : ف . گویش

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: شستش خبردار شد

عبارت بالا کنایه از این است که: به او الهام شد، پیش‌بینی کرد، از موضوع اطلاع یافت. این مثل غالباً هنگامی به‌کار می‌رود که دو یا چند نفر بدون اطلاع و درنظر گرفتن منافع شخص موردنظر تصمیم بگیرند کاری را انجام دهند، ولی شخص موردنظر از نقشه آنها با خبر شود و در مقام جلوگیری از اقدام حریفان برای تأمین منافع و مصالح خود برآید. در چنین موقعی که اسرار فاش و اعمال پنهانی آشکار گردد اصطلاحاً می‌گویند: «فلانی شستش خبردار شد.» یعنی فهمید که چه می‌خواهیم بکنیم یا چه می‌خواهند بکنند.

اکنون ببینیم واژه شست با هر معنی و مفهومی که بر آن مترتب است با آشکار شدن اعمال پنهانی درنظر شخص موردنظر چه ملازمت و ارتباطی می‌تواند داشته باشد؟

واژه شست، معانی و مفاهیم مختلف دارد:

۱. عدد ۶۰ **۲.** انگشت بزرگ دست و پای **۳.** زهگیر که مانند انگشتری است و از استخوان ساخته می‌شود و هنگام کمانداری زه کمان را با آن می‌گیرند **۴.** زنار و رشته‌ای که مسیحیان بر کمر و یا گردن بندند **۵.** وسیله‌ای از آهن که با آن یخ می‌شکنند. **۶.** قلابی از آهن که ماهیگیران با آن ماهی می‌گیرند. این قلاب آهنی را که به معنی دام هم آمده مجازاً شست می‌گویند.

به‌کار بردن واژه شست در مورد قلاب ماهیگیری شاید به این علت باشد که چون شست یعنی انگشت ابهام ماهیگیر در داخل یک سر قلاب ماهیگیری قرار دارد به همان علت که زهگیر کمان را شست می‌گویند، این قلاب ماهیگیری را نیز شست گفته‌اند.

به‌طوری که می‌دانیم هنگامی که قلاب ماهیگیری در داخل دریا یا رودخانه در حلقوم ماهی فرورفت، ماهی به تکاپو می‌افتد تا شاید خلاصی پیدا کند. در این موقع صیاد ماهیگیر قبل از هر چیز «شستش خبردار می‌شود» یعنی انگشت ابهامش براثر جست و خیز ماهی در دریا یا رودخانه تکان می‌خورد و صیاد می‌فهمد وکه ماهی صید شده را از قلاب جدا کرده در سبد می‌اندازد.

عقیده دیگری نیز در این زمینه وجود دارد و به این صورت است که:

در علوم کف‌شناسی برای هریک از انگشتان دست آدمی مشخصاتی قائل می‌شوند و برای انگشت شست خاصیت خیر و دانش و آگاهی را قائل هستند که سایر انگشتان دست این خصوصیات را ندارند. به همین علت می‌گویند اگر کسی مرده‌ای را در خواب ببیند و انگشت شست او را بگیرد مرده ناگزیر است هرچه علم و خبر دارد به مخاطبش بدهد زیرا شستش خبردار و گرفتار شده است.

البته محققان در مورد این ضرب‌المثل روایت اول را معتبرتر می‌دانند.

واژه‌نامه تاتی

خش آمیس: خوش آمدی / کینی‌آی: کی می‌آیی /ورگ: گرگ /کرک: مرغ /سرگله: خروس /ونجه: سقز / پس: گوسفند / بونده صبا بس: بمان فردا برو / وسیریمه: گرسنه‌ام / بونده کرا نان پجم: بمان دارم نان می‌پزم.

فرستنده: مرتضی اخوان از شهریار

باورهای عامیانه مردم بلوچستان

مردم بلوچستان معتقدند که:

- هنگام شب نباید خانه را جارو کرد، چراکه برکت از خانه می‌رود.
- ریختن ناخن در جلوی خانه، فرد را خوار و ذلیل می‌کند.
- اگر کسی در قابلمه غذا بخورد، در عروسی‌اش باران می‌بارد.
- اگر کسی کف دست راستش بخارد، چیزی را از دست می‌دهد و اگر دست چپش بخارد، نفعی به او می‌رسد.
- اگر زن باردار روی هاون بنشیند، فرزندش دختر می‌شود.

فرستنده: رستم کریمی‌نژاد از نیکشهر

ضرب‌المثل ترکی

داغ، داغا یتیشمز آدام، آداما یتیشر.
برگردان: کوه به کوه نمی‌رسد / آدم به آدم می‌رسد.
یاشدا، یانار، قوری اُتینان.
برگردان: تر و خشک با هم می‌سوزند.
قوچ ایگیت دائیسیناچکر.
برگردان: مرد جوان به دایی‌اش می‌رود.

فرستنده: حیدر حجاری گوگانی از گوگان

واژه‌نامه نیشابوری

بولویه: پرستو / کله‌پاسه: مارمولک / هج دو دو: سوسک / رواه: روباه / چغوک: گنجشک / لغ‌لوو: ماهی‌تابه / مجمعه: سینی بزرگ / تاس: کاسه بزرگ / قلف: دیگ / تومبو: پیژامه / چرقد: روسری.

فرستنده: آرزو افتخاری از نیشابور

چیستانهای ترکمنی

آق دلگیزینگ اوستونده / آق تایمیل.
جواب: قایماق
برگردان: قایقی سفید! روی دریایی سفید.
پاسخ: سرشیر.
بیر آغا چدا باش آلما / ایکی سینه‌گون دوشوپ!
جواب: باش واقیت نماز
برگردان: بر درختی پنج سیب / آفتاب افتاده بر دو سیب! پاسخ: نماز اول وقت.
بیر کویزه، ده ایکی طعام! جواب: یومورتغا
برگردان: در یک کوزه، دو طعام! پاسخ: تخم مرغ.

گردآورنده: حسن چراغیان
از: روستای کوشه بردسکن خراسان

دوبیتی‌های طایفه میرزاحسنی (ایل لری)

سر کوه بلند میش بره دنبال
خبر آمد که یارت گشته بیمار
دو دسمال پر کنین سیب و گل نار
که فردا می‌روم به دیدن یار

* * *

گله در دومنه پیش برارم
به هیچ‌طوری نمی‌گرده خیالم
الهی کور بگرده گرگ ظالم
یکایک می‌بره میشای برارم

برگرفته از فصلنامه عشایری شماره ۷

یک بازی خانوادگی در امیرآباد اصفهان

بازی «**پلوپلو**» یک بازی تفریحی است معمولاً در میهمانی‌های خانوادگی برای تفریح و خنده انجام می‌شود. روش بازی به این صورت است که بعد از صرف غذا معمولاً همهٔ میهمانها و میزبانان دور هم جمع می‌شوند، دستها را روی زمین می‌گذارند و همه با هم می‌گویند «پلو پلو پلو» و پلو آخر را می‌کشند و همزمان دستها را برمی‌دارند و بر دهان می‌گذارند و سکوت مطلق برقرار می‌شود. بعد یکی از افرادی که از قبل به عنوان اوستا انتخاب شده، حرفهای خنده‌دار می‌زند، در این حالت هرکس بخندد، بازنده است و محکوم به اجرای حکم استاد است که معمولاً به یک سور ختم می‌شود.

فرستنده: صدیقه سعادت
از: امیرآباد نجف آباد (اصفهان)

باورهای عامیانه مردم شهرضا

مردم شهرضا معتقدند:

اگر هنگام صحبت درباره یک فرد متوفی کسی عطسه کند، باید انگشت سبابه خود را گاز بگیرد و پشت گردن خود بزند وگرنه اتفاق بدی برایش می‌افتد.

باز و بسته کردن بی‌جهت قیچی باعث دعوا می‌شود.

اگر قطره‌ای از اشک فرزندی بر مزار والدین متوفای آنها بچکد، آنها هرگز والدین خود را در خواب نخواهند دید.

فرستنده: غلامعلی قاضی شهرضا از شهرضا

واژه‌نامه شیرازی

او: آب /غاره: فریاد /لیوه: تنبل /یورد: نسل /کرپه: نوجوان /کردله: پهلو /بیجیشک: گنجشک /لیکه: جیغ / خیزم: هیزم / خشم: نفرت / یوم: پیشگویی / چیش: چشم /خاگ: تخم مرغ /لیم: مکار /تش: آتش /قرتراق: رعد و برق.

فرستنده: اسدالله امیدواری از مرودشت

بچه‌هایی که خاطره تنبیه یا ملامتی را به یاد دارند، آب زیرکاه و دروغگو می‌شوند •نیچه

زندگی رنگین

ر میرزایی

رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگویم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید.

قدر موقعیت ها را بدانید

آقای شاهین رحمتی از شهرک اندیشه با رنگهای
۱ـ سبز ۲ـ قرمز ۳ـ آبی و شعر:
«آن کس که نداند و نداند که نداند و...»

آقای رحمتی شما فقط این اواخر می‌گویید: پول، پول، پول، شاید چون به آن نیاز فوری دارید و یا اینکه بسیار به پول علاقه‌مند هستید، مخصوصاً به جمع‌آوری و پس‌انداز آن اهمیت می‌دهید. شما به کار و تلاش علاقه‌مند هستید و آنرا تنها راه رسیدن به آرزوها می‌دانید. شما با اینکه روراست و رک هستید، ولی گاهی با افراد خاصی دچار رودربایستی می‌شوید و از ابراز آنچه در دل دارید ناتوان می‌مانید. شما خانواده را بسیار دوست دارید و به تک تک آنها محبت دارید، هرچند شما از اینکه محبت خود را ابراز نمی‌کنید، دلخور هستند. از نظر جسمی احتمالاً مبتلا به بیماری گوارشی هستید و نشانه‌های آنرا هم گاهی مشاهده می‌کنید. بهتر است با پزشک مشورت کنید. از رنگهای زرد، نارنجی، لیمویی، بنفش و گل‌بهی هم استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یشم است.

قدر موقعیت‌های آتی را بدانید چون به این زودیها تکرار نخواهد شد. موفق و سلامت باشید.

آرزویتان برآورده می شود

آقای علیرضا درخشان از بندرانزلی با رنگهای
۱ـ صورتی ۲ـ آبی ۳ـ قرمز و ضرب‌المثل:
«کس نخارد پشت من، جز ناخن انگشت من.»

آقای درخشان شما بسیار احساساتی و دل‌نازک هستید و نسبت به دیگران همیشه با محبت و مهربان رفتار می‌کنید و دوست دارید دل همه را بدست آورید که البته کار بسیار سختی خواهد بود! شما خوب کار می‌کنید و به کار کردن علاقه فراوان دارید البته باید با تلاش و پشتکار به کار مورد علاقه خود دست پیدا کنید، چون کاری که علاقه در آن نباشد فقط موجب خستگی است. در مورد تحصیلات شاید شما علاقه‌مند و مایل به ادامه در تحصیلات عالیه بوده‌اید ولی ظاهراً زیاد خوش‌شانس نبوده‌اید و یا سعی شما کافی نبوده است. از نظر جسمی کاملاً سالم هستید و تنها از نظر قلب و عروق آسیب‌پذیر می‌باشید و باید مراقب خودتان باشید و با ورزش همیشه خود را سالم نگهدارید.

از رنگهای زرد پرتقالی، آبی لاجوردی، لیمویی، نارنجی، بنفش و نیلی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یاقوت است. آرزوهای دور و دراز شاید اصلاً چیز خوبی نباشد ولی اگر آرزویی که دارید در این هفته برآورده شد، برای من هم دعا کنید. موفق باشید.

اگر بخواهید موفق می شوید

خانم ز ـ ج ـ ب از خراسان با رنگهای
۱ـ صورتی روشن براق ۲ـ نقره‌ای آبی روشن ۳ـ سبز و شعر:
«هرکس به طریقی دل ما می‌شکند،
بیگانه جدا، دوست جدا می‌شکند...»

خانم عزیز شما خیلی احساساتی و نازک دل هستید. مهربان هستید و دوست دارید به دیگران تا حد امکان کمک کنید ولی گاهی این محبت را علنی انجام می‌دهید و سعی در آن دارید تا دیگران بدانند شما چقدر محبت دارید و به دیگران کمک می‌کنید، البته خودتان می‌دانید کارتان درست نیست ولی نمی‌توانید جلوی خود را بگیرید و اگر واقعاً بخواهید و سعی کنید حتماً موفق می‌شوید. شما به پول و مادیات تا حد زیادی اهمیت می‌دهید و به تجملات علاقه‌مند هستید. از نظر جسمی شما مستعد بیماری گوارشی، مخصوصاً در مورد کبد و کلیه‌ها می‌باشید و باید با پزشک متخصص مشورت کنید و از ابتلای به آن یا تشدید آن پیشگیری نمایید. از رنگهای زرد پرتقالی، نارنجی، حنایی، گل‌بهی، بنفش، آبی لاجوردی و نیلی استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما لعل است.

اوضاع هرچند آنطور که دلخواه شماست نمی‌باشد ولی هر سر بالایی، سراشیبی درپی خواهد داشت. انشاءالله موفق و سلامت باشید.

باز هم رنگ سیاه و خطا!

آقای جواد خانه‌فرد از ساری با رنگهای
۱ـ سفید ۲ـ سیاه ۳ـ آبی و شعر:
«عجب رسمیه رسم زمونه، قصه برگ و باد خزونه
میرن آدما، از اونا فقط خاطره‌هاشون بجای می‌مونه.»

آقای خانه‌فرد شما بسیار افسرده و غمگین به نظر می‌رسید و خاطرات شما را می‌رنجاند و با یادآوری آنها قلبتان سراسر غم و اندوه می‌شود. شما مهربان و خوش قلب هستید و برای همین با کوچکترین ناراحتی که پیش می‌آید احساس می‌کنید دیگران به شما کم محبت هستند، البته این احتمال هم وجود دارد که شما درحال حاضر عاشق شده باشید و امیدی به رسیدن به مراد خود ندارید، قبلاً هم گفته‌ام که انتخاب رنگهای سیاه و سفید و خاکستری باعث خطای زیاد خواهد شد، بنابراین دقیقاً نمی دانم احتمالات گفته شده تا چه حد صحت دارد و می‌بایست اگر می‌توانید جایگزینی برای رنگهای سفید و سیاه پیدا کنید و دوباره مکاتبه نمایید، تا بتوانم در مورد سنگ خوش یمن شما نیز، راهنمایی‌تان کنم.

صبور باشید

خانم الیکا آشوری از تهران با رنگهای
۱ـ قرمز ۲ـ صورتی کمرنگ ۳ـ سیاه و شعر:
«یه توپ دارم قلقلیه، سرخ و سفید و آبیه!»

خانم آشوری شما پرجنب و جوش و اهل کار و تلاش هستید و بسیار احساساتی و دل نازک می‌باشید و درحال حاضر غمی بزرگ در دل دارید و خیلی افسرده و دلتنگ به نظر می‌آیید، گاهی حس می‌کنید در این عالم تک و تنها هستید و کسی یاور شما نخواهد بود، بهتر است با توکل به خدا به اصل موضوعی که پیش آمده بیشتر فکر کنید و بیندیشید که شاید آنقدرها موضوع مهم و بزرگی نباشد و حساسیت شما بیش از اندازه است!

صبور باشید و واقع‌بین، تا بهترین نتیجه‌گیری و تصمیم مناسب را داشته باشید. بهتر است اجازه دهید تا امور سیر طبیعی خود را طی کند و با تصمیماتی که بدون فکر و عاقبت‌اندیشی می‌گیرید آینده را از بین نبرید. شاید هم چنین موضوعاتی و حداقل به این پیچیدگی وجود نداشته باشد و فقط به دلیل انتخاب رنگ سیاه مرا دچار اشتباه و خطا کرده باشید که در این صورت بهتر است جایگزینی برای آن بیابید و دوباره مکاتبه نمایید. از نظر جسمی مستعد بیماری قلبی و عروقی می‌باشید.

موفق و پیروز باشید.

قلبی رئوف دارید

خانم (ر ـ ر) از تربت جام با رنگهای
۱ـ سیاه ۲ـ قرمز ۳ـ آبی و شعر:
«شوق دیدار تو لبریز شد از جام وجودم
شدم آن عاشق دیوانه که بودم.»

خانم عزیز شما از کار و فعالیت خوشتان می‌آید و آنرا خوب و کامل انجام می‌دهید. مؤمن و صادق هستید و اهل پرحرفی و صحبت زیاد نیستید! البته نه همیشه گاهی برعکس چنان عطش صحبت و درددل دارید که با اولین کسی که روبرو می‌شوید هرچه در دل دارید برایش بازگو می‌کنید. شما خیلی محبت خود را ابراز نمی‌کنید ولی درواقع قلبی رئوف دارید. این اواخر شما افسرده و غمگین هستید، شاید علت عاطفی داشته باشد و به‌خاطر از دست دادن عزیزی و یا دوری از کسی که دوستش دارید غمگین باشید. از نظر جسمی مستعد چاقی و بیماریهای عروقی هستید و باید وزن خود را تحت کنترل داشته باشید. از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، سبز، گل‌بهی، بنفش و نیلی هم استفاده کنید.

سنگ خوش یمن شما زمرد است. سخت‌ترین مرحله زندگی و امتحان مشکلی پیش‌رو دارید، بهتر است خود را برای روزهای سخت آماده کنید. البته زیاد نگران نشوید، به خدا توکل کنید و با استقامت و پشتکار به سوی موفقیت و پیروزی بروید.

آرامش را می پسندید

آقای سیدمرتضی طاهری از تهران با رنگهای
۱ـ بنفش تیره ۲ـ سرخابی ۳ـ بنفش و شعر:
«الهی دانایی ده که در راه نیفتیم
بینایی ده که در چاه نیفتیم» و...

آقای طاهری شما بسیار خوش سلیقه و مشکل‌پسند هستید، کمی احساساتی و کمرو می‌باشید، گاهی بسیار افسرده می‌شوید و دوست دارید تنها باشید ولی این حالت زیاد طولانی نیست و شما به حالت معمولی خود که شادی و نشاط را بیشتر می‌پسندید بازمی‌گردید.

شما طالب آرامش و سکوت هستید، از بحث و درگیریهای لفظی بیزارید و به بعضی ورزشها علاقه‌مند می‌باشید و شاید در یکی از این ورزشها مهارت داشته باشید. سرما را بیشتر از گرما دوست دارید و هوای کوهستان برای شما سازگارتر است. از نظر جسمی مستعد پیری زودرس می‌باشید و احتمالاً مسن‌تر و شکسته‌تر از سن تقویمی خود به نظر

می‌رسید. از رنگهای زرد پرتقالی، نارنجی، آبی لاجوردی، لیمویی، قرمز، سرمه‌ای و نیلی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما عقیق یمانی می‌باشد. درحال حاضر دودل و مردد هستید و نمی‌توانید انتخاب درستی انجام دهید، ولی توصیه می‌کنم در مورد موقعیت‌هایی که به‌زودی برایتان فراهم می‌شود، با تحقیق و بررسی دقیق و با مشورت با باتجربه‌ها یک انتخاب خوب داشته باشید.

موفق و سلامت باشید.

خبرهای خوش زیاد است

خانم (ن ـ د) از آبادان با رنگهای
۱ـ سبز یشمی ۲ـ قهوه‌ای ۳ـ نارنجی و شعر:
«زندگی زیباست ای زیباپسند و...»

خانم محترم شما هم به پول زیاد فکر می‌کنید، شاید درحال حاضر به پول نیاز فوری داشته باشید ولی درکل پول را برای زندگی راحت‌تر لازم می‌دانید و جواب شما به سؤال «علم بهتر است یا ثروت؟» همیشه ثروت می‌باشد! مغرور می‌باشید و همیشه چیزی دارید که به آن افتخار کنید، البته هوش فوق‌العاده شما و ذهن تحلیلگرتان به شما این توانایی را داده تا برای هر سؤالی جوابی منطقی در آستین داشته باشید. شما در هر کاری که وارد شوید با موفقیت به پایان خواهید رسید، مخصوصاً در هنرهای دستی، همچنین توان این را دارید که تحصیلات عالیه را در بهترین حالت به پایان برسانید، البته اگر دقت و وقت بیشتری را به این موضوع اختصاص دهید و کمتر به موضوعات فرعی بپردازید. به یاد داشته باشید برای حرف زدن با دوستان و تفریح همیشه وقت هست ولی جوانی و موقعیت‌های مناسب تکرارشدنی نیستند.

از نظر جسمی مستعد و شاید مبتلا به بیماری گوارشی، مخصوصاً در مورد معده و روده هستید. از رنگهای زرد، آبی لاجوردی، آبی نیلی، بنفش، صورتی و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش‌یمن شما یشم است.

خبرهای خوش زیاد است، از کجا باید شروع کرد؟ بهتر است از جشن‌ها شروع کنید، هرچند قبل از آن اخبار دیگری به شما خواهد رسید.

موفق باشید.

با صراحت حرف می‌زنید

خانم آزاده بابایی از قم با رنگهای
۱ـ قرمز ۲ـ آبی ۳ـ سبز روشن و شعر:
«ای الهه ناز، با دل من بساز...»

خانم بابایی نمی‌دانم چرا نام کوچک خود را که شاید زیباتر هم باشد عوض کرده‌اید، حتماً دلیلی منطقی برای آن داشته‌اید. به هرحال شما بسیار کاری و پرتلاش هستید و قلبی رئوف و مهربان دارید. و با همه سعی می‌کنید مهربان و صمیمی باشید. دوستان خود را کم می‌بینید و فرصت برای درددل و صحبت برایتان همیشه مهیا نیست.

شما برای حل مشکلی و یا یک خرید مهم به فکر تهیه مبلغ قابل توجهی پول هستید که ذهن شما را کاملاً بخود مشغول کرده است. کم‌حرف هستید و کمی خجالتی ولی این باعث نمی‌شود تا در مواقعی که لازم است بی‌رودربایستی و رک حرفتان را نزنید! و در این موارد با صراحت حرفتان را می‌زنید. مورد علاقه و توجه خانواده خود هستید و شما نیز علاقه زیادی به تک تک افراد خانواده دارید. از نظر جسمی مستعد ناراحتی گوارشی هستید و بهتر است با تغذیه مناسب و سر موقع از ابتلای به آن پیشگیری نمایید.

از رنگهای زرد پرتقالی، نارنجی، صورتی، گل‌بهی، بنفش و لیمویی بیشتر استفاده نمایید. سنگ خوش یمن شما فیروزه است. برای رسیدن به آرزوها، تلاش و توکل به خدا می‌تواند راه‌گشا باشد و البته این آرزوی ماست که شما نیز به آرزوهایتان دست پیدا کنید.

موفق و سلامت باشید.

طعم شیرین موفقیت در راه است

خانم (م ـ ن) از تهران با رنگهای
۱ـ آبی ۲ـ سبز ۳ـ سیاه و جمله:
«زندگی دو نیمه دارد، نیمه اول در انتظار نیمه دوم و نیمه دوم در حسرت نیمه اول.»

خانم عزیز شما خیلی به پول علاقه نشان می‌دهید و یا به آن زیاد فکر می‌کنید، البته این علاقه شاید بخاطر نیاز شما به مقداری پول برای رفع مشکلی و یا خرید خاصی باشد و یا اینکه پول را مایه خوشبختی خود می‌دانید، شما مهربان و صمیمی هستید و احتمال دوم در مورد شما ضعیف است. درحال حاضر و این اواخر خسته و افسرده شده‌اید و احساس دلتنگی و کسالت می‌کنید. گاهی چنان احساس تنهایی می‌کنید که گویی دنیا به آخر رسیده و هیچکس شما را دوست ندارد. به هر حال خودتان خوب می‌دانید که واقعیت این نیست و تصورات شماست که شما را آزار می‌دهد. شما نسبت به آینده نگران هستید و این افسردگی نگرانی شما را تشدید می‌کند از نظر جسمی سالم هستید ولی دستگاه گوارش شما آسیب‌پذیر است. از رنگهای زرد، نارنجی، قرمز، صورتی، آبی لاجوردی، نیلی و بنفش هم استفاده کنید، سنگ خوش‌یمن شما یشم است. بزودی می‌توانید طعم موفقیت و افتخار را بچشید.

دوستان عزیزم نامه‌های سراسر مهر و محبتتان بدستم رسیده است و به همه آنها پاسخ خواهم داد

دوستان عزیز و گرامی نامه‌های پرمحبت و مهرتان به دستم رسید، از همه دوستانم تشکر می‌کنم و همینطور عذرخواهی می‌کنم بابت تأخیر طولانی در پاسخگویی‌ام، ولی به خاطر محدودیت‌های مجله هنوز تلاشهایم برای پاسخگویی به تعداد بیشتری از نامه‌ها و کم کردن زمان نوبت‌ها ادامه دارد و شرمنده لطف بی‌دریغ شما هستم که صبورانه به بنده مهلت می‌دهید تا راه جدیدی که مناسب همه دوستان چه تهرانی و چه شهرستانی باشد، بیابم. در این جا ذکر یک نکته ضروری است و آن اینکه دوستانی که علاقه‌مند هستند نامشان بطور کامل ذکر نشود. برای شناسایی، خودشان نام مخفف مناسبی را انتخاب نمایند و به فرم اضافه نمایند، چون در بعضی موارد از دوستان نامه‌های گلایه داشته‌ام که جواب نامه آنها داده نشده در حالی که وقتی پیگیری کرده‌ام متوجه شدم جواب این دوستان با حروف اول نامشان ذکر شده و آنها متوجه این موضوع نبوده‌اند.

دیگر اینکه در مورد راه حل مناسب برای سرعت بخشیدن به پاسخها از راهنمایی‌های شما بی‌نیاز نیستم و منتظرم در نامه‌های شما این راه حلها را جویا شوم و در آخر از دوستان عزیزی که در فرم هر دو مورد پاسخ چاپی و کتبی را انتخاب می‌کنند، عذرخواهی نمایم که فعلاً جوابهای چاپی آنها را در اولویت قرار داده‌ایم و اگر پاسخ کتبی آنها به دستشان نرسیده به من حق بدهید که دوستانی را که یک انتخاب داشته‌اند در نوبت مقرر جواب‌گو باشم تا عدالت بطور کامل رعایت شود.

الف ـ دوستانی که نمونه رنگ دلخواه خود را همراه نامه ارسال نکرده‌اند و باید دوباره مکاتبه نمایند:

(ز ـ ز) از کاشمر ـ (م ـ پ) از کاشمر ـ (ز ـ ن) از کاشمر ـ علی رسولی از سیرجان ـ صدیقه دسترس از هرمزگان.

ب ـ دوستان گرامی که براساس تاریخ دریافت نامه‌هایشان و به نوبت به آنها پاسخ خواهم داد:

خانم (پ ـ س) از کرمانشاه ـ خانم (M - B) از گیلان ـ خانم (Z - G) از گیلان، راضیه رضوان از سیرجان ـ معصومه خرمی‌فر از مشهد مقدس ـ زهرا یاری از همدان ـ راضیه دهقانی از بهاران ـ محمد متولی از گچساران ـ فریبا اسحقی از تبریز ـ خدیجه اسحقی از تبریز ـ نسرین نوری از اسلامشهر ـ علی قریب از تهران ـ منصوره باقری جبلی از قم ـ لیلا باقری جبلی از قم ـ ستار یوسفی از قزوین ـ پروانه صادقی از کرمانشاه ـ فاطمه‌السادات صنعت‌کار از تهران ـ سارا علیزاده کبودگندی از تهران ـ مهتاب ترابی مرویلی از تهران ـ سمانه قنبری از تهران ـ مجتبی جعفری‌لور از شیراز ـ سمیه جوکار از ارومیه ـ سمیه جوکار از شهر قدس ـ سیده سمانه جوادیان از قائمشهر ـ فرزانه جوکار نیاسی از شهر قدس ـ سمیرا صالحی از آمل ـ فرامرز صدقی از تهران ـ مهری صدقی از تهران ـ کوثر ناصری از اهواز ـ مهین زعفرانی از خوزستان ـ فرهاد مرجوعی از خوزستان.

فرم شناسایی خوانندگان

فرم مخصوصی که علاقمندان صفحه «زندگی رنگین» باید همراه نامه‌هایشان آنرا ضمیمه کرده و ارسال نمایند

نام: از: تعداد ارسال نامه: ☐

شعر:...

....

اولویت رنگها: ۱ـ.................... ۲ـ.................... ۳ـ....................

پاسخ چاپ شود ☐ پاسخ کتبی ارسال شود ☐ نام کامل قید نشود ☐

کسی که از سرنوشت خویش شکایت کند از کودکی و ناچیزی روح خویش شکایت کرده است • مترلینگ

پاورقی ایرانی

دفتر یادداشت های یک دختر فراری

به قلم: مینا (گلبرگ)

قسمت دوم

خلاصه شماره پیشین:

در شماره گذشته خواندید که یک دختر فراری به نام «مینا» از خانه گریخته است چون بنا به گفته خودش اگر در خانه می‌ماند ممکن بود به راه خلاف کشیده شود! او درحال حاضر در یکی از شهرستانها ساکن شده و مادرش که مدتها از او دور بوده، در یک ماجرای واقعاً عجیب سر از این شهرستان درمی‌آورد و در این میان مینا سعی می‌کند ضمن فراموش کردن گذشته مادرش را از گرفتاری افیون رهایی بخشد، اما...

و اینک ادامه ماجرا

مادر از اینکه درباره اعتیادش صحبت می‌کردم، ناراحت شد و گفت: مینا پاشو برو به کارت برس. گفتم:نه نمی‌رم با آقای... (صاحب کارم) تماس می‌گیرم و می‌گم نمی‌تونم برم.

گفت: پاشو دختر نترس قول می‌دم تا بری و بیای من همین‌جا باشم... گفتم: مامانی تا من بیام دست به کار خطرناک نزنی... مامان ماهرخ دوستت دارم، دوستت دارم،...

ایستاده بود پشت پنجره و رفتنم‌رو تماشا می‌کرد. کف دستمو بوسیدم و فوت کردم طرفش...

اما بعد فهمیدم که اشتباه کردم، باید می‌موندم و به زندگی و ادامه دادن امیدش می‌دادم... همیشه فکر می‌کردم نمی‌تونم ماهرخ‌رو ببخشم ولی حالا که دیده بودمش...

با دلشوره و نگرانی رفتم محل کارم، دریای توفانی چشاش جلوی چشام بود، می‌خواستم براش از خوبی‌ها حرف بزنم، بهش بگم برای شروع دوباره هیچوقت دیر نیست و...

فیلمبرداری ساعت دوازده و نیم تموم شد و من آماده می‌شدم برم پیش ماهرخ که شاهرخ نگران و دستپاچه اومد دنبالم، رنگش پریده بود دلم لرزید گفتم: شاهرخ اتفاقی افتاده؟

گفت: ماهرخ...

گفتم: ماهرخ چی؟

گفت: ماهرخ خودکشی کرده، میناجون من می‌ترسم تورو خدا بیا با من بریم بیمارستان... دیگه‌هیچی از حرفای شاهرخ نفهمیدم... یه دفعه به خودم اومدم دیدم دایی بغلم کرده.

گفتم: دایی من به ماهرخ قول داده بودم کمکش کنم تا اعتیادشو ترک کنه...

دایی گریه کرد، منم گریه کردم. من مینایی که آوارگی شب‌ها تو کوچه پس‌کوچه‌های تهران از پا درنیاوردش برای اولین بار تو عمرش با صدای بلند گریه می‌کرد.

دایی گفت: مینا جون، ماهرخ دیر یا زود بالاخره اینکاررو می‌کرد وضعیت روحیش متعادل نبود، تحت درمان بود، الان چند وقته...

فردای اون روز (روز خاکسپاری ماهرخ) یکی از پرسنل هتل اومد طرفم گفت: میناخانم این نامه‌رو مادرتون یه ساعت بعد از رفتن شما آورد داد به من و سفارش کرد حتماً برسونم دست خودتون، اما با اجازه‌تون من نامه‌رو خوندم، چی بگم فقط می‌دونم که شما انسان بزرگی هستید! من اگه جای شما بودم حتی دیگه تو صورت همچین مادری نگاه نمی‌کردم!...

منهم بی‌درنگ نامه‌ی ماهرخ را باز کردم و خوندم...

«مینای عزیزم، شانه‌هایم خسته‌اند از بار سنگینی که خواسته یا ناخواسته بر من تحمیل شد و اکنون در سن سی و نه سالگی این بار را بر زمین می‌گذارم و می‌گریزم، شرمنده‌ام شرمنده مینایی که هیچ‌گاه در حقش مادری نکردم و او چنین زیبا مرا می‌بخشد و درنهایت صداقت می‌گوید که هیچ کینه‌ای از من به خاطر رنج و هراس و عذاب و گرسنگی و آوارگی که به او هدیه کرده‌ام ندارد.

من کثیف‌ترین حیوان دوپایی هستم که تاکنون دیده‌ای! نه مینا، من لیاقت مادری فرشته‌ای مثل تورو ندارم، تو در سن ۲۰ سالگی مثل یک نوزاد عفیف و پاک هستی و من پر از گناه!

می‌خواستی نجاتم دهی، دوست داشتی مرا به زندگی برگردانی، اما من نمی‌خواهم بیش از این در گرداب گناه غرق شوم، تو پر از عشق و امیدی پر از مهرو محبت. عطر مریم رو از تمام وجودت می‌توان حس کرد تو نمی‌دانی ماهرخی که می‌خواهی به زندگی امیدوارش کنی پر از کاکتوس است، کاکتوسهایی با ارتفاع بلند و زشت و سمی. تو مهربانی را نه از مادری چون من آموختی و نه از پدری مانند فرهاد، تو مهربانی و عشق را از کسی آموختی که سالهای سال من حتی نامش را بر زبان نیاوردم، مینا جان مرا ببخش، ثانیه‌های با تو بودن شیرین‌ترین لذت‌ها برای من بود، اما امروز در سن سی و نه سالگی بر خودم داغ نهادم که تا همین‌جا کافی است. مینایم دوستت دارم...»

ماهرخ

سرنوشت بازیهای غریبی با زندگی آدما می‌کنه، ماهرخ بعد از شش سال بی‌خبری اتفاقی بیاد اینجا... کی باور می‌کنه که تو مراسم خاکسپاری دختر یکی از سرمایه‌دارترین آدمای ایران فقط هفت نفر شرکت داشته باشن...

○

☒ عسل الهی قربونت برم دوست داری برات لالایی بخونم... لالا لالا گل پونه... لالا لالا گل لاله... لالا لالا گل مینا شدم تنها تو این دنیا... عسل داری گوش می‌دی.

مینای قصه‌ی ما که غریب و بی‌کسه و بی‌همزبون، دوباره داره به غصه‌های زندگیش فکر می‌کنه. عمر ۲۵ ساله‌ی مینا همیشه پر بوده از رنج و عذاب و خستگی، همیشه پر بوده از دلهره‌های بی‌کسی، مینا یعنی یه روز... ماهرخ (مادرم) دختر ثروتمندترین مرد شیراز و یکی از سرمایه‌دارترین آدمای ایران، خیلی زودتر از اون چیزی که فرهاد (پدرم، پسرک آس و پاس و یه لاقبای تهرانی که به سفارش یکی از دوستان پدرش برای یافتن کار به شیراز می‌ره) فکرشو می‌کرد، اسیر عشق فرهاد شد و وقتی اصرارها، التماسها، قهرکردن‌ها، اعتصاب غذاها برای جلب کردن نظر پدرش نسبت به فرهاد و راضی کردن پدر برای ازدواج اون دوتا با هم نتیجه نداد، دست روی نقطه‌ی ضعف پدر گذاشت و از فرهاد باردار شد! (البته به پیشنهاد خود ماهرخ، چون می‌خواسته پدرش‌رو در مقابل یه عمل انجام شده قرار بده) و وقتی خانواده ماهرخ به این قضیه پی بردن به عقدشون رضایت دادن، اما آتش تند عشق ماهرخ و فرهاد خیلی زودتر از اون چیزیکه دیگران پیش‌بینی می‌کردن فروکش کرد و اختلاف بینشون اونقدر اوج گرفت که حتی برای انتخاب اسم دخترشون به مشکل برخوردن و درنهایت مادر موفق شد شناسنامه این دخترو با نام «گلبرگ» بگیره، ولی پدر دخترش‌رو مینا صدا می‌زد و اون دختر منم، من که اسمم میناست...

البته پدرم خیلی زود موفق شد با نشون دادن لیاقتش به پدر ماهرخ، در کنار او مشغول به کار بشه و به اون چیزی که عمری آرزوش‌رو داشت برسه... پول و پول و فقط پول...

وضع مالی‌مون خوب شده بود بخصوص از وقتی که پدر از دانشگاه فارغ‌التحصیل شد و خودش با سرمایه قابل توجهی که پدر ماهرخ در اختیارش گذاشته بود کار می‌کرد (پدرم ۲۰ سال داشت که من دنیا اومدم، او به خاطر کفالت مادر پیرش از خدمت معاف شده بود البته این‌طوری که من شنیدم چون من از بچگی‌هام جز قهر و دعواهای پدر و مادرم دیگه چیزی یادم نمی‌یاد.) مادرم هیچ قید و بندی برای خودش قائل نبود و این برای پدر که حالا واقعاً عاشق ماهرخ شده بود آزاردهنده بود.

ماهرخ بیشتر وقتشو صرف مهمونی و مسافرت رفتن می‌کرد و وقتی خونه بود یا با بابا دعوا می‌کرد، یا خمار بود یا نشئه. البته بابا هم در غیاب ماهرخ هر شب با یکی می‌اومد خونه و من وقتی ازش می‌پرسیدم بابایی اون خانمه کیه؟ جواب می‌داد عمته و من تو عالم بچگی باور می‌کردم، ولی حالا که بزرگ شدم خوب می‌دونم اون خانمه که پدر برای داشتن یه شبش پول هنگفتی می‌داد کی بوده!

بگذریم مدتی نگذشت که وضع مالی‌مون با پروژه‌های آشکار پدر و کارهایی که مخفیانه انجام می‌داد عالی شد و در این میان من هرچی بزرگتر می‌شدم می‌فهمیدم به جای پدر و مادر و محبتشون فقط چی داشتم.

ناگفته نماند که تو همون شرایط خیلی از همکلاسی‌هام آرزو داشتن یه زندگی یا کمی از آزادی منو داشتن، ولی من حالم از همه چیز بهم می‌خورد، از پول، از بساط مامان و بابا که هر شب به راه بود، از دود و دمش، البته این وسط ماهرخ به معنای واقعی بی‌بندوبار بود درحالی که باز پدرم هرجا حس می‌کرد لازمه، شئوناتو رعایت می‌کرد و حتی گاهی نماز هم می‌خواند!!! ولی ماهرخ تو همه چیز زیاده‌روی می‌کرد حتی مصرف اون گردای لعنتی که من آرزو داشتم همه‌شو بریزم تو آب و ازش یه مجسمه بسازم، مجسمه ماهرخی که میناشو بغل گرفته.

گذشته از اینکه خرج کردن پولای بادآورده وقت ماهرخ و فرهادرو گرفته بود و دیگه حتی فرصت دعوا

کردن با همدیگه‌رو هم نداشتن البته تو این مهمونی‌هایی که بابا و مامان می‌دادن خرج زندگی چند صد خانواده بریز و بپاش می‌شد و آخرشب اونقدر غذا و میوه اضافه می‌موند که خدمتکارا خرج چند روزشونو می‌بردن، و این وسط تنها کسی که بهتر بگم تنها چیزیکه براشون اهمیت نداشت، من بودم.

مینایی که فقط یکی‌رو داشت، یکی که از همون بچگی عاشقش شد، عاشقش موند و عاشقش خواهد ماند و او همون خداست «خدایی که در این نزدیکی‌ست، لای این شب‌بوها، پای آن کاج بلند...»

خلاصه این زندگی ادامه داشت تا اینکه خانواده مادرم برای همیشه از ایران رفتن و پدرمادرم، قبل از رفتن نیمی از اون دارایی بی‌حد و حصرش‌رو به نام ماهرخ کرد (مادر ماهرخ هم نیمی از دارایی به ارث رسیده از پدرش‌رو به نام سامان تنها برادر ماهرخ کرد) و همین باعث شد پدرم در مقابل خواسته ماهرخ (رفتن و زندگی در اروپا)، مخالفت کنه و در مقابل ماهرخ به فرهاد یادآوری کرد که آرزوی داشتن ثروت ماهرخ رو باید با خودش به گور ببره، اما افسوس که «دو حرص سیرناشدنی هستند، یکی علم و دیگری ثروت. به روایتی از حضرت علی(ع)» و من حریص سیرناشدنی ثروتو با چشمای خودم دیدم و اون پدرم بود که خودش ثروت زیادی داشت، اما برای داشتن دارایی ماهرخ خودشو هلاک می‌کرد.

باز دعواها شروع شد، کتک‌کاریها، فحش‌ها و بد و بیراه‌ها و...

تا اینکه بالاخره ماهرخ تسلیم شد و همه دارایی به‌جامونده از پدرشو به اسم فرهاد کرد و پدر و مادرم از هم جدا شدن، پدر طبق قولی که داده بود هزینه سفر ماهرخ‌رو تقبل کرد و ماهرخ به آرزوی همیشگی‌اش رسید و ایران‌رو به آرزوی رسیدن روزهای طلایی و فرصت‌های به‌قول خودش زندگی (ماهرخ معتقد بود تو ایران هوا برای نفس کشیدن کمه) ترک کرد و ملحق شد به خانواده‌ش. درواقع ماهرخ خیلی راحت دخترشو فروخت به آواز دهل غرب.

۲۳ / فروردین / ۱۳۷۶: ماهرخ بدون اینکه حتی برای آخرین بار دخترشو بغل کنه، خونه پدررو برای همیشه ترک کرد... دیگه همه چیز پدر شده بود پول، عشقش پول، زندگیش پول، خداش پول، بچه‌ش پول، مینایی که خودش تو یه لحظه کشاکش ذوق و لذت بوجود آورده بودش، درحالی که اصلاً براش اهمیتی نداشت، مینا چه می‌کنه و فقط مینا برای پدر حکم یک جنس‌رو داشت.

البته چرا بی‌انصافی کنم؟ پدر هر وقت فرصت پیدا می‌کرد، هر وقت از کار روزانه‌ش فارغ می‌شد، هر وقت خماری گرد از سرش می‌پرید، هر وقت خاطرات ماهرخ براش زنده می‌شد، هر وقت... به یاد مینا می‌افتاد که می‌تونست همه عقده‌شو سر اون خالی کنه و این‌رو هم خوب می‌دونست که مینا زیر مشت و لگد صداش درنمی‌اومد...

□

۱۰ / اسفند / ۱۳۷۶: امروز بابا از یکی از دوستهای نزدیکش شنید که ماهرخ تو اروپا بایه ثروتمند انگلیسی ازدواج کرده...

داشت منفجر می‌شد، فریاد می‌کشید، هرچی تو خونه بود زد شکست... امروزرو هیچ وقت یادم نمی‌ره.

امروز بابا، همون بابایی که اسمش تو کتابهای ابتدایی‌ام بود، همون بابایی که سر زنگ فارسی با ذوق فریاد می‌زدم: بابا آمد... بابا نان داد... بابا آب داد... البته امروز بابای منهم اومد اما نه برای من آب آورده بود نه نان، امروز بابا آمد... بابا با کمربندش آمد... (هنوز هم وقتی بعد از سالها یاد اون روز می‌افتم صورتم از ضربات سنگین دست پدر می‌سوزه) او فریاد می‌کشید تو شبیه ماهرخی و باید بمیری و من به احترام پدر بودنش سکوت کردم و کتک خوردم، اونقدر که نمی‌تونستم از جام بلند شم، بابا خودش خسته شد و رفت و چقدر سگ‌جون بودم من...

□

۲ / شهریور / ۱۳۷۷: امروز بابا لیلا و دخترش‌رو آورد خونه و همون ساعت اعلام کرد که اگه خونه یه خانم داره اون خانم لیلاست.

او به من دستور داد بی‌چون و چرا تابع فرامین لیلا باشم و به لیلا هم گفت؛ هر وقت حس کرد لازمه می‌تونه منو کتک بزنه... دلم برای بابا می‌سوزه مثلاً با این کارش از ماهرخ انتقام گرفت...

□

لیلا ۲۸ سال سن داشت و تو سن نوزده سالگی ازدواج کرده بود، یکسال بعد بهار دنیا اومد. و وقتی بهار سه ساله بوده از شوهرش جدا شده بود (علتش‌رو نمی‌دونم) و از دخترش نگهداری می‌کرد تا اینکه با پدرم ازدواج کرد.

جو خونه‌ی ما هم خیلی زود لیلارو که حالا شده بود «رُزی جون» گرفت و اون شد یکی بدتر از ماهرخ.

تو مهمونی‌ها لباسهای زننده می‌پوشید و اعتیادشو یه دفعه از تریاک شروع کرد، اون وقتی واسه رفیقای بابام تعریف می‌کرد که بدون سیگار و حشیش یه‌سره رفته سراغ تریاک و همین روزاست که اولین بسته هروئین‌رو هم باز کنه، پدرم کیف می‌کرد!!!

البته این روزها پدر ماهی یه‌بار مهمونی می‌داد به صرف شراب و من بارها به خاطر اینکه نمی‌خواستم مطابق سلیقه پدر لباس بپوشم و تو مهمونی‌های کثیفش شرکت کنم، کتک خوردم.

پدر می‌گفت: تو مایه ننگ منی، چرا وقتی فلان دوستم اومده بود تو چادر سرت بود و...

ولی مدتی بعد وقتی بابا دید نمی‌تونه منو راضی کنه که تو اون مهمونی‌های کثیفش شرکت کنم (نه با زور و نه با کتک) دیگه برای مطابق میل ظاهرشدن در مقابل دوستانش هم زیاد سربه‌سرم نمی‌ذاشت.

اما این جدای از مهمونی‌های رفیق‌های پدر بود چون اونها به جز مهمونی که هر ماه برگزار می‌شد هفته‌ای دو، سه شب می‌اومدن خونه ما و من مجبور بودم با تهدیدای پدر ازشون پذیرایی کنم. (خدارو بالای سرم شاهد می‌گیرم که حتی اجازه ندادم یه تار موی منو ببینن) کار من هم این بود که بعد از آوردن چای، میوه و شیرینی، و شروع شدن بساطشون باید فصل به فصل چای می‌بردم تا راحت‌تر بتونن وجود منقل و وافوررو حس کنن.

بعضی شبها هم که بابا مهمونی می‌داد، می‌رفتم شاهچراغ و خونه نمی‌موندم، مواقعی‌رو هم که نمی‌تونستم برم شاهچراغ و جای دیگه‌ای‌ام نداشتم، مجبور بودم برم توی اتاقم و دررو از تو قفل کنم.

اون وقت بود که ترس و لرز تموم وجودمو می‌گرفت، چون پدرم که غیرت نداشت و من از عربده‌کشی‌های مهمونای بابا می‌ترسیدم، پس می‌نشستم یه گوشه و قرآن می‌خوندم و پناه می‌بردم به یگانه یاور خودم و آروم می‌گرفتم.

اما منظره فردای مهمونی دیدنی بود طوری که من برای رفتن به دستشویی باید فاصله بین در اتاق خودم تا در دستشویی‌رو که با اجساد درهم تنیده مردا و زنا فرش شده بود، با عملیات خاصی طی کنم.

تو این وسط لیلا که فقط و فقط به خاطر پول بابا، باهاش ازدواج کرده بود به من به چشم یه رقیب نگاه می‌کرد.

اون مدام زیر گوش پدر زمزمه می‌کرد که مینا مونده تا ثروت تورو تصاحب کنه و بعد هم بره پیش ماهرخ و ذهن پول‌پرست پدر رو اونقدر آشفته کرده بود که بابا فکر می‌کرد هرآن احتمال داره من بکشمش تا ثروتش برسه به من و من هم برم پیش ماهرخ!

اما من به پدر احترام می‌ذاشتم و بابا هر وقت حس می‌کرد می‌تونه ته ته دلش مینارو دوست داشته باشه و ما هم می‌تونیم مثل همه پدر و دخترا به هم نزدیک بشیم، کار لیلا شروع می‌شد و با تحریک پدر بینمون جدایی می‌انداخت.

اون همیشه به بابا می‌گفت: این دختره‌رو یه‌جوری دست به‌سر کن بره، یا شوهرش بده یا بفرستش پیش ماهرخ...

هنوز هم نمی‌دونم اتفاقی که اون شب افتاد نقشه‌ی لیلا بود یا...

اما شب تلخی بود اون پنج‌شنبه شب و من برای دعای کمیل رفته بودم شاهچراغ، آخ چه کیفی داره کنار ضریح نشستن و فریاد زدن «یارب ارحم ضعف بدنی...»

می‌دونستم اون شب بابا مهمونی داره، بهار اون شب نرفته بود خونه‌ی مادربزرگش (لیلا شبای مهمونی برای اینکه راحتتر باشه دخترش‌رو می‌برد خونه‌ی مادرش). منم می‌خواستم شب تو شاهچراغ بمونم، ولی یه دفعه ترسیدم نکنه مستای عربده‌کش بلایی سر بهار بیارن (چون اونها به کوچیک و بزرگ رحم نمی‌کردن) دلم مونده بود پیشش و به همین خاطر نتونستم صبر کنم و از همون جا آژانس گرفتم و برگشتم خونه.

ادامه دارد

☒ عسل دختر چندماهه‌ای است که درحال حاضر مسوولیت نگهداری آن را من به عهده دارم و در ادامه یادداشت‌هایم راجع به او توضیح خواهم داد.

وحشت در کلرادو، هیچ‌کس جرأت خروج از خانه را نداشت

آدمخوار

> ... مردم کلرادو طرفدار سرسخت طبیعت و آزادی رفت و آمد برای حیوانات وحشی بودند تا اینکه خود را در خطر مرگ یافتند...

برگردان:
دکتر بهمن
بهروزی

گربه بزرگ

لیندا والترز طبق معمول همه روزه، گرمکن ورزشی خود را بر تن کرد تا به ورزش دویدن بپردازد. لیندا که ۲۸ ساله و دانشجوی سال آخر پزشکی بود، تصمیم گرفته بود تا جهت آمادگی هرچه بیشتر برای انتخابات نهایی در رشته پزشکی و ورود به جرگه دکترها از شهر پرهیاهو و پرجمعیت دنور، جایی که در دانشگاه تحصیل می‌کرد، خارج شده و سه هفته‌ای را که تا انتخابات باقی مانده بود، در نزد پدر و مادرش در منطقه ییلاقی و خوش آب و هوای بولدر، سر کند و با استفاده از هوای پاکیزه و به‌دور از چالش‌های عصبی، خود را به بهترین شکل ممکن برای امتحانات نهایی آماده کند.

یکی از برنامه‌های روزانه او در بولدر، نیم ساعت دویدن بود که او هر روز بعدازظهر در اطراف تپه‌ها و در کناره‌های جویبارها انجام می‌داد و باعث طراوت روح و جسم او می‌شد. او تمام دوران طفولیت و نوجوانی و بخشی از جوانی خود را در بولدر و در همین خانه پدر و مادریش گذرانیده بود و تمام منطقه را مثل کف دست خود می‌شناخت و هیچ چیز برای او لذت‌آورتر از این نبود که در دامنه‌های کوه راکی به راهپیمایی یا دوندگی بپردازد. لیندا با صدای بلند به مادرش که در آشپزخانه مشغول آماده ساختن شام بود، اطلاع داد که برای دویدن از خانه خارج می‌شود و سپس درِ خانه را گشود و از همان آستانه در، دویدن را آغاز کَرد. لیندا به دلیل آشنایی کاملی که با کوره‌راههای اطراف داشت، هر بار مسیر تازه‌ای را انتخاب می‌کرد. این بار نیز لیندا کوره‌راه جنگلی در کنار برکه را انتخاب کرد. پس از آنکه حدود یک کیلومتر از راه را دویده بود، برای تجدیدقوا توقفی کرد و از آب گوارا و خنک برکه مشتی به صورت خود پاشید. آنگاه دست خود را روی زانوهای خود گذاشت و خم شد و قدری به استراحت پرداخت تا دوباره دویدن را از سر گیرد. همین که نفس خود را بازیافت و قصد داشت تا دوباره شروع به دویدن کند، ناگهان صدای غرش خرناس‌مانندی را شنید. او تمام صداهای مربوط به حیوانات این نواحی را می‌شناخت، اما این صدا برایش تازگی داشت. لیندا که هنوز واهمه‌ای به‌دل راه نداده بود، آهسته سر خود را بلند کرد و ناگهان بر سر جای خود خشکش زد. یک شیرکوهی عظیم‌الجثه به او خیره شده بود و دندانهای وحشتناک خود را به لیندا نشان می‌داد. این شیرکوهی در آن‌سوی برکه قرار داشت و بنابراین فاصله او تا لیندا در حدود پنج متری می‌شد. وجود برکه قدری به لیندا قوت قلب می‌داد، اما موضوع قابل توجه این بود که لیندا خود یکی از طرفداران پروپاقرص حیات وحش بود و با توجه به اعتقاداتی که داشت، تصور نمی‌کرد این شیرکوهی واقعاً قصد حمله به او را داشته باشد، ضمن آنکه طی چند سال گذشته موردی را به یاد نمی‌آورد که شیرکوهی در منطقه بولدر انسان را مورد حمله قرار داده باشد، چرا که معمولاً محیط زندگی آنها در ارتفاعات بسیار بالا و با فاصله زیاد نسبت به محیط زیست انسانها بود و برخوردی بین انسان و شیرهای کوهی پیش نمی‌آمد. به همین دلیل لیندا به خود قوت قلب داد تا بر ترس خود غلبه کند و سعی کرد با حرکات دست و داد و فریاد، حیوان را فراری دهد، اما هرچه دستهایش را تکان داد و فریاد برآورد، شیرکوهی از جای خود تکان نخورد و تازه یکی، دو قدمی هم به‌طرف لیندا برداشت. لیندا این بار خم شد و مشتی خاک و سنگ از زمین برداشت و آن را به‌سوی شیرکوهی پرتاب کرد و در کمال تعجب مشاهده کرد که شیرکوهی با یکی از پنجه‌های خود خاک و سنگها را به کناری زد و قدری دیگر به لیندا نزدیکتر شد و درست در لبه برکه قرار گرفت. لیندا چاره را در این دید که خطر نکند و از معرکه فرار کند و درحالی که نقشه فرار به‌سوی خانه و مسیر آن را در ذهن مرور می‌کرد، ناگهان صدای خرناس دیگری را شنید. این صدا از پشت لیندا بود و وقتی که لیندا رویش را برگرداند، یک شیرکوهی عظیم‌الجثه دیگر را دید که در فاصله هفت، هشت متری در پشت سر او قرار داشت. راه فرار لیندا بسته شده بود و از غرشها و پشت خم‌شده و شکم بر زمین مالیده شده شیرکوهی، لیندا مطمئن شد که آنها قصد حمله به او را دارند. او با یک نگاه، درخت چنار نسبتاً بلندی را در فاصله سه متری خود دید و تصمیم گرفت تا از آن درخت بالا برود تا در شرایط بهتری از نظر دفاع قرار گیرد. لیندا با یک جهش خود را به درخت رساند و مانند دوران کودکی‌اش که ارتفاع درختان را در چند ثانیه طی می‌کرد، سعی کرد تا به سرعت از آن صعود کند، اما هر دوی شیرها نیز به‌سوی لیندا خیز برداشتند. یکی از شیرها به فاصله نیم متری از لیندا سعی کرد تا در تعقیب او از درخت بالا برود. لیندا متوجه شد که از شیر دیگر خبری نیست، اما از این بی‌خبری چندان لذت نمی‌برد چرا که می‌دانست شیر دیگر نیز در تجسس راهی برای رسیدن به اوست. در این حال که لیندا خود را بالا می‌کشید ناگهان دردی توأم با سوزش در پای چپ خود احساس کرد. این پنجه شیر دیگر بود که از سوی دیگر مشغول بالا رفتن از درخت بود و توانسته بود به پای لیندا چنگ بیندازد. لیندا به حرکات خود سرعت بیشتری بخشید و ناگهان دهان شیر دیگر را در فاصله کمی نسبت به خود و زیرپایش یافت. لیندا با کف پای خود محکم به پوزه شیرکوهی کوبید. شدت این ضربه باعث شد که شیرکوهی با یک غرش ناشی از عصبانیت از درخت سقوط کند. آنگاه لیندا یک تکه چوب نسبتاً قطور از یکی از شاخه‌های درخت کند و با آن سعی کرد تا شیرکوهی دیگر را بترساند، اما شیرکوهی همچنان بالاتر و بالاتر می‌آمد. لیندا که عرصه را به خود تنگ دیده بود، آن قطعه چوب را به‌طرف شیر پرتاب کرد که به‌صورت او برخورد کرد و سپس لیندا چند قطعه چوب دیگر را نیز به‌سوی شیرکوهی پرتاب کرد. در این لحظه ناگهان شیرکوهی دیگر که در پای درخت بود به‌سوی نقطه نامعلومی خیره شد و سپس با یک غرش به‌طرف آن نقطه حرکت کرد و شیر دوم نیز بسرعت از درخت به پایین پرید و او هم به‌طرف همان نقطه حرکت کرد. لیندا با تعجب به افق نگاه کرد و آنگاه متوجه شد که یک گوزن کوهی در ارتفاعی حدود دویست متر توجه شیرها را به‌خود جلب کرده و آنها به‌طرف آن طعمه لذید که غذای طبیعی شیرها محسوب می‌شد، حرکت کرده بودند. لیندا که وحشت تمام وجودش را فراگرفته بود، اندکی

تأمل کرد و سپس بدون سروصدا از درخت پایین آمده و بدون اینکه به پشت سر خود حتی نگاه کند با تمام سرعتی که درخود سراغ داشت، به‌سوی خانه دوید.

محیط زیست علیه امنیت

پدر لیندا فردای آن روز حادثه‌ای را که برای دخترش پیش آمده بود، برای کلانتر بولدر گزارش کرد، و او نیز نگهبان و مسوول محیط زیست منطقه را که زن جوانی موسوم به کریستی بود در جریان قرار داد. کریستی پس از آنکه صحبتی طولانی با لیندا داشت، حادثه را یک واقعه استثنایی اعلام کرد و خطری را متوجه منطقه ندانست. تصور کریستی این بود که لیندا ندانسته به محیط زندگی شیرهای کوهی قدم گذاشته و آنها را تحریک کرده بود. البته لیندا و پدرش این نظر را نپذیرفتند، اما چاره‌ای هم نداشتند چرا که کریستی مسوول محیط زیست و حیات وحش منطقه بود و اگر حیوانی باید به خاطر مزاحمت نابود می‌شد، باید زیرنظر او چنین عملیاتی انجام می‌گرفت.

سگ نگونبخت

چند کیلومتر به‌طرف مشرق جایی که در یک خانه و مزرعه متعلق به آن خانواده «ریک» زندگی می‌کردند، تنها دو روز بعد حادثه‌ای رخ داد که موجب ترس مردم منطقه شد. «ریک» که به اتفاق همسر و دو دخترش که ۱۰ و ۸ ساله بودند در این خانه زندگی می‌کرد، در نیمه‌های شب متوجه شد که هر دو سگ باوفای آنها بشدت پارس می‌کنند. ریک می‌دانست که پارس کردن آنها در نیمه‌های شب نمی‌تواند بدون دلیل باشد. بخصوص سگ بزرگتر که از نژاد دانمارکی بود و سگی عظیم‌الجثه، اما آرام محسوب می‌شد و تنها در مواقع خطر واکنش نشان می‌داد. ریک به‌آرامی از جای خود برخاست، چراغ قوه خود را برداشته از خانه خارج شد و به طرف لانه بزرگ سگهایش حرکت کرد. وقتی که به نزدیکی لانه رسید متوجه شد که سگ بزرگتر همچنان مشغول پارس کردن است، اما سگ کوچکتر که بارنی نام داشت، به روی زمین درازکشیده بود و غرق در خون بود. ریک خود را به سگ رساند، اما متوجه شد که او مرده است. از جای زخم‌ها روی بدن سگ، ریک متوجه شد که این یک دعوای معمولی بین حیوانات نبوده و این زخمهای عمیق باید به یک حیوان وحشی و خطرناک تعلق داشته باشد. ریک فردای آن روز کلانتر بولدر را در جریان گذاشت و کلانتر باز هم به اتفاق **کریستی**، مسوول محیط زیست و یک کارشناس حیوانات وحشی به‌نام **مایکل** عازم محل حادثه شدند. پس از بررسی لاشه بارنی، مایکل در برابر نگاه متعجب کلانتر، ریک و همسرش گفت که این حادثه براثر حمله یک شیرکوهی با جثه نسبتاً بزرگ صورت گرفته است. کریستی که مدافع سرسخت حیوانات بود سر خود را به نشانه مخالفت تکان داد و گفت که شیرکوهی پنجاه سال است که در بولدر به انسان یا سگ حمله نکرده است، اما سخن مایکل اثر خود را روی ریک و همسرش گذاشته بود، بخصوص همسرش که ناگهان به‌خاطر آورد در ساعات طولانی طی روز دو دختر خردسالش در اطراف خانه به بازی و تفریح مشغول می‌شوند و اکنون با حضور شیرکوهی در منطقه جان دو دخترش در خطر است، اما باز هم مخالفت‌های کریستی باعث شد که کلانتر اجازه تیراندازی به‌سوی شیرکوهی را برای ریک و دیگر افراد منطقه صادر نکند، اما مایکل گفت که او اوضاع را بسیار جدی و خطرناک می‌بیند و اگر اقدامی صورت نگیرد، به‌زودی مرگ انسانها هم آغاز خواهد شد. این گفته اگرچه همه را به فکر انداخته بود، اما نه تا آن حد که کسی اقدام عاجلی را آغاز کند.

شانزده ساله‌ای که خورده شد

تنها سه روز بعد یک حادثه فجیع بولدر را تکان داد. اسکلت نوجوان شانزده ساله‌ای به نام اسکات که به‌خاطر خلق و خوی خوش و مهربانی‌اش در میان ساکنین بولدر محبوبیت خاصی داشت، پیدا شد، او برای ماهیگیری در برکه از خانه خارج شد، اما این خارج شدن با بازگشتی همراه نبود.

در شب هنگام خانواده اسکات که نگران شده بودند، کلانتر را در جریان گذاشتند. کلانتر نیز دستور تجسس منطقه را صادر کرد که در این تجسس کریستی مدافع متعصب حیوانات و مایکل هم حضور داشتند. در آن شب تجسس نتیجه نداد و روز بعد هم نتیجه‌ای به دست نیامد. سرانجام در روز سوم مایکل از کلانتر خواست تا منطقه‌ای را که لیندا چند روز قبل مورد حمله شیرهای کوهی قرار گرفته بود، مورد جستجو قرار دهد. کلانتر هم با بی‌میلی این درخواست را پذیرفت و در ظهر هنگام بود که جسد نیمه خورده شده اسکات در کنار برکه پیدا شد.

وضعیت به‌قدری فجیع بود که کلانتر حتی جراءت خبر دادن به خانواده اسکات را نداشت، اما به هرحال کارهای مربوط به شناسایی و پزشکی قانونی باید انجام می‌گرفت.

وحشت در بولدر

حادثه اسکات وحشت عظیمی را در سرتاسر منطقه بولدر ایجاد کرد. همه ساکنین در و پنجره‌های خود را با تخته استحکام بخشیده و به کودکان خود اجازه بازی در محوطه‌های خارج از خانه را نمی‌دادند. کسی به‌درستی نمی‌دانست که چه بر سر اسکات آمده، اما کریستی هنوز ادعا می‌کرد که به هیچ‌وجه معلوم نیست که حیوان درنده‌ای به اسکات حمله کرده باشد بلکه ممکن است سقوط و ضربه مغزی باعث کشته شدن اسکات شده باشد و پس از مرگ حیوانات منطقه به جسد اسکات دست یافته باشند، اما مایکل این بار به کلانتر بولدر برای آخرین بار اخطار داد که باید اقدامی عاجل برای از بین بردن شیرهای کوهی که به محیط زندگی انسان نزدیک شده‌اند صورت گیرد وگرنه او به مسوولان دولت فدرال و مرکز در واشنگتن گزارش خواهد داد که سهل‌انگاری در بولدر صورت گرفته است. کلانتر که به از دست دادن وجهه و مقام خود علاقه‌ای نداشت، دستور نابودی شیرکوهی در صورت مشاهده آن در منطقه را صادر کرد.

در برابر مخالفت‌های شدید کریستی که این کار را مقدمه جنگ انسان با محیط زیست و حیات وحش می‌دانست جستجو برای یافتن شیر کوهی که قاتل یک انسان و یک سگ و حمله‌کننده به انسانی دیگر بود، آغاز شد.

شیر کوهی در دام

۴۸ ساعت بعد یکی از مأموران با بی‌سیم اطلاع داد که شیرکوهی را در فاصله یکصدمتری خود مشاهده کرده است. بلافاصله هشت مأمور دیگر خود را به آن نقطه رساندند و دایره‌ای به قطر دویست متر ایجاد کرده و شروع به تنگ کردن حلقه آن کردند، درحالی که شیر کوهی در وسط این دایره قرار داشت، پس از دو ساعت، دایره به اندازه کافی تنگ شده بود که اعضای آن یکدیگر را مشاهده می‌کردند. شیر کوهی در روی شاخه درختی مشغول استراحت بود و پس از آنکه تمام مأموران شیرکوهی را در تیررس خود دانستند، در انتظار دستور تیراندازی از سوی کلانتر که توسط بی‌سیم باید ابلاغ می‌شد در مکان خود مخفی شدند. کلانتر هم به یک، یک مأموران دستور داد که به هیچ‌وجه به‌شکل دسته‌جمعی شلیک نکنند و هر کدام به نوبت تیر به‌سوی شیر کوهی شلیک کنند و در صورت عدم موفقیت مأمور بعدی اقدام به تیراندازی کند. و بدین ترتیب تیراندازی شروع شد. تیر اول به شاخه درخت برخورد و شیر کوهی سراسیمه از آن به پایین جست و شروع به فرار کرد که در این لحظه تیر دوم در فاصله کمی از شیر کوهی به زمین خورد. شیر کوهی به ناچار تغییر مسیر داد و در خلاف جهتی که حرکت می‌کرد. شروع به فرار کرد. تیر سوم به پای او و سپس تیر چهارم بود که به شانه او اصابت کرد و او را نقش بر زمین کرد. وقتی که مأموران خود را به شیر کوهی رساندند، متوجه شدند که آخرین تیر کار خود را کرده بود و شیر کوهی بی‌جان بر زمین دراز کشیده است.

آزمایش مهم

بلافاصله لاشه شیرکوهی به آزمایشگاه محیط زیست بولدر انتقال داده شد. قرار بود که یک آزمایش مهم روی او انجام گیرد و محتویات شکم او بررسی شود تا کشف شود که آیا شیر کوهی باعث مرگ اسکات شده یا نه. کریستی اطمینان داشت که این آزمایش پاسخ منفی خواهد داشت و کشتن این شیر بی‌گناه سبب می‌شود تا مردم دیگر دست از سر این حیوانات نگونبخت بردارند، از طرف دیگر مایکل امیدوار بود که به اندازه کافی مدرک به دست آید تا نظر او در مورد تغییر رفتار شیرهای کوهی و درنده بودن آنها در برابر انسان اثبات شود، اما در همان نیم‌ساعت اول که شکم شیر کوهی گشوده شد و موهای انسان و بخشی از پیراهن آبی که اسکات بر تن داشت، از آن بیرون آمد همه را متقاعد کرد که متاءسفانه شیرهای کوهی در بولدر به خطری بزرگ برای انسان تبدیل شده‌اند.

کشتار شیرهای کوهی

بلافاصله کلانتر مجوز کشتن شیرهای کوهی را به ساکنین بولدر در صورت احساس خطر صادر کرد. و در مدت یکهفته علاوه بر زوج دیگر شیرکوهی که به لیندا حمله کرده بود، پنج شیر کوهی دیگر که به نحو خطرناکی به انسانها نزدیک شده بودند، هدف قرار گرفتند. کریستی که نمی‌توانست این کشتار را تحمل کند برای همیشه از بولدر نقل مکان کرد و این مایکل بود که طی گزارشی اعلام کرد که ازدیاد جمعیت و هجوم انسان به منطقه و تنگ‌تر شدن و محدودتر شدن محیط زندگی برای حیوانات وحشی باعث تغییر رفتار در آنها شده است و هشدار داد که اگر جداسازی صورت نگیرد و انسان و حیوان حق داشته باشند که به محیط یکدیگر تجاوز کنند، آنگاه باید در انتظار کشتار فجیع‌تر و بیشتری از هر دو سو بود، بویژه کشتار حیوانات توسط انسان که از ابزار کشتار به‌مراتب مهلک‌تری برخوردار می‌باشد و آنگاه این محیط زیست است که در خطر نابودی است و همراه با نابودی آن نابودی انسان و حیوان هر دو قابل پیش‌بینی است. ■

من به هیچ وجه اجازه نمی‌دهم تحت هیچ نوع شرایطی مأیوس گردم ● ادیسون

کفشهای زنانه برای ۲۰۰۴

هیچ کس تا سال گذشته نام «هالی دانلپ» را نشنیده بود، اما طراحی که او در سال گذشته روی کفشهای زنانه انجام داده بود، سبب شد که ناگهان نام او بر سر زبانها بیفتد و همه در انتظار معرفی طرحهای جدیدی که او برای سال ۲۰۰۴ انجام داده باشند، و سرانجام هفته گذشته او طرحهای تازه خود را معرفی کرد. (تصویر).

هالی‌دانلپ درحقیقت انقلابی را در طرحها و رنگهای کفش زنانه ایجاد کرده است. او از سنت قدیمی در کفشهای زنانه که طرحهای تکراری و رنگهای محدود به مشکی و سفید و نقره‌ای را مدنظر قرار می‌داد فاصله گرفته و شکل‌های مختلف را در کنار رنگهای گوناگون، زنده و شاداب برای سال جدید معرفی کرده است. خانم دانلپ معتقد است که طراحی‌های شاداب برای کفش سبب می‌شود تا بانوان از نظر روحی و روانی نیز شاداب و باانگیزه نشان دهند. یکی از مؤثرترین واقعیت‌ها درباره طراحی‌های خانم دانلپ کم‌هزینه بودن کفشهاست تا حدی که کفشهای زنانه او حتی از قیمت‌های ده سال پیش نیز کمتر است.

تصویر به کمک اشعه ایکس

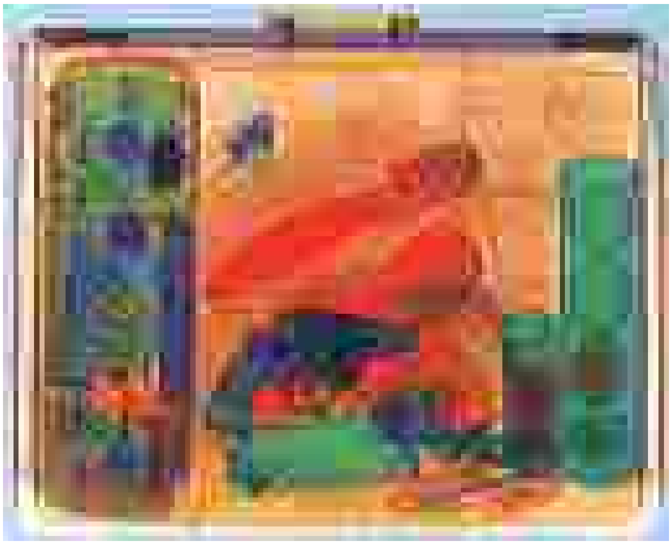

آنچه در این تصویر مشاهده می‌کنید، نمایی از یک فیلم کارتونی نیست، بلکه یک تصویر واقعی است که مراقبان امنیتی در فرودگاههای جهان از درون چمدان یک مسافر مشاهده می‌کنند. همان‌گونه که همگان مشاهده کرده‌اند در فرودگاههای جهان قبل از داخل شدن به هواپیما، مسافران چمدان و کیف دستی خود را از دستگاهی که دارای اشعه ایکس می‌باشد عبور می‌دهند. این اشعه وقتی که از کیف مسافر عبور داده می‌شود، محتویات آن برای مراقبینی که یک پرده تلویزیونی در برابر او قرار گرفته، نشان داده می‌شود. نکته مهم اینجاست که میزان این اشعه آنقدر نیست که وسایل و ابزار حساس مانند دارو یا فیلم را در درون کیف شما تخریب کند، اما آنچه این اشعه بیشتر روی آن حساس می‌باشد، وسایل فلزی است، آن هم از نوع بخصوصی که اسلحه و یا مواد منفجره از آن ساخته شده است. حساسیت اشعه ایکس روی این‌گونه ابزار که وارد کردن آن به هواپیما ممنوع است، آنقدر زیاد است که فوراً زنگ خطر را به‌صدا درآورده و مراقب را از شئ ممنوع مطلع می‌کند. در تصویری که مشاهده می‌کنید و یک تصویر واقعی از ورود اشعه ایکس بر کیف است، به‌وضوح می‌توان وسایلی را که بیشتر از همه حساسیت روی جنس آن می‌باشد، مشاهده کرد. بخصوص یک اسلحه که در زیر مقدار زیادی از ابزار گذاشته شده، اما تصویر آن به‌قدری واضح است که گویی این اسلحه نخستین شئ درون کیف است و روی همه چیز قرار گرفته است.

مرکز توجه ۱۷ اینچی!

نخستین رایانه که تمام خدمات صوتی و تصویری در آن قرار دارد توسط توشیبا وارد بازار شد. این مرکز به وسیله کارتهای مختلفی که با آن همراه می‌باشد می‌تواند خدمات مختلف صوتی و تصویری را ارائه کند. یک کارت مخصوص تلویزیون است که برنامه‌های آن را زنده پخش می‌کند، دیگری ویژه ویدئو است که علاوه بر نمایش دیسک‌های از پیش ضبط شده می‌تواند برنامه‌های تلویزیون را نیز ضبط کرده و بعد در صورت نیاز نمایش دهد. کارت دیگر ویژه D.V.D است که چندین ساعت موسیقی را بتوان از این طریق شنید. علاوه بر اینها دیسک تصویری نیز از آن پخش می‌شود. این دستگاه می‌تواند به رایانه شخصی شما هم تبدیل شود و از همه جالبتر قابلیت ارتباط با ماهواره را نیز دارا می‌باشد تا برنامه‌های ماهواره را که قابل دریافت باشد می‌توان در آن تماشا کرد.

این دستگاه دارای یک پرده شفاف، نازک و ۱۷ اینچی است که به کمک دستگاه کنترل از راه دور می‌توان آن را در هر قسمت از اتاق قرار داد و بهترین تصویر را دریافت کرد.

توشیبا این دستگاه را به مبلغ چهار هزار دلار به بازار عرضه کرده است.

اخبار تلویزیون در تلفن همراه

گویی هیچ توقفی در پیشرفت تلفن‌های موبایل وجود ندارد و رقابت شدید باعث شده که در فاصله چند ماه، دستاوردهای تازه‌ای در مدلهای تلفن همراه روانه بازار شود و درحالی که مردم سعی می‌کنند تا با این دستاوردها آشنا شوند آنگاه یک سازنده دیگر با ترفندهای تازه‌تر خود رانشان می‌دهد. تنها چند روز قبل بود که **نوکیا مدل ۶۶۰۰** خود را معرفی کرد. در این مدل علاوه بر تمام ویژگی‌های قبلی که تلفن‌های همراه در خود جمع کرده‌اند، اخبار۲۴ ساعته از شبکه تلویزیونی سی.ان.ان نیز به آن اضافه شده، ضمن آنکه مندرجات چند روزنامه مهم از جمله تایمزمالی نیز در آن یافت می‌شود.

بدین ترتیب که ابتدا روی صفحه کوچک نوکیا عناوین خبرها و مقالات یکی پس از دیگری نشان داده می‌شود و پس از آنکه شخص یکی از مقالات یا خبرها را برای مطالعه کامل انتخاب کرد آنگاه مندرجات آن مقاله یا خبر به‌صورت کامل روی صفحه گوشی موبایل پدیدار می‌شود.

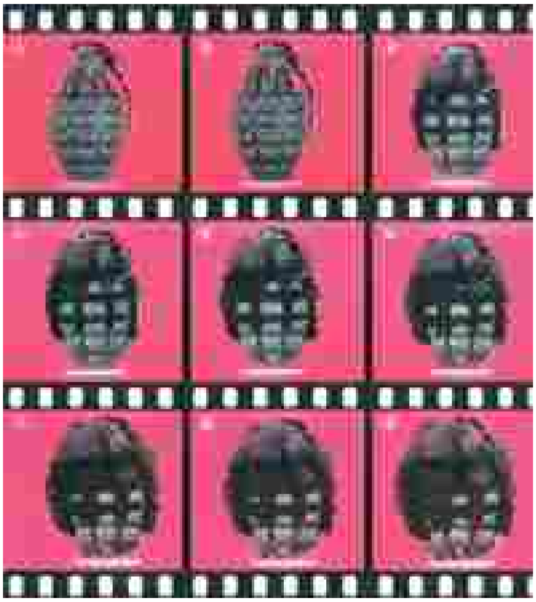

سَرعت کاملا گیج کننده!

چشم انسان به اندازه کافی دارای قدرت و سرعت نیست تا بسیاری از حوادث و اتفاقاتی را که پیرامون او می‌افتد، به‌نحو کامل مشاهده کند، اما اخیراً دوربین‌هایی طراحی شده که می‌تواند بسیار سریع‌تر از چشم انسان حوادث و اتفاقات را به دقت مشاهده و آنها را بررسی کند. برای مثال چشم انسان قادر نیست تا انفجار شدید و درونی یک نارنجک را مشاهده کند چرا که این امر آنقدر سریع اتفاق می‌افتد که چشم انسان قدرت دنبال کردن آن را ندارد. در یکی از مراکز نظامی در کالیفرنیا به وسیله دوربینی که دارای آیینه دورانی و چرخان می‌باشد، پژوهشگران توانسته‌اند سیصد و سی و سه هزار، کادر در ثانیه را روی فیلم ضبط کنند. با چنین سرعتی آنگاه دقیقاً مراحل انفجار یک نارنجک، کادر پشت سر کادر روی فیلم ضبط شد. تمام جریان انفجار این نارنجک در مدت چهل و دو میلیونیوم ثانیه اتفاق افتاد. دوربین‌های معمولی قادر نیستند تا چنین سرعتی را تصویربرداری کنند اما به وسیله آیینه‌های چرخان لنز به‌قدری سرعت می‌یابد که نور و تمام حرکات آن را می‌تواند روی فیلم تصویربرداری کند. در تصویر فوق این چهل و دو میلیونیوم ثانیه به وسیله کادرهای شماره ۱ تا شماره ۹ نشان داده شده است.

ربات همتراز مورچه

مدتهاست که دانشمندان در مورد توانایی‌های مورچه و سایر حشرات در حل مشکلات خود آن هم با سرعت هرچه تمامتر، تحت تأثیر قرار گرفته‌اند، بخصوص مشکلات پیچیده‌ای چون یافتن نزدیکترین راه ممکن به منابع غذایی که توسط مورچه به سهولت و به سرعت انجام می‌گیرد. این پدیده که نام آن را هوش گروهی گذاشته‌اند، مدتهاست که دانشمندان را به تفکر و تحقیق واداشته که چگونه می‌توان از این پدیده برای آسایش انسان نیز استفاده کرد. به همین منظور در آزمایشگاهی واقع در شهر تولوز در فرانسه، دانشمندان، ارتشی از رباتهای کوچک را طراحی و دقیقاً رفتار مورچه را به‌وسیله ردیابها و گیرنده‌های کوچک در این رباتها تقلید کرده‌اند.

دانشمندان امیدوارند که به کمک این پروژه که نام آن را «آلیس» گذاشته‌اند، بتوانند هوش گروهی را برای کارایی بهتر در شبکه‌های ارتباطات و اینترنت، در آینده به‌کار گیرند. در تصویر رباتهای مورچه‌ای را در کنار مورچه‌های واقعی مشاهده می‌کنید.

تار عظیم، عنکبوت عظیم

تاکنون چندصد گونه عنکبوت توسط زیست‌شناسان کشف شده است که در این میان یک نوع عنکبوت می‌تواند رعشه به جان آدمی بیندازد. این‌گونه که نام علمی‌اش «تارانتولاس» می‌باشد، به نام عنکبوت پرنده‌خوار نیز مشهور است. این گونه که اخیراً در تاسمانی واقع در استرالیا کشف شده است، برخلاف عنکبوتهای دیگر که تار خود را به‌صورت دورانی می‌بافند تا قربانی خود را به‌دام بیندازند، تار خود را به‌صورت یک توده می‌تنند تا قربانی خود را که حتی می‌تواند از میان پرندگان کوچک باشد درمیان این توده به‌دام اندازد و سپس به قربانی خود سمی را که با بزاق هضم‌کننده خود مخلوط شده تزریق می‌کند و سپس تمام داخل بدن قربانی خود را مکیده و پوست او را بیرون می‌اندازد. در تصویر تار این عنکبوت و قربانی را که به‌دام افتاده مشاهده می‌کنید.

راه جدید پژوهش روی یخ

یکی از مشکلاتی که پژوهشگران در تحقیق پیرامون قطب و جانوران قطبی با آن مواجه بودند، غیرقابل پیش‌بینی بودن یخهای قطبی در میزان مقاومت و شکنندگی آنها می‌باشد. بارها دانشمندان بزرگ که در روی یخ قطبی مشغول تحقیق و آزمایش بودند، ناگهان براثر شکسته شدن یخ به داخل آبهای تقریباً منجمد فرو افتاده و اگر هم جان سالم به‌در بردند، دچار بیماریهای ریوی و ذات الریه می‌شدند. اما اخیراً سیستم جدیدی به‌کار گرفته شده که به‌خوبی نیازهای محققان را بدون به خطر انداختن جان آنها تأمین ساخته است.

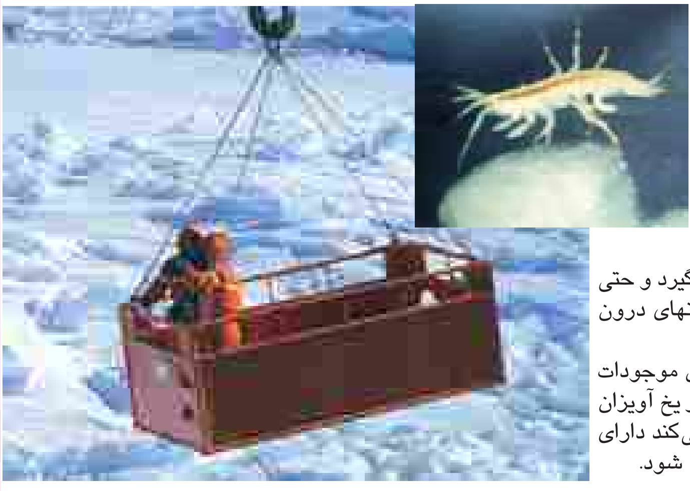

برطبق این متد که اخیراً در کشتی یخ‌شکن **درک** به‌کار گرفته شده، پژوهشگران در وسیله‌ای که نام آن را گوندولا گذاشته‌اند قرار می‌گیرند و به وسیله قلاب که از درون کشتی راهنمایی می‌شود. این وسیله تا سطح یخ پایین آمده و پژوهش‌کنندگان بدون آنکه از این وسیله خارج شوند، به تحقیقات خود مشغول می‌شوند. بدین‌ترتیب هیچ‌گونه وزن اضافی روی یخ قرار نمی‌گیرد و حتی اگر یخ به صورت تصادفی هم شکسته و یا سوراخ شود، هیچ خطری انسانهای درون گوندولا را تهدید نمی‌کند.

پژوهشگران همراه با کشتی درک در سفر خود به قطب به تحقیق پیرامون موجودات آبی در زیر یخ پرداختند و موجودی را که در تصویر مشاهده می‌کنید و از زیر یخ آویزان می‌شود، کشف کردند. این موجود دوزیستی که در زیر و روی یخ زندگی می‌کند دارای قلابهایی روی پاهای پرشمار خود می‌باشد و می‌تواند در زیر آب از یخ آویزان شود.

عجب معلم تلخیست تجربه اول امتحان می گیرد بعد درس می دهد

رمزهای زیبایی پوست

لیلا زارع

○ **شیر** را بر روی پودر بادام ریخته هم‌بزنید هشت ساعت صبر کرده طی این مدت چندین بار مخلوط را تکان دهید آنرا صاف کرده. از باقیمانده بادام می‌توانید به صورت ماسک برای زیبایی پوست استفاده کنید و محلول را در ظرفی ریخته و در یخچال نگهداری کنید و روزی یکبار به صورت بمالید و بعد از ۲۰ دقیقه بشویید این شیر پاکن یکی از مرطوب و روشن‌کننده‌های پوست است که برای پوستهای خشک ارزش زیادی دارد. کسانی که دارای پوست چرب و پرجوش هستند نباید از این ماسک استفاده کنند.

○ **سیب زمینی** را پخته و سپس آن را له کرده پنج دقیقه دیگر در همان آب آنرا بجوشانید و صاف کنید. پس از سرد شدن مقدار لازم را با شیر مخلوط کرده در فلزی ریخته در یخچال نگهداری کنید. هر روز می‌توانید از این شیرپاک کن به صورت مالیده و ۱۰ دقیقه بعد صورت را بشویید و یا به عنوان پاک کننده مواد آرایشی استفاده نمایید. قبل از مصرف شیشه را خوب تکان دهید. این محلول پاک کننده پوست و پاک کننده آرایش است.

○ **الو بخارا** را پس از جوشانیدن صاف کرده و در یخچال نگهداری کنید بعد به پوست مالیده نیم ساعت بعد با پنبه و آب ولرم بشویید. این لوسیون تقویت کننده پوست است البته این لوسیون را هفته‌ای سه بار باید استفاده کنید.

○ گل گاوزبان، آقطی، تیول و بهار نارنج را جوشانیده و صاف کنید و در یخچال بگذارید. بعد از سرد شدن به پوست بمالید، بعد از نیم ساعت با پنبه و آب ولرم بشویید. برای تقویت پوست بسیار مفید است (هفته‌ای ۳ بار).

○ **عسل** را برروی حرارت بخار قرار داده آب مقطر را آرام آرام بدان اضافه کنید. پودر رو ناس را هم به آن بیفزایید تا به حالت کرم در بیاید. این خمیر را به غیر از زیر چشم به تمام صورت بمالید ۵ دقیقه صبر کرده با آب ولرم بشویید. بهتر است بعد از این ماسک از کرم مرطوب کننده مثل کرم‌های خیار، هویج و جوانه گندم استفاده کنید. این کرم شفاف کننده پوست و زایل کننده لکه‌های آفتابی به واسطه وجود روناس می‌باشد. (هفته‌ای ۳ بار)

○ **گل بوی‌مادران** را بجوشانید و صاف کنید و پس از سرد شدن بر روی پوست بمالید و ۱۵ دقیقه بعد صورت را با آب ولرم بشویید، این لوسیون نیز تقویت کننده پوستهای حساس است.

○ **کاسنی** را برای یکبار مصرف به مدت ۱۰ ساعت در شیر خوابانده سپس صاف نموده همراه قدری عسل برروی حرارت به مدت چند دقیقه قرار داده و پس از سرد شدن به مدت ۲۰ دقیقه بر روی صورت بماند و بعد بشویید این ماسک برای پوستهای لکه‌دار است. (هفته‌ای ۲ بار)

○ برای برطرف کردن جای جوش و یا بریدگی صورت می‌توانید در ظرف کوچکی مقداری آب ریخته و زاج سفید را در ظرف ساییده از آب آن به صورت زده و سپس بلور زاج را به محل زخم و یا جوش بمالید. این ماسک جای زخم را بهبود می‌دهد و جوش صورت از بین می‌رود. این عمل برای زخم‌های تمامی اعضای بدن هم قابل استفاده است چون یکی از خواص زاج بندآورنده خون در اثر جراحت است و علت آن وجود مواد قابض در این بلور است. در ضمن راج می‌تواند منافذ پوست را نیز ببندد و عرق بدن را نیز برطرف کند.

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

قتل روی ریل قطار

«جورج» گفته بود اصلاً به تفنگ و چراغ قوه دست نزده، ولی چون کارآگاه «اسمیت» به دقت به محل چراغ قوه و تفنگ «ادوارد» نگاه کرد، متوجه شد که هر دو به ریل تکیه داده شده سالم هستند، چنانچه قطار از آن محل عبور کرده بود، حتماً چراغ قوه و تفنگ زیر چرخهای قطار له و خرد می‌شدند، پس معلوم می‌شد «جورج» دروغ گفته و «ادوارد» را خود به قتل رسانده و در آن محل رها کرده است.

جاکلیدی در سایه

کلید شماره (۳) مربوط به جاکلیدی در سایه است.

پنج جابجایی

۱ـ لامپ چراغ روی دیوار به‌جای بالای کلاه پسربچه ۲ـ دسته سطل زباله به‌جای بالای در ورودی ۳ـ شکل روی کفش با دنباله قلاده سگ در دست پسربچه ۴ـ دم سگ با در قوطی کنسرو در ظرف زباله ۵ـ گوش سگ به‌جای گوشه پارچه آویزان شده در سطل زباله.

رقابت موتورسیکلت و دوچرخه

چنانچه دوچرخه‌سوار و موتورسیکلت‌سوار در ثلث جاده به‌هم برسند معلوم می‌شود که سرعت موتورسیکلت دو برابر دوچرخه، یعنی معادل شصت کیلومتر در ساعت بوده است، اگر در یک آن شروع به حرکت کنند موتورسیکلت با سرعت شصت کیلومتر جاده پانصد متری را در سی ثانیه طی می‌کند، در صورتی که در همین مدت دوچرخه نصف این جاده را می‌پیماید و برای طی بقیه نیز سی ثانیه لازم است، در صورتی که در عرض همین سی ثانیه دوم، موتورسیکلت بار دیگر تمام این جاده را خواهد پیمود و در نتیجه موتورسیکلت و دوچرخه با هم در یک لحظه به آخر جاده می‌رسند. پس دوچرخه بیش از یک دور نزده در صورتی که موتورسیکلت دور دوم را هم تمام کرده است.

ستاره و هلال و مثلث

ستاره نماینده عدد (۱) و مثلث نماینده عدد (۳)و هلال ماه هم نماینده عدد (۲) است، حالا آنها را با هم جمع کنید تا مجموع عددها با حل آنها صحیح به دست آید.

فرهنگیان محترم از تخفیف ویژه برخوردار خواهند شد
مرکز جراحی شمس تبریزی
۲۸۵۷۷۸۹-۲۸۵۷۸۴۷-۲۸۵۷۸۴۰

توسط پزشک خانم
مرکز جراحی شمس تبریزی
۲۸۵۷۷۸۹-۲۸۵۷۸۴۷-۲۸۵۷۸۴۰

انستیتو ترمیم مو گلهای تهران
● سیستم تدریجی STEP BY STEP
● بافتنی NET WORK
● سیستم HAIR CLUB به صورت مستقیم

مژده علاج قطعی ریزش موی سر
پس از ۳ روز
علاج ریزش مو و رشد موی سر (با ضمانت)
با گیاهان هندوستان محمدرضا یعقوبی با سفارش تلفنی به تمام کشور ارسال می‌شود.
تلفن: ۳۸۵۱۳۶۲ کد ۰۵۱۱
تلفن همراه: ۰۹۱۵۱۳۳۷۷۳۱
مشهد مقدس سیدی شهر بهارستان گیاهی المهدی

تلفن آگهی‌های
اطلاعات هفتگی
۲۲۲۳۵۰۷

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: کریم ملکی

سارق جوان دو پای خود را شکست!

یک سارق جوان که از طبقه هشتم ساختمانی در میدان تایمز نیویورک سقوط کرده بود، جان سالم به در برد.

این سارق ۱۹ ساله وارد یک شرکت خصوصی شده و در حین سرقت از جیب لباس آویزان شده کارمندان بود که مأموران حراست شرکت، وی را دستگیر و پلیس را خبر کردند. اما قبل از اینکه پلیس از راه برسد، سارق از دست مأموران گریخت، و در حالی که به طرف در خروجی می‌دوید ناگهان با دیدن باز بودن پنجره یکی از اطاقهای شرکت خود را از طبقه هشتم به پایین انداخت. اما جالب این که سارق جوان فقط با شکست استخوان دو پا مواجه شد و مأموران وی را به بیمارستان انتقال دادند تا بعد دوران محکومیت را طی کند.

اینترنت

ازدواج بعد از ۳۴ سال نامزدی

یک زوج مراکشی که ۳۴ سال قبل با یکدیگر نامزد کرده بودند، سرانجام هفته گذشته جشن مفصلی برپا کردند. جریان از این قرار بود که جناب داماد مراکشی ۳۴ سال قبل پس از نامزدی از آنجا که سرباز بود به محل خدمت خود بازگشت و در جریان یک عملیات جنگی توسط شبه نظامیان جدایی طلب به اسارت گرفته شد، اما خوشبختانه او یک ماه قبل، پس از تحمل ۳۴ سال اسارت آزاد شد و توانست پایبندی به تعهد خود را ثابت کند.

البته طی این مدت عروس خانم می‌دانست که وی اسیر شده، ولی ۶ سال آخر ارتباط خبری آنها قطع شده بود. و بعد از آن خانواده و سایر بستگانش به تصور اینکه او به قتل رسیده از بازگشتش ناامید شدند و تنها عروس خانم بود که چشم به در داشت تا او بازگردد.

تا اینکه یکماه قبل عروس خانم به آرزویش رسید و نامزدش به آغوش گرم خانواده بازگشت!

اینترنت

انتقام ایدزی ها ادامه دارد

چندی پیش مأموران نیروی انتظامی به دختر نوجوانی که در کنار خیابان ایستاده بود، مشکوک شده و او را دستگیر کردند.

وی پس از دستگیری گفت: قبل از اینکه من به دنیا بیایم پدرم یک تزریقی بود و بر اثر استفاده سرنگ آلوده، به ایدز مبتلا گشت و بعد از مدت کوتاهی مادرم باردار شد.

بنابراین من از لحظه اول به دنیا آمدنم ایدزی بودم! به همین دلیل از همان روزهای کودکی همیشه بیمار بودم و دایم در بیمارستان بستری می‌شدم، تا اینکه پس از مصرف یک سری دارو، موقتاً بهبودی نسبی پیدا کردم، در حالی که نمی‌دانستم چه سرنوشتی دارم.

کم‌کم روزهای رشد سپری شد تا اینکه یک روز از حال رفتم و پس از آن برای اطمینان از سلامتی خود به پزشک مراجعه کردم و پس از انجام آزمایش خون، دریافتم که ایدزی هستم.

بعد از آزمایش دوباره به مطب دکتر رفتم و دریافتم که تنها راه انتقال بیماری‌ام از ناحیه پدر و مادرم بوده. بنابراین یک‌راست سراغ خانه مادر بزرگم رفتم و او سابقه بیماری پدر و مادر را برایم تعریف کرد و از ترس مبتلا شدن، مرا از خانه‌اش راند.

وقتی چنین برخوردی از او دیدم خیلی دلم شکست. تصمیم گرفتم هر طور می‌توانم از دیگران انتقام بگیرم. پس یک‌راست به آرایشگاه رفتم و با آلوده کردن وسایل آرایشگاه سعی کردم عقده‌هایم را خالی کنم اما دلم آرام نگرفت واین بار به خیابان رفتم و تبدیل به یک دختر خیابانی شدم. او ادامه داد: من با پوشیدن لباسهای تحریک کننده سر راه جوانان اتومبیل سوار می‌ایستادم و پس از سوار شدن به خانه آنها می‌رفتم و وقتی که مطمئن می‌شدم طعمه خود را مبتلا کرده‌ام، شماره تلفن او را می‌گرفتم و فردای آن روز تلفنی به او خبر می‌دادم که من یک دختر ایدزی هستم و ورودش را به جمع ایدزی‌ها خوش‌آمد می‌گفتم.

او افزود، با این کارم بیش از ۵۰ جوان را به ایدز مبتلا کردم و بعضی از آنها وقتی فهمیدند ایدزی هستند خودکشی کردند. البته تقریباً داشت عقده‌هایم خالی می‌شد که یک روز در کنار خیابان مأموران مرا دستگیر کردند.

اعتماد

زنان جوان امنیت ندارند

چند روز پیش زن جوانی که منتظر تاکسی بود، ناگهان پیکان سفید رنگی جلوی پایش ایستاد و خانم جوان سوار شد اما پس از چند دقیقه راننده خطاب به زن جوان گفت: خانم عزیز من مسافرکش نیستم برای رضای خدا و ثواب شما را سوار کردم.

وی افزود، مواظب گرگهایی که در کمین هستند باش.

زن ساده لوح هم به مرد راننده اطمینان کرده و تمام داستان غم‌انگیز جدایی از همسرش را بازگو کرد. در این لحظه راننده یک لحظه ترمز کرد و شروع کرد به آه کشیدن و اشک ریختن. البته او هنگام پیاده شدن از زن جوان خواستگاری کرد و گفت: عصر با هم به خانه‌اش بروند، تا او را به عنوان نامزد خود به پدر و مادرش معرفی کند و البته قبل از آن با هم به یک طلا فروشی رفتند و مرد برای زن جوان یک حلقه ازدواج خرید و بعد با هم به طرف خانه حرکت کردند.

او، زن جوان را به خانه‌ای مجلل در شمال شهر تهران برد و زن به جای پدر و مادر راننده با مردی عرب و دو زن جوان روبه‌رو شد.

راننده همان جا از مرد عرب چکی گرفت و زن جوان را در خانه او گذاشت و خودش بیرون رفت. بعد از مدتی مرد عرب به طرف زن جوان آمد و گفت: از این به بعد تو با من زندگی خواهی کرد. زن ترسیده بود اما نمی‌دانست چه باید بکند، وقتی فهمید که در دام افتاده ناله و اشک ریخت که دو زن جوان دیگر حاضر در خانه خطاب به او گفتند، آن مرد راننده دختران و زنان جوان را فریب می‌دهد و آنها را به این مرد عرب می‌فروشد.

او هم آنها را به دبی می‌فرستد، ولی ما دو نفر سعی می‌کنیم امشب تو را فراری دهیم.

بالاخره زن جوان با کمک آنها موفق شد فرار کند و مأموران آگاهی را در جریان اتفاقاتی که برایش افتاده بود بگذارد. البته مأموران آگاهی پس از شناسایی محل به خانه مجلل مرد عرب هجوم می‌برند و وی را به همراه دو زن دستگیر می‌کنند و روز بعد هم راننده پیکان به نام ابوالفضل را در حالی که داشت به یک دختر وعده ازدواج می‌داد، دستگیر کردند.

ابوالفضل هم در بازجویی اعتراف کرد: هر دختر یا زن جوانی را به بهای ۵ میلیون تومان به مرد عرب می‌فروخته و او هم دختران را به دبی منتقل می‌کرده است.

تپش

به دنبال درمانی برای بی پناهی

زن جوانی به نام زهرا در مجتمع قضایی فرودگاه مهرآباد حاضر شد و با چشمانی گریان و خسته به قاضی دادگاه گفت: چند سال پیش پدر و مادرم پس از ۱۶ سال زندگی و با داشتن پنج فرزند از هم جدا شدند.

من به مادرم سپرده شدم و برادرانم در خانه پدر ماندند. مادرم روزها کار می‌کرد و زندگی آرامی داشتیم تا اینکه با مردی ازدواج کرد و دوران آرامش ما هم به آخر رسید، چرا که از شانس بد ما آن مرد، معتاد و بداخلاق از آب درآمد. مادرم از صبح تا شب کار می‌کرد و هرچه درمی‌آورد به شوهرش می‌داد که خرج اعتیادش کند.

پس از مدتی مادرم باردار شد و من هم مجبور شدم درس و تحصیل را رها کنم و سر کار بروم.

پس از تولد برادر ناتنی‌ام، مادرم مرا مجبور کرد با مردی پولدار که ۲۵ سال از من بزرگتر بود ازدواج کنم. با زندگی در خانه این پیرمرد، که جنون سوءظن داشت، دور تازه‌ای از سیاه‌بختی برایم شروع شد.

او هر روز صبح وقتی از منزل بیرون می‌رفت، با قفل کردن درها مرا در خانه زندانی می‌کرد. با گذشت چند ماه، تحمل این زندان برایم غیرممکن شد و یک روز با شکستن قفل در، توانستم فرار کنم.

نمی‌دانستم به کجا باید پناه ببرم، به ترمینال مسافربری اصفهان رفتم و روانه تهران شدم. پس از چند روز سرگردانی در مسافرخانه و مساجد و تمام شدن پولهایم به پارک پناه بردم. در آنجا فهمیدم که جان و آبرویم در خطر است به همین دلیل تصمیم گرفتم به دادگاه پناه بیاورم. آقای قاضی! از شما درخواست می‌کنم مرا از این بدبختی نجات دهید.

سعادتمند کسی است که از هر خبط و خطایی که از او سر بزند، تجربه تازه بدست آورد ● سقراط

پاورقی سیاسی - پلیسی

«شرافت در بین دزدان»

قسمت سی وهشتم

فرار به سوی پیروزی!

نویسنده: جفری آرچر
ترجمه: کورس جهانبگلو

خلاصه آنچه گذشت:

در بهار سال ۱۹۹۴ «صدام حسین» رئیس جمهور عراق به تلافی شکست مفتضحانه لشکرکشی به کویت درصدد بود تا با ربودن مقاوله‌نامه استقلال آمریکا، در سالروز استقلال کشور به تحقیر آمریکا بپردازد. این مأموریت به آل‌عبیدی، معاون سفیر عراق در آمریکا سپرده شد و او قادر شد توسط یک وکیل متنفذ به نام آنتونیو کاوالی و دوستانش مقاوله‌نامه را بدست بیاورند. رئیس سازمان سیا و کمک مأمورین ضدجاسوسی موساد اسرائیل از آنان می‌خواهد بهر ترتیبی که میسر است مقاوله‌نامه به آمریکا برگردانده شود. سرهنگ کراتز و دو مأمور و یک زن به نام هانا کوپک از مأمورین «موساد» و از سازمان جاسوسی آمریکا «اسکات برادلی» راهی کشور عراق می‌شوند تا با عنوان حمل و تحویل یک گاوصندوق بزرگ به نام «مادام برتا» به دفتر شورای انقلاب عراق از طرف کشور نروژ، در خفا به مأموریت اصلی خود بپردازند، اما به محض ورود به عراق دستگیر می‌شوند و «ژنرال حمیل» فرمانده سازمان جاسوسی عراق پس از دستگیری اسکات آنان را در گاوصندوق حبس می‌کند تا در اثر کمبود هوا جان بدهند اما آنان موفق به فرار می‌شوند و با کامیون بسوی مرز خلیص می‌روند تا از عراق خارج شوند. در طی مسیر فرار با زنی از اهالی دهکده عزیز به نام یاسمین ملاقات می‌کنند و او که قاچاقچی سیگار است به عنوان «بلد» راهنمایی فراریان را برای گذشتن از مرز به عهده می‌گیرد، اما در شصت کیلومتری مرز شناخته و درگیر می‌شوند ...

اینک به دنباله ماجرا توجه فرمایید:

اسکات درحالی که می‌لرزید گفت: همیشه اولین بار، کشتن آدمها، سخت‌ترین مرتبه است، بعدش دیگه آدم عادت می‌کنه!

دیگر خطری از جانب سربازان آنها را تهدید نمی‌کرد. ولی آنها از عکس‌العمل اهالی روستا نگران بودند. زیرا نمی‌خواستند که در یک دهکده کوچک دست به کشتار دسته جمعی بزنند.

گروهبان کوهن درحالی که از پایش بشدت خون بیرون میزد، خودش را از جیپ بالا کشید و پشت مسلسل قرار گرفت.

اسکات رو به او کرد و گفت: تا نگفتم، تیراندازی نکن!

مردی عرب درحالی که «دشداشه» به تن و چفیه به سر داشت آرام آرام به او نزدیک شد. اسکات حتی برای یک لحظه چشم از او برنمی‌داشت. مردک برای اینکه خیال آنها را راحت کند، هر دو دستش را در هوا بلند کرد تا متوجه شوند که اسلحه در دست ندارد. در چند متری اتومبیل ایستاد: بزرگان دهکده منو فرستادن برای اینکه چند کلمه‌ای انگلیسی بلدم!

از ظاهرش دیده می‌شد که از شدت هیجان می‌لرزد. ادامه داد:

- گمان می‌کنم تروریست‌هایی که رادیو مرتب اسم می‌بره شماها باشید.

اسکات بدون اینکه جواب بدهد، او را نگاه می‌کرد. مردک ادامه داد: محض رضای خدا از اینجا برید. تا می‌تونید به خاطر زن و بچه‌ها، اینجارو زودتر ترک کنید. اتومبیل جیپ رو ببرید ما هم جسد سربازهارو خاک می‌کنیم. اون وقت هیچکس متوجه حضور شماها نمی‌شه، اگر متوجه شن، همه مارو یکی یکی اعدام می‌کنن.

اسکات گفت: به مردمت بگو که ما هیچ ناراحتی و دردسری برای اونا فراهم نمی‌کنیم!

مردک گفت: باور می‌کنم. ولی لطفاً زودتر برید!

هر کدام به طرف یکی از سربازان رفته و لباس‌های آنها را بیرون آوردند و پوشیدند. عزیز هم مطابق معمول پشت فرمان جیپ قرار گرفت و به سرعت از آنجا دور شدند.

وقتی اسکات برگشت تا عکس‌العمل اهالی قریه را ببیند، متوجه شد که چندنفری در حال جابجا کردن جسد سربازان هستند تا آنها را به خاک بسپرند. یکی از اهالی نیز پشت رل کادیلاک نشست تا آن را در محلی مخفی نماید. هنوز چند ثانیه‌ای بیشتر نگذشته بود که همگی از نظر آنها دور شدند.

عزیز به آنها اعلام کرد که حدود سه مایل از اتوبان فاصله دارند و پس از رسیدن به آن می‌بایستی طوری حرکت کنند که شناخته نشوند. البته در اتوبان بعلت رفت و آمد تعداد زیادی سرباز کمتر به آنها توجهی می‌شد فقط وجود هانا بعنوان یک زن می‌توانست خطرناک باشد که آنهم با درایت اسکات حل شد و یک کلاه نظامی لبه‌دار باعث گردید که لااقل از دور و در حال عبور مشکلی ایجاد نشود.

اسکات به عزیز گفت: ما فقط یک شانس برای عبور از مرز داریم، بنابراین بهتر است که آن را به خطر نیندازیم. هر جا چند تا درخت دیدی، توقف کن تا هوا کاملاً تاریک شود.

هانا که درحال پانسمان زخم‌های گروهبان کوهن بود، متوجه شد که خونریزی شدید ادامه دارد. برای چندمین بار تکه‌ای از لباس بلندی را که بهمراه داشت پاره کرد تا از آن برای بانداژ زخم استفاده کند. اسکات از گروهبان پرسید: حالت خوبه، درد نداری؟

گروهبان با روحیه عالی جواب داد: یه دفعه یه خانمی منو گاز گرفت و دردش خیلی بیشتر از این گلوله‌ها بود.

با شنیدن این حرف، عزیز زد زیر خنده! هانا پرسید: براچی می‌خندی؟

کوهن گفت: برا اینکه اون خانم به خاطر عزیز منو گاز گرفت و دلیلش عزیز بود. واسه همین می‌خنده!

در طول راه فقط چند نفر از اهالی روستاهای مختلف را که سوار چهارپایان بودند، دیدند. به اعتقاد عزیز که با وضعیت مردم عراق آشنایی بیشتری داشت، سربازان جرات نمی‌کردند وقتی هوا تاریک می‌شود به بیابانها و محل‌های خلوت بیایند. در تمام این مدت بجز اتومبیل جیپ، فقط یک تراکتور را دیده بودند.

بتدریج هوا تاریک می‌شد، و عزیز حاضر نبود که از چراغهای اتومبیل استفاده کند. می‌ترسید توجه تعقیب کنندگان و یا گشت‌های هوایی هلی‌کوپتر جلب شود. وقتی که اسکات متوجه شد به علت تاریکی دیگر قادر به دیدن راه نیست و ضمناً چاره دیگری هم نداشتند، تصمیم گرفتند که، چون با نزدیک‌ترین مرز حدود شصت کیلومتر فاصله دارند بهتر است دیگر به سراغ قصبه و دهات نروند. چون علاوه بر خطری که آنها را تهدید می‌کرد، مردم بومی منطقه نیز بشدت از سربازان عراقی وحشت داشته و می‌دانستند چه سرنوشتی در انتظار آنهاست.

البته اسکات و دیگران می‌دانستند که نقشه آنها برای رسیدن به موفقیت کامل نیست، ولی تا کی می‌توانستند در بیابانها منتظر بمانند. مدت زیادی طول نمی‌کشید تا نیروهای عراقی متوجه منظور آنها شده و راههای خروج را سد نمایند.

تنها شانسی که داشتند، اونیفورم‌های نظامی عراق بود که اقلاً هنگام حرکت جیپ و از دور توجه دیگران را جلب نمی‌کرد. هزاران خودرو نظامی با سرنشین در جاده‌ها مشغول گشت‌زنی بودند، بدون اینکه با یکدیگر کاری داشته باشند. آنها می‌دانستند که نباید در محلی بیشتر از چند دقیقه توقف نمایند. زیرا در این صورت ممکن بود مورد شناخت و بازجویی قرار گیرند، ولی تا وقتی در حرکت بودند، مشکلی برایشان پیش نمی‌آمد. تنها دردسری که داشتند این بود که بدون جلب توجه دیگران خودشان را به تدریج به مرز نزدیک نمایند.

«عزین» با شنیدن دستورات اسکات، فاصله بین بیابان و اتوبان را طی کرد و وارد جاده اصلی شد. با اینکه فاصله زیاد نبود و چندان طول نکشید، ولی مرتب مواظبت می‌کرد تا توجه اتومبیل‌های عبوری را جلب نکنند. زیرا بلافاصله برای دریافت جایزه گزارش می‌کردند. به خاطر شلوغی بیش از حد اتوبان، هیچکدام از آنها متوجه گروه کوچک تانک، موتورسیکلت سوار و ماشین نفربری نشدند که برخلاف جهت حرکت آنها بطرف قصبه «خرماتو»، که آنها چند دقیقه قبل آنجا بودند، می‌رفتند.

○

«عزین» با سرعت جیپ را در اتوبان به حرکت درآورد، در حالی که گروهبان کوهن که زخم‌هایش را با پارچه بسته بود، پشت مسلسل ضدهوایی قرار داشت و کاملاً این تصور را در دیگران به وجود می‌آورد که با نهایت جدیت بدنبال مأموریت هستند.

«هانا» نیز در کنار گروهبان نشسته و یک اسلحه کمری را در دست داشت تا در صورتی که غافلگیر شدند، بتواند مؤثر واقع شود.

به اولین علامت راهداری که برخورد کردند، متوجه شدند که حدس آنها صحیح است و پنجاه و پنج کیلومتر تا مرز فاصله دارند. همانطور که با سرعت به استان کرکوک نزدیک می‌شدند، علاوه بر شادی، دلواپسی این که چه چیزی انتظار آنها را

می‌کشد و چگونه می‌توانند به سلامت این قسمت آخر را نیز طی کنند، بیشتر می‌شد.

تنها چیزی که مایع دلگرمی آنها بود، عکس‌العمل سایر سربازان عراقی بود که بی‌تفاوت از کنار آنها می‌گذشتند.

هنوز چند ساعت از رفتن گروه تروریست نگذشته بود که سربازان عراقی مثل مور و ملخ وارد دهکده شدند. البته کسانی که دستورات را صادر می‌کردند فقط از گارد محافظ صدام حسین بودند و بقیه فقط اوامر را اجرا می‌کردند.

فقط در تاریکی شب کافی بود چند نفری اعدام و شکنجه شوند تا سربازان گارد موفق به پیدا کردن محل اختفای کادیلاک صورتی رنگ بشوند.

وقتی آنها توانستند جسد سربازانی را که توسط اسکات و همراهانش کشته شده بودند، پیدا نمایند دیگر اهالی قصبه فهمیدند که هیچکدام آنقدر زنده نخواهند ماند تا بتوانند اقلاً توضیح دهند.

سربازان گارد کورکورانه به رهبر خودشان اعتقاد داشتند.

ستوان فرمانده توسط بیسیم، جریان را بصورت مشروح و حتی با آب و تاب فراوان به ژنرال «حمیل» گزارش کرد.

پس از شنیدن گزارش، ژنرال حمیل گوشی را روی تلفن کوبید و دستور داد که مسوولین ارتباطات کد تماس با جیپ را گیر بیاورند. حالا دیگر برایش کاملاً روشن بود که چه راهی را انتخاب کرده‌اند و او چگونه می‌تواند مانع فرار آنها شود.

○

اسکات به دیگران گفت:

ـ اونا باید هنوز هم دنبال کادیلاک باشن که با ماها کاری ندارن...

در همین حال زنگ تلفن بیسیم جیپ به صدا درآمد، همگی را برق گرفت. خشکشان زد.

اسکات به عزیز گفت: جواب بده! ما که عربی بلد نیستیم و منهم لهجه دارم و بلافاصله متوجه میشن.

عزیز گوشی تلفن بیسیم را برداشت، به دقت گوش داد، آنوقت به زبان عربی چند کلمه‌ای گفت و گوشی را گذاشت. آنوقت رو به بقیه کرد و گفت:

ـ کادیلاک پیدا شده و به تمام اتومبیل‌های جیپ بیسیم‌دار دستور دادن که به اولین پست نگهبانی مراجعه کنند تا مورد شناسایی قرار گیرند...

«هانا» صحبت او را قطع کرد و گفت: زیاد طول نمی‌کشه که متوجه بشن که راننده این جیپ از افراد خودشون نیست، اگر تا حالا متوجه نشده باشن!

اسکات برای اینکه به آنها آرامش دهد، گفت: اگر کمی شانس بیاوریم، هنوز فرصت داریم. چقدر به مرزبانی مونده؟

عزیز جواب داد: نه مایل!

○

ژنرال اطمینان داشت که باید یکی از افراد خانواده «زنباری» باشه که رانندگی جیب را به عهده داره. وگرنه بلافاصله با کد رمز پاسخ می‌داد و خودش را معرفی می‌کرد. بنابراین آنها حالا دیگر از موقعیت تقریبی قرار داشتن آنها و اینکه کدام جیپ را دراختیار دارند، به خوبی مطلع بودند، ژنرال درحالی که دو نفر افسر مثل آجودانها او را همراهی می‌کردند، از دفتر کارش خارج شد و پا به محوطه وسیع مقابل آن گذاشت و به طرف هلی‌کوپتر رفت که پروانه‌های چرخنده آن نشانگر آن بود که از قبل برای پرواز آماده شده است.

هنوز چند ساعت از رفتن گروه تروریست نگذشته بود که سربازان عراقی مثل مور و ملخ وارد دهکده شدند

○

عزیز زودتر از دیگران متوجه تانکر نفت‌کشی شد که در صف طویل کامیونهایی که قصد عبور از مرز را دارند توقف کرده تا محتویاتش را که حکم قاچاق داشت، عبور دهد. چون در مرز کردستان معمولاً به خاطر روابط دولت عراق با کردها، کنترل کمتری صورت می‌گرفت کالاهای قاچاق بیشتر از این مرز رد می‌شد.

اسکات نگاهی به صف طویل کامیونها انداخت و پرسید: میتونی از جای خالی کنار کامیونها عبور کرده و خودت‌رو به صف اول برسونی؟

جواب شنید: ممکن نیست قربان! کناره جاده باریکه، و می‌افتیم توی چاله‌های پرآب کنار جاده!

اسکات با لحنی آمرانه گفت: پس چاره‌یی برامون باقی نمی‌مونه مگر اینکه از وسط آنها رد شده و مستقیم بریم جلو. بهرحال حالا که تا اینجا خودمون‌رو رسوندیم، حاضر نیستم منتظر نیروهای عراقی بشم که بیان و دستگیرمون کنند!

«عزیز» از همان راهی که مورد نظر اسکات بود رفت، درحالیکه سعی می‌کرد که سرعت جیپ بیشتر شده و زودتر به محل موردنظر برای عبور از مرز برسند. البته انجام این عمل با توجه به ترافیک شدیدی که هر کسی سعی می‌کرد زودتر خودش را به پست بازرسی برساند شوخی نبود.

حدود یک مایل مانده به مرز، یک کامیون ارتشی مستقیماً بطرف آنها آمد، بدون اینکه نشان بدهد قصد اجازه عبور به آنها را دارد. گروهبان پرسید:

ـ آقای اسکات گلوله بارونش کنم؟

اسکات جواب داد: نه. اگر دیدیم که می‌خواد ما را به بیرون جاده پرت کنه، اونوقت عزیز باید لای تانکرهای نفت جیپ‌رو مانور بده!

خوشبختانه راننده کامیون با چرخاندن فرمان، توانست مانع از برخورد دو وسیله نقلیه شده و آنها به راهشان ادامه دادند. ولی مثل اینکه قرار نبود که حتی برای یک لحظه هم شده، آرامش خیال داشته باشند.

هنوز چند لحظه بیشتر از تصادف با کامیون رها نشده بودند که یک هلی‌کوپتر بالای سرشان شروع به چرخیدن کرد، درحالیکه نور چراغ هلی‌کوپتر که بی‌شباهت به یک نورافکن قوی نبود، روی آنها افتاد.

در همین حال تلفن بیسیم جیپ نیز شروع به زنگ زدن کرد. اسکات فریاد کشید: کاری به کارش نداشته باش و راهت‌رو ادامه بده!

ولی هلی‌کوپتر دست‌بردار نبود و مرتب با چرخ زدن آنها را کنترل می‌کرد. گروهبان کوهن هشدار داد: یه جیپ داره با سرعت مارو تعقیب می‌کنه!

اسکات بدون اینکه برگردد و نگاه کند گفت: از شرش خلاص شو!

کوهن مثل یک سرباز وظیفه‌شناس دستورات مافوق را اجرا می‌کرد. با اولین رگبار مسلسل ضدهوایی که گلوله‌هایش بزرگتر و کشنده‌تر است، جیپ را از جاده خارج کرد. خوشبختانه نورافکن هلی‌کوپتر در این مورد کمک مؤثری بود، زیرا با روشنایی منطقه متوجه شدند که هیچیک از سرنشینان جیپ که چندین معلق زده بود، از جایشان بلند نشدند.

با نزدیک شدن به مرز، نیروهای نظامی کرکوک و پیشمرگان می‌توانستند کمک بسیار مؤثری در فرار آنها باشند.

خلبان هلی‌کوپتر وقتی اطمینان یافت که آنها همان افرادی هستند که بدنبالشان می‌باشد از بالا آنها را به رگبار بست. ژنرال حمیل طوری نشسته بود که از آن فاصله نفرتی که از چشم‌هایش می‌بارید، به خوبی دیده می‌شد.

از دور دو راه خروجی در پشت سر افراد مسلحی که در مرز ایستاده بودند، دیده می‌شد ولی برای وارد شدن به آنها می‌بایستی از درهای شبیه به آنها که در مرز عراق داشت ابتدا خارج می‌شدند، آنوقت فاصله بین دو مرز را که چیزی حدود پانصد متر بود را طی کرده و از درهای ورودی به کردستان می‌رفتند.

وقتی به چندصد متری خروجی عراق رسیدند، گروهبان کوهن شروع به آتش کرد. بعضی از سربازان شروع به پاسخ به آتش می‌کردند ولی دیگر هلی‌کوپتر هم نمی‌توانست مانع رفتن آنها شود. زیرا اگر به آن منطقه وارد شده و حتی بالای آن پرواز می‌کرد، افراد کرد می‌توانستند به علت تجاوز به خاک آنها، هلی‌کوپتر را سرنگون سازند.

در همین حال گلوله شلیک شده از طرف یکی از سربازان چرخ جلوی جیپ را پنچر کرد. اما اسکات مرتب تکرار می‌کرد: به راحت ادامه بده، توقف نکن.

چندین متر دیگر که رفتند، متوجه شدند که ادامه حرکت با جیپ بضرر آنها خواهد بود چون اگر پیاده می‌رفتند، با استقبالی که از آنها می‌شد راحتتر می‌توانستند وارد مرز کردستان شوند. عزیز وقتی جیپ را متوقف کرد، هنوز یک پایش را روی زمین نگذاشته بود که گلوله‌ای به سینه‌اش برخورد کرد و خون مانند فواره از محل زخم بیرون زد.

کوهن که با وضع پایش نمی‌توانست پیاده برود به آنها گفت: شما بروید من شماها را پوشش می‌دهم تا به مرز برسید. آنها کردبچه منو کشتند، من تا انتقام نگیرم راحت نمیشم. اسکات سعی کرد که عقیده او را عوض کند. حتی به کمک هانا خواستند او را با خودشان ببرند، ولی همگی می‌دانستند که درصورتیکه او از پشت مسلسل بلند شود، نیروهای عراقی در یک لحظه همگی آنها را به دیار عدم می‌فرستند.

چندمتری بیشتر اسکات و هانا نرفته بودند که پیشمرگان کرد آنها را احاطه کرده و چون می‌دانستند که چه مأموریتی را انجام داده‌اند، شروع به خوش‌آمدگویی و کشیدن هورا کردند.

سربازان عراقی به دستور فرمانده‌هایشان شروع به تیراندازی کردند که کوهن هم با اینکه چندین گلوله دیگر به بدنش اصابت کرده بود، تصمیم گرفت تا آخرین گلوله مقاومت نماید.

بالاخره درحالیکه هانا و اسکات جسد عزیز را به خاک کشورش، کردستان می‌کشیدند، سربازان صدام حسین توانستند جسد گروهبان کلیمی را بعنوان غنیمت به عراق ببرند.

ادامه دارد

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

به کجا می رود؟

پشت غم در ذهن افق
می شکست
و در خاکستانی که از آن می گذشتم
مرده‌ای تنهایی خود را
خواب می دید
و آخرین برگی
که از درخت پاییز، می افتاد
حجم تب را
در آن فضای دلگیر
چند برابر می کرد
من به خانه خاطرات خود
باز گشتم
و تاریکی سنگینی
اطاقم را پر کرد
به کجا می رفت
پای اندیشه من؟
به آن شب که خاطره گیسوان تو
در دستم پژمرد
و آسمان به سوگ نشست
یا به آن روز
که شاخه جنون
بر باغچه کوچک تنهایی ام
خم شد
و شیرینی رسیدن را
به همه درختهای آن نوشاند؟
به کجا می رود پای اندیشه من؟
ای کاش میعادگاه من
با مرگ
سایه درختی باشد
که لبخند بیداری
از هر شکوفه آن
می بارد

شهرام رسولی ـ اقلید فارس

از کجا پیدا کنم

خویشتن را کرده‌ام گم، از کجا پیدا کنم؟
رد او راهای مردم! از کجا پیدا کنم؟
قصه ما قصه خشم است و حیرانی عشق
راهکار یک تفاهم، از کجا پیدا کنم؟
ذلت نمرودیان می خواهم و عزم خلیل
رقص آتش روی هیزم، از کجا پیدا کنم؟
موج، هی شلاق بر اندام دریا می زند
اشک را در این تلاطم، از کجا پیدا کنم؟
پشت این جا خشکسالی می رسد از هر طرف
بوی باران، طعم گندم، از کجا پیدا کنم؟
کوچه‌ها لبریز لبریزند از آوارگی
خویش را در این تراکم، از کجا پیدا کنم؟

حسین عوض‌زاده ـ گرمسار

برای مصیبت‌زدگان بم

زندگی

زندگی چتر باز روزهای بارانی ست
نم‌نم قطره‌های ابر، روی پیشانی ست
زندگی جستجوی شایدی ز بایدها ـ
در فراسوی رازهای پاک انسانی ست
گاه گاهی که مثل غنچه خاطرم تنگست
اشک من پشت پلک چشمخانه زندانی ست
زندگی طرح درهمی ز فصل های توست
فرصتی سبز، مثل یک بهار ایرانی ست
شایدم مثل گفتگوی موج با ساحل
حجم خیسی ز جزر و مد سرخ عرفانی ست
زندگی کوچه کوچه امتداد تاریخ است
نقش ایام بر ورقهای زرد ویرانی ست

فرزاد نصیری شهنی ـ مسجدسلیمان

دلواپسی

چیست مگر حاصل دلواپسی
غیر همین دلَ دل دلواپسی؟
عمر گذشته‌ست به بیهوَدگی
با غمِ بی حاصلِ دلواپسی
بس که سرشتند دل و جَان من
بی تو به آب و گِل دلواپسی
هرچه که کوشید دلم َحل نشد
دغدغهٔ مشکل دلواپسی
موج خروشان غم است و دلم
آه بر این ساحلِ دلواپسی

غیرِ همین «دل دل دلواپسی»
ِچیست مگر حَاصلِ دلواپسی!؟

محمد رحِیمی ـ رامهرمز

دو غزل از مجموعه شعر «بوی خوش یاس»
سروده زهره پریشانی

نگاه خورشید

تا دلی را به خطا می شکنی، می شکند
کمتر از چشم به‌هم بر زدنی می شکند
شمع این جمع صمیمانه اگر شد خاموش
بی گمان آینهٔ انجمنی می شکند
بغض صدسال تأسف ز فراق یوسف
از پس بوی خوش پیرهنی می شکند
باز هم می‌رسی ای عشق به داد دل من
و زمین از تپش نسترنی می شکند
انجماد دل یخ بستهٔ ما، ای خورشید
با نگاهی که بر آن می فکنی، می شکند
می‌رسی، می‌رسی ای تیشه فرهاد به دست
و چه شیرین، تب این کوهکنی می شکند

طلوع گل

برای دیدن تو انتظار شیرین است
بهانه‌های دل بی قرار شیرین است
درخت حنجره‌ام وقف باغ طوفان باد
شکوفه دادن سر، روی دار شیرین است
لطیف و سبز و غزل گونه می‌رسی از راه
بهار عمر منی تو، بهار شیرین است
میان آتش عشقت چه سبز می‌رویم
جوانه بستن دل در شرار شیرین است
قرار شد که از این پس قرار من باشی
که گل زدن به دلی استوار شیرین است
به گرد چشم تو گردم هماره تا جان هست
فنا شدن به سر این مدار شیرین است
اگرچه بی تو سرودن برای من تلخ است
ولی طلوع گل از پای خار شیرین است
برای گفتن دردم، دلی امین خواهم
که گفتگوی غم بی شمار شیرین است

درد گران

در زمانی که مجال گریه نیست
پس به حال گریه هم باید گریست
من به خود پیچیدم از درد گران
کو طبیبی تا بداند درد چیست؟
با چنین زخمی که طاقت‌سوز شد
می توان آیا سلامت بود و زیست؟
در دیار خود شدم غربت نصیب
کس نگفتا این غریب دهر کیست؟
زخمی‌ام از ناکسان صددله
روزگارانی که قحط یکدلی ست
شائق دیدار یارانم ولی
شکوه‌ام از درد و رنج زندگی ست
اکبر حمیدی «شائق»

آرمان شریفی ـ ساری

سالهاست که نامه‌های شما را دریافت می‌کنم و هر بار شما را به مطالعه بیشتر توصیه می‌کنم. به هرحال در این چند سال پیشرفت شما چندان محسوس نیست:

شب است
پس روز کجاست
آیا روز خواهد آمد
پشت تاریکی
روشنایی‌ست
شب و روز در
جدالند
اما روز
پیروز است

نامه‌هایتان را خواندم. متشکرم:

رضا یارزمان، مشهد ـ فاطمه صدیق، شهرری ـ زهرا غضنفری، سلماس ـ صفوره حاتمیان، داراب ـ پری کریمی‌نژاد، نیکشهر ـ احمد حجری، قم ـ کرم‌الله کریمی، آبدانان ـ یوسف شرفی، تهران ـ کریم احمدی، رشت ـ کورش فدایی، یزد ـ رحمان مالکی، تهران ـ مهین شهنامی، بندرلنگه.

حشمت پورحسن ـ تربت حیدریه

شعر کلاسیک شما از حیث وزن و قافیه دچار اشکال است و در شعر آزاد جناب عالی رگه‌هایی از استعداد و ذوق را می‌توان دید:

آه!
باران آمد
خسته در سایهٔ ابر کبود
طرح چشمان تو را
تصویر می‌کنم

مطمئنم با مطالعه بیشتر اشعار بهتری خواهید سرود.

سیلوانا حبیبی ـ تهران

تقطیع اشعار فقط مخصوص اشعار حافظ و سعدی و... نیست بلکه شعر هر شاعری را می‌توان تقطیع کرد. مثلاً در همین شماره شعر آقای عوض‌زاده بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن است.

خویشتن را کرده‌ام گم، از کجا پیدا کنم؟
رد او را های مردم! از کجا پیدا کنم؟

که تقطیع آن این‌گونه است:

خویشتن را = فاعلاتن
کرده‌ام گم = فاعلاتن
از کجا پیـ = فاعلاتن
دا کنم = فاعلن
رد او را = فاعلاتن
های مردم = فاعلاتن
از کجا پیـ = فاعلاتن
دا کنم = فاعلان

دریغا

دریغا
که روزها را
بی شما
سپری خواهم کرد
و خورشید
بی شما
خواهد تابید
دریغا
که نگاه شما غریبانه در خاک شد
دریغا که صدای شما
ناتمام ماند
روشنک بهمنی ـ تنکابن

شب...

شب
آیینه دل سیاه من است
دل سیاه بخت
دلی که در سیاهه عمرش
چیزی جز
معصیت نیست
محمود رضایی ـ اصفهان

تقدیم به زلزله‌زدگان بم

به یاد شما

به یاد شما
دلم می گیرد
و به ابرها نگاه می کنم
باران که ببارد
نقش روشن شما
همچنان بر دیوارهای ویران
خواهد ماند
باران که ببارد
تصویرتان
در ذهن من
زلال‌تر می شود.
شیدا قمی ـ تهران

دستپخت عدسی

محمد پورثانی

خدا کند میان نجات‌یافتگان زلزله باشند

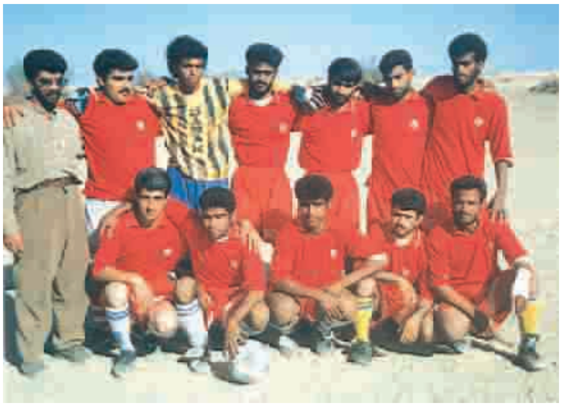

حتماً «**محمود جعفری کوهبنانی**» معرف حضور شما خوانندگان فهیم صفحه دستپخت عدسی هست؛ خبرنگار افتخاری شهرستان «بم» که از نوجوانی با اطلاعات هفتگی همکاری داشته تا حالا که دبیر علوم دینی مدارس حومه بم است. البته در شرایط فعلی که متاءسفانه شهرستان قدیمی مزبور براثر قهر طبیعت تبدیل به «تلی» خاک شده، باید گفت: «بم سابق!»

آخرین نامه همکار صمیمی و پرتلاشمان، حاوی عکس تیم فوتبال روستای «برج اکرم» از توابع بم، ببخشید بم سابق است که معلوم نیست آیا بازیکنان مقابل دوربین جناب «جعفری» در قید حیات هستند (همین طور خود شکارچی صحنه) و یا اینکه در زلزله... استغفرالله، پروردگارا راضی هستیم به رضای تو.

خداوندا در این دوره وانفسا که عده‌ای از مسوولان اجرایی ـ هر دو جناح ـ بر سر پست و مقام و تصاحب املاک مصادره‌ای و نقدینگی بانکهای خصوصی با هم دعوا دارند، خودت به این مردم مظلوم کمک کن. الهی آمین.

دختر بلوچ

انتشار آمار جدید جمعیت کشور، مبنی بر اینکه تعداد دختران کمی تا قسمتی بیشتر از پسرها است، بدجوری خانواده‌های دختردار را به فکر شکار خواستگار انداخته، از جمله جناب «یوسف شیخ زاده» ساکن روستای «زنگیان» حومه شهرستان «سراوان» در استان سیستان و بلوچستان.

نامبرده، ضمن تقاضای چاپ عکس خواهر خردسالش سرکار خانم «راضیه شیخ‌زاده» مرقوم فرموده: «انشاءالله در مکاتبات بعدی، تصاویر جهیزیه عروس خانم شامل یخچال ـ فریزر ـ فرش دستباف ـ سرویس چینی ۱۱۲ پارچه ـ مبل استیل ـ ماشین لباسشویی ـ اجاق گاز پنج شعله ـ تلویزیون ۲۸ اینچ مجهز به بشقاب ماهواره و غیره به رؤیت خواستگاران محترم مقیم سراسر کشور و ممالک هم‌مرز ایران خواهد رسید!

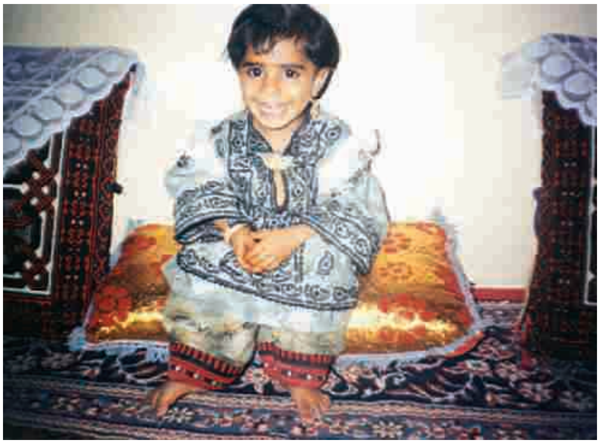

سنگ چین

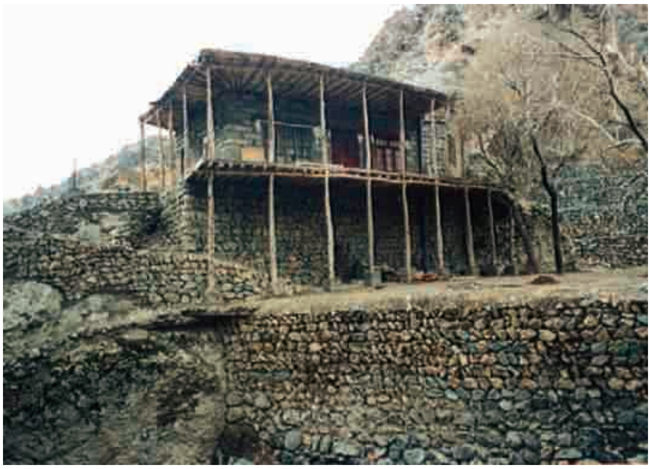

برخلاف اکثر نشریات که خوانندگان خاصی در سنین معین دارند، مجله **اطلاعات هفتگی** را به خاطر تنوع مطالب، تمام طبقات اجتماع مطالعه می‌کنند، از جمله علاقه‌مندان رشته‌های مختلف ورزشی نظیر کوهنوردان.

آقای «علی دهقانی» متخصص کامپیوتر که پنج‌شنبه‌ها به کوه می‌زند، در دومین هفته آذر ۸۲ هنگام صعود به ارتفاعات شمیران و گذر از مقابل خانه‌ای در روستای «درکه» مشرف به «تجریش» که مالک باذوقش آن را به سبک قدیم با هزاران قطعه سنگ ساخته، دست به دوربین شده. با این بشارت که در صعودهای بعد، سهمیه مصور صفحه دستپخت عدسی را مرتباً ارسال خواهد کرد.

بازگشت به کانون گرم خانواده

آقای «**احمد یعقوبیه مقدم**» از دفتر نمایندگی مؤسسه اطلاعات در بندرانزلی، طی نامه شماره ۳۸ـ۳۹ مورخ ۸۲/۹/۲۵ روی سربرگ تنظیم سازمان شهرستانها عنوان شکار دوربین خود را به منظور اثبات نقش اراده در ترک اعتیاد «بازگشت از تاریکی» عنوان کرده، ولی چون تاریکی شب نیز مانند روشنایی روز در طبیعت و یا به روایتی چرخ و فلک روزگار ارزش حیاتی دارند (لازم و ملزوم یکدیگر هستند) بنده تیتر بازگشت به کانون خانواده را جایگزین آن کردم.

با این توضیح که خوشبختانه، صاحب اراده یعنی جناب «احمد عشقی» ساکن بندر «کیانشهر» واقع در استان همیشه سرسبز گیلان، ۴۷ ساله، با توسل به ورزش خصوصاً رشته مفرح دوچرخه‌سواری توانسته رسوب مواد مخدر ناشی از سه دهه اعتیاد، ثمره معاشرت با دوستان ناباب! را از وجودش پاک کند.

گفتار بزرگان: خواستن توانستن است.

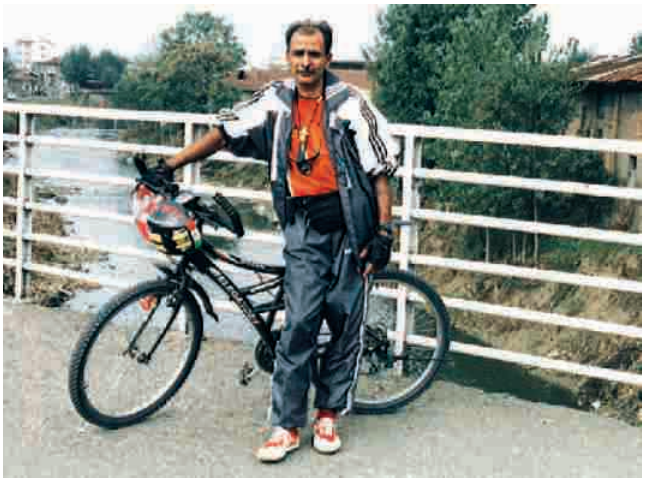

پس اینهمه آب و گاز صادراتی کجاست؟

ظاهراً روی سخن جناب **«سوالی بزراز»** همکار افتخاری مجله از سیستان و بلوچستان، ساکن روستای «ملوران» حومه «نیکشهر» با حقیر سراپا تقصیر عدسی‌نویس است! اما ایشان در باطن، آقایان «زنگنه» و «بی‌طرف» وزرای محترم نفت و نیرو را مخاطب قرار داده که با این وضع سوخت، جمع‌آوری هیزم و طرز استحمام مردم مظلوم منطقه محروم کویر کشور، قصد دارند گاز و آب سرزمین ما را جهت افزایش نقدینگی ارز، و چه‌بسا خرید کالاهایی نظیر مرسدس بنز الگانس به کویتی‌های بی‌تعصب و اروپایی‌های شکم‌سیر بفروشند!

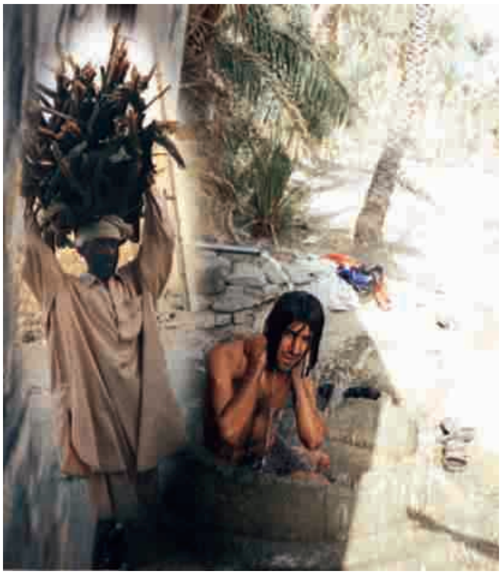

هر کجا که روید، آسمان همین رنگ است

ما را بگو که خیال می‌کردیم فقط عده‌ای از رانندگان اتوبوس در تهران بزرگ، بلبشو و غیره، پولکی هستند و بعضاً بقیه اسکناس مسافران را هم بلیت پاره نشده تقدیم می‌کنند (عجب اشتباه بزرگی فراتر از شش و سه‌دهم ریشتر) اگر به اطلاعیه جالب سازمان اتوبوسرانی کاشان و حومه که آقای «ابراهیم‌پور» ساکن خیابان امیرکبیر، زادگاه شاعر فرهیخته و اندکی موریخته، جناب استاد «مشفق کاشانی» همکار قدیمی بنده در رادیو توجه بفرمایید، گوشی دستتان می‌آید. متأسفانه خلاف مزبور به شهرستانها هم سرایت کرده است.

در اطلاعیه مذکور که روی کاغذ قرمز چاپ شده (به معنای خطر!) خطاب به شهروندان کاشی توصیه شده، اول اینکه پول ندهید و دوم، باید بدانید هزینه جابجایی شما ۱۰۰ تومان است، نه شندرغازی که کف دست راننده می‌گذارید!

قابل توجه معدود رانندگان پولکی شرکت واحد اتوبوسرانی تهران و حومه که ارتکاب جرم علنی خود را کمی حقوق همزمان با افزایش نامعقول هزینه زندگی عنوان می‌کنند! چیزی شبیه به استدلال نادرست عده‌ای از مأموران ظاهراً معذور!!

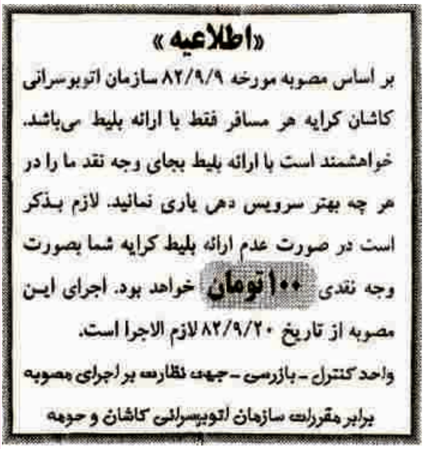

«اطلاعیه»

بر اساس مصوبه مورخه ۸۲/۹/۹ سازمان اتوبوسرانی کاشان کرایه هر مسافر فقط با ارائه بلیط می‌باشد. خواهشمند است با ارائه بلیط بجای وجه نقد ما را در هر چه بهتر سرویس دهی یاری نمائید. لازم بذکر است در صورت عدم ارائه بلیط کرایه شما بصورت وجه نقدی ۱۰۰ تومان خواهد بود. اجرای این مصوبه از تاریخ ۸۲/۹/۲۰ لازم الاجرا است.

واحد کنترل ـ بازرسی ـ جهت نظارت بر اجرای مصوبه

برابر مقررات سازمان اتوبوسرانی کاشان و حومه

سوغات «ساوه» با کمی تأخیر رسید

جناب **«محسن ذوالفقاری»** همکار افتخاری مقیم «ساوه» چون چند ماه قبل نوشته بود، انار شب یلدای هیأت تحریریه **اطلاعات هفتگی** با من! حقیر عدسی‌نویس باورم نمی‌شد ایشان به عهدش وفا کند. راستش بنده از بس در سنوات اخیر، وعده‌های توخالی از مسوولان در زمینه اشتغال جوانان ـ مبارزه با گرانی ـ بهبود زندگی بازنشستگان ـ پرداخت مطالبات معوقه فرهنگیان زحمتکش ـ جلوگیری از تولید انبوه خودروهای غیراستاندارد با قیمت گرانتر از مشابه خارجی و... شنیدم و از عمل خبری نبوده، پیش خودم گفتم: لابد بشارت همکار ساوه‌ای هم از همان نوع است، اما هفته گذشته پس از بازکردن پاکت حاوی نامه مورخ ۸۲/۹/۲۲ جناب «ذوالفقاری» چشمم که به تصویر چند انار خوش رنگ افتاد، ضمن احساس شرمندگی به خودم گفتم: نه بابا، همه هم خالی‌بند نیستند!

هیس!...

جناب **«پاشاییان»** مدیر هتل «نادر» تهران واقع در خیابان «قائم‌مقام» منشعب از میدان ۷ تیر در یادداشت ضمیمه عکس جالب بابانوئل بچه به بغل، ضمن تشکر از خط‌مشی اطلاعات هفتگی که همه ساله در «ژانویه» اولین ماه سال نو میلادی تبریک به هموطنان مسیحی را مدنظر دارد، پیشنهاد کرده، چنانچه قدیمی‌ترین مجله کشور یک صفحه را به چاپ ادبیات زبان ارمنی اختصاص دهد، ایشان از همکیشان خود شعر و نثر و عکس و کاریکاتور خواهد فرستاد.

حقیر عدسی‌نویس ضمن تشکر متقابل از موسیو «پاشاییان» به اطلاع می‌رساند، در صورت بزرگ شدن قطع مجله پیشنهاد جالب ایشان مورد بررسی قرار خواهد گرفت. انشاالله.

عید کریسمس نه‌چندان پررونق

در گشت سوژه‌یابی هفته قبل توی خیابانهای شمال تهران، تعدادی شاخه کاج نماد عید کریسمس برای فروش به دیوار تکیه داده شده بود، ولی نه به پر و پیمانی سالهای گذشته و هنگام حلول سال نو میلادی.

سوت و کوری جشن ژانویه هموطنان مسیحی که در جلفای اصفهان نیز طبق اطلاع تلفنی نماینده مؤسسه اطلاعات چنین بوده، دلیلی نداشت غیر از اینکه آنها هم خود را در مصیبت شهروندان بمی شریک و سهیم می‌دانستند. خیلی ممنون. به قول داش مشدی‌ها دمشان گرم. عیدشان مبارک. صدسال به از امسال.

در قلمرو داستان

چشم کبوتر

نوشته: محمد آزادی

زن گفت: آقای قاضی من مجبورم. چهارتا دختر دارم هم خودم هم شوهرم معتادیم.

قاضی ابرو درهم کشید و گفت:

- این طرز دفاع کردن نیست، عذر بدتر از گناهه.

زن که معنی حرف قاضی را بدرستی درک نکرده بود، گفت:

- ما رسممونه، مرد توی خونه می‌شینه زن می‌ره دنبال پول، همین من یکی نیستم که بدبختم، بخوای جمع کنی دوتا شهر میشن!

قاضی پرسید: زیر پوشش امداد نیستی؟

زن جواب داد:

- هرماه بیست و پنج هزارتومن به ما می‌دن، من ماهی چهل هزار تومن فقط کرایه‌خونه می‌دم، دوتا از دخترام دم‌بختن، بچه آخرم یک مریضی لاعلاج داره.

قاضی گفت: حالا خودت هیچی! این دختر که هنوز سیزده سالش نشده چی؟

زن پاسخ داد:

- دروغ میگن آقای قاضی، پزشک قانونی نوشته دختره، مأمور که دلش به حال ما نسوخته، فقط بلدن گزارش بنویسن.

قاضی گفت: اعتراف کرده، طرز کارش طور دیگه‌یی بوده.

زن گفت: دخترای امروزی چشم و گوششون بازه، لابد ترسیده یک چیزی گفته.

○

زنش چای را جلویش گذاشت و خودش هم پهلویش نشست و گفت:

- بفرما «آقا»

«آقا» که با حرف زنش به خود آمده بود، پرونده را طوری گرفت که همسرش محتویات داخل آن را نبیند، لبخندی زد و گفت:

- ممنونم هنوز چای قبلی‌رو نخوردم.

همسرش چای سردشده را داخل سینی گذاشت و گفت:

- چند وقته حواس درست و حسابی نداری، غذا که درست نمی‌خوری، هروقت هم که میام سراغت چشمات قرمزه، بهتر نیست این پرونده‌هارو نیاری خونه؟ یه وقت بچه‌هامون برمی‌دارن می‌خونن، دخترمون دیگه بزرگ شده، سیزده سالشه...

○

قاضی سکوت کرد، سروصدای ماشین تحریر منشی دادگاه هم قطع شد. زن متهمه زد زیر گریه قاضی پرسید:

- خودت جای قاضی بودی چه حکمی می‌دادی؟.

منشی دادگاه و دادیاران جوانی که در اطراف قاضی نشسته بودند با تعجب به قاضی و متهمه نگاه کردند، زن متهمه گفت:

- نمی‌دونم آقای قاضی، تو که از اول دادگاه تا حالا سرتو بالا نکردی به من و دخترم نگاه کنی

منشی و دادیاران سرهایشان را پایین انداختند و اتاق قاضی را ترک کردند. متهمه گفت:

- فقط اگه خواستی حکم صادر کنی حداقل تو چشم این دختر سیزده ساله نگاه کن.

قاضی پرسید: منظورتون چیه؟

○

زنش گفت:

- یا این شغل‌رو عوض کن یا لااقل شعبه‌تونو، اینجوری که نمیشه...

... دخترش داخل اتاق شد و گفت:

- بابا ببین «یاسر» نمی‌ذاره سریال ببینم

پسرش از همان اتاق مجاور گفت:

- بابا مگه خودتون نگفتی می‌تونم فوتبال ببینم؟

مادرشان پادرمیانی کرد و گفت: برید تو اتاقتون الان خودم میام.

زن متهمه گفت: شما خودت دختر بزرگ نداری؟

قاضی سرش پایین بود و به موضوعی فکر می‌کرد. وقتی دختر و پسرش از اتاق بیرون رفتند زن در را بست و دوباره پهلوی شوهرش نشست و گفت:

- امروز تو راه مدرسه یک پسری دنبال دخترمون افتاده بوده.

«آقا» با نگرانی پرسید: خوب چی شده؟

همسرش با خنده گفت: دخترمون که هیچی نمی‌گه ولی به زور از زیر زبونش کشیدم که پسره گفته دوستش داره، بهش گفته چشمات مثل چشم کبوتره

در اتاق به تندی باز شد پسرش با ذوق و شوق گفت:

- بابا، بابا، فوتبال شروع شد میای شرطبندی کنیم؟

پدرش گفت: من میگم استقلال برنده می‌شه.

پسرش گردنش را کج کرد و با ناراحتی گفت: اینو که من می‌گم شما «پرسپولیس»رو بگو!

صدای گزارشگر که بازیکنان را معرفی می‌کرد حواس پسرش را پرت کرد و او را به اتاقی که تلویزیون در آن بود کشاند، همسرش گفت:

- هنوز درگیر اون پرونده‌یی؟

«آقا» سکوت کرد مثل اینکه به صدای تلویزیون گوش می‌داد. در همین ابتدای بازی یک موقعیت خطرناک روی یکی از دروازه‌ها ایجاد شده بود تماشاچیان نیم‌خیز شده بودند. خطر خیلی زود برطرف شد اما داور به یکی از بازیکنان کارت زرد نشان داد تماشاچیان یکصدا فریاد زدند:

- داور به نفع گرفته... شیر سماور...

○

قاضی به زن متهمه گفت: دختر بزرگ دارم که چی؟

متهمه گفت: اگه من برم زندان، این چهارتا دختر بدبخت‌تر می‌شن. بی‌مادر که می‌شن، پدرشون هم که معتاده

قاضی گفت: یعنی من حکم جهنم‌رو برای خودم بخرم؟

زن متهمه گفت: دو نفر برن جهنم بهتره یا شش نفر؟

تازه برای چی برین جهنم؟ مگه چیزی براتون مسلم شده؟

○

صدای تماشاچیان بلندتر شد:

- داور باید برقصه - داور باید برقصه.

زنش پرسید: مثل این که حواستون نیست «آقا»

آقا گفت: تصمیم دارم اون زن‌رو تبرئه کنم، یک مادر بد بالای سرشون باشه بهتره

زنش پرسید: نقض مسلمات نمی‌شه؟

«آقا» گفت: جرم باید برای قاضی ثابت و مسلم بشه، برای من هنوز چیزی ثابت و مسلم نشده! از همسرش با تردید گفت:

- واقعاً براتون ثابت نشده؟ دادگاه بالاتر حکم‌رو نمی‌شکنه؟ تورو خدا شعبه‌تو عوض کن. هم این دنیامون عذابه هم خدا آخرتمونو به خیر کنه!

قاضی سکوت کرده بود پرونده جلویش باز بود دخترش در اتاق را باز کرد و پرسید:

- بابا زنان خیابانی یعنی چی؟ دیشب تو اخبار می‌گفت!

مادرش رنگ به رنگ شد و گفت:

- برو مامان مسواکت رو بزن که وقت خوابته، برو مامان.

دخترش گفت:

- با این فوتبال دیدن «یاسر» که نمی‌شه بخوابم، یک چیزی به این بگین

مادرش گفت: باشه عزیزم برو دیگه

صدای گزارشگر بلندتر شد:

- توی دروازه... توی دروازه...

آقا بلند شد و به اتاق تلویزیون رفت و به اتفاق پسرش که بالا و پایین می‌پرید ذوق کرد صدای سوت و کف زدن از خانه همسایه‌ها بگوش می‌رسید. یکنفر از محله پایین‌تر چندین بار توی بوق دمید که صدایش همه را به یاد ورزشگاه انداخت. همسرش گفت:

- وا. بچه شدی «آقا»؟

■

برمی گردد...

نوشته: مینا باباخانی - کرج

مرد همینطور که گوشی تلفن دستش بود، یکریز حرف می‌زد:

گشنه‌اش که بشه خودش برمی‌گرده، آره برمی‌گرده. می‌دونی! اصلاً تقصیر این تلوزیونیاس. بچه‌هارو لوس بار آوردن، آخه من چه گناهی کردم که سر جوونی زنم مُرد. تو بگو... می‌تونم تا آخر عمر تک و تنها تو این خونه سر کنم؟ کی رخت و لباسامو بشوره؟... کی پخت و پز کنه؟ اصلاً، اصلاً دیگه کیه که منو تروخشک بکنه‌ها؟ حالا من هیچی! این حمیدرو بگو، کی باید غذاشو بده؟ والله من که تا اون خدابیامرز زنده بود، یه تخم مرغ هم نیم‌رو نکردم، چه برسه...

مرد چند ثانیه سکوت کرد و گوش داد و دوباره گفت:

- چی؟ نه بابا... ولش کن بذار بره، منو باش که واسه خاطر کی دارم از صبح تا شب جون می‌کنم تا مثلاً آقا پیش دوستاش احساس حقارت نکنه... نه آبجی چی‌چی‌رو گناه داره؟ پسره خیره‌سر برگشته به من می‌گه فیلت یاد هندستون کرده!! آخه اگه تو جای من بودی نمی‌زدی تو دهنش!! به جون خودت آبجی دارم آتیش می‌گیرم. نمی‌دونم به کی دردمو بگم... آخه بگو پسر، نونت کم بود، آبت نبود، چه‌ت بود گذاشتی رفتی؟ نه آبجی این حرفا کدومه؟ چه کمبودی چه ناراحتی‌ای!! همین پریشب براش یه دونه از این دستگاهای بازی گرفتم. دریغ از یه تشکر خشک و خالی! حالا اون به کنار، آقا پول توجیبی‌شم دو برابر شده ولی... آ... در می‌زنن، نگفتم گشنه‌اش که بشه خودش برمی‌گرده...

پشت در اما، مأموران اداره منکرات ایستاده بودند!

■

دو داستان کوتاه، کوتاه، کوتاه

انشای حسین

نوشته: محمد جامی ـ تایباد

چندتا از بچه‌ها، انشایشان را خواندند، راهنمایی و تحسین و تشویق شدند و سر جایشان نشستند.

و حالا نوبت حسین بود؛ بچه پولدار کلاس که تا اینجا ـ کلاس پنجم هم ـ با پول و نفوذ پدرش رسیده بود. جلو بچه‌ها، پشت به تخته ایستاده بود. رنگش پریده بود و دست و پایش می‌لرزید! انشایش را به زحمت می‌خواند و من و من می‌کرد! گاهی هم دفتر را بالا می‌برد و سرش را پایین می‌آورد و جمله‌ها را غلط و نامربوط می‌خواند و به هر زحمتی بود تمامش کرد!

معلم، بدون اظهارنظر و بدون تنبیه و تشویق اشاره کرد سر جایش بنشیند!

کیفش را باز کرد. کتابی را درآورد. یکی، دو بار به عقب و جلو ورق زد و سپس جلو بچه‌ها ایستاد. تمام انشای حسین را شمرده شمرده، واضح و صحیح و روان و زیبا، بازخوانی کرد. کتاب را بست و در کیف نهاد و زنگ تفریح به صدا درآمد!!...

آهِ ننه کلثوم

صدای روشن شدن بلندگوی مسجد در کوچه طنین انداخت و خادم ساده و پیر مسجد قبل از پخش اذان مغرب گفت:

یک مرغ و یک خروس پیدا شده، لطفاً برای تحویل گرفتن به مسجد مراجعه شود.

و آن دو که با هم از کنار دیوار مسجد می‌گذشتند، نگاهی رندانه به هم کردند. برقی در چشمانشان درخشید. لبخند مرموزی زدند و با سر به هم اشاره کردند و وارد مسجد شدند. مرغ و خروس را که پاهایشان را با نخ به هم بسته بودند تحویل گرفتند و پیروزمندانه از مسجد خارج شده و رفتند...

و از فردای آن غروب تا مدت یک هفته، ننه کلثوم، عصا به دست و با قد کمانی، از همسایه‌ها سراغ مرغ و خروس خود را می‌گرفت و آه می‌کشید!!

■

کوثر

نوشته: فرزانه نعلبندی ـ ابهر

زن سعی کرد از روی تخت برخیزد، حالا که مادرش برای خواندن نماز به نمازخانه بیمارستان رفته بود، وقت خوبی بود که بدون کمک کسی برخیزد. با تکانی که به خود داد، دردی جانکاه را در وجودش احساس کرد. پرستاری سر رسید. و با بی‌حوصلگی چهارپایه‌ای را کنار تخت قرار داد و رفت. یک «یاعلی» گفت، و درحالی که آتش درد حتی عمق چشمانش را هم سوزان کرده بود با احتیاط پایین آمد. یک قدم. حالا یک قدم دیگر. به اتاق کناری رسید. خانم صباحی پرستار بخش در همان حال که به روی انبوهی کاغذ خم شده بود و چیزی می‌نوشت گفت: چیه؟ برای خوب شدن خیلی عجله داری!؟ پس صاف راه برو! چرا اینقدر قوز کردی؟

زن صافتر شد. لبهایش از شدت درد بخیه‌های شکمش بی‌رنگ شده بود. همینکه در اتاق را باز کرد، انگار موجی از صدای زنها و گریه نوزادان به صورتش خورد. با خود فکر کرد: حیف تو اتاقهای خصوصی از این خبرا نیست.

یکی از مادران پس از دیدن او با عجله گفت: خانم جون از بخش جراحی زنان می‌آید؟ و بعد بدون اینکه منتظر پاسخ زن باشد ادامه داد: اگه می‌شه، سبد این بچه منو هل بدید این طرف. آرام به طرفش رفت. و بچه را با سبد به سوی مادر سُر داد. زن دیگری از آن‌سو گفت: اگه میشه یه لیوان هم آب از یخچال به من بدید. درد این بخیه‌ها اَمونمو بریده. حال بلند شدن ندارم. لیوان زن را گرفت. و به ته اتاق که یخچال در آنجا بود، نگاهی انداخت. با خود زمزمه کرد: خدای من! چقدر راه... و آهسته به راه افتاد.

در همین حال یکی از مادران آرام به دیگری گفت: نمیدونم این بیچاره چش بوده عمل کرده!؟ چه رنگ و روی پریده‌ای داره! و دیگری درحالی که سعی می‌کرد حرفهایش مهم جلوه کند گفت: حتماً نازاست. و عملی، چیزی برای دوا، درمون انجام داده. دیدین با چه حسرتی به بچه‌هامون چشم دوخته بود... و با علاقه دستی به سر بی‌موی نوزادش کشید.

یکی دیگر از زنها درحالیکه فرزندش را سخت در آغوش می‌فشرد گفت: نکنه چون نازاست، چشمش شور باشه؟!...

ولوله‌ای بین زنها افتاد. همه با ترس نوزادانشان را زیر پتو یا ملافه پنهان می‌کردند. بعضی تندتند دعاهایی را که بلد بودند، می‌خواندند. و در صورت نرم و قرمز بچه‌هایشان فوت می‌کردند. زن درحالیکه همه این حرفها را شنیده و متوجه کارهایشان شده بود، با لبخند لیوان آب را به دست زن تشنه سپرد. و بعد با ضعف شروع به خارج شدن نمود. در همین حین مادرش که بعد از خواندن نماز برای جستجوی او به آنجا آمده بود، با نگرانی گفت:

ـ اینجا چی‌کار می‌کنی کوثرجون؟ چرا صبر نکردی من بیام کمکت کنم. گفتن راه رفتن برای خوب شدن بخیه‌ها خیلی خوبه. اما نه به این زودی. بیا... بیا بریم که سه قلوهای وروجکت اتاق‌رو گذاشتن رو سرشون. مثل اینکه از هفته‌نامه محلی هم اومدن باهات مصاحبه کنن.

بعد از شنیدن این حرفها، دیدن قیافه همه زنهای بخش زایمان خالی از لطف نبود.

■

از شوخی کردن و گفتن سخنان بی محتوی و بیهوده برحذر باش

پاسخ ما...

فاطمه بابایی ـ از کرج

همانطور که خودت هم در یادداشت ابتدای قصه‌ات اشاره کرده بودی، قبلاً یک داستان از شما چاپ کرده‌ام.

و اما قصه جدیدت؛ «جورابهای سفید» بیشتر یک «جوک» بود تا یک داستان! البته به عنوان یک دختر ۱۵ ساله، هم نثر قشنگی داری و هم جرأتی زیاد برای نوشتن! اما این را یادت باشد ـ هم تو و هم تمام کسانی که قصه اولشان چاپ می‌شود و منتظر چاپ داستانهای بعدیشان هستند؛ واقعیت این است که بنده هر وقت داستانی را از یک «نوقلم» که تازه پا به «قلمرو داستان» گذاشته دریافت می‌کنم؛ خصوصاً اگر نوجوان هم باشد، قصه اولش را با اغماض زیاد چاپ کرده، تنها به این امید که با چاپ قصه‌اش تشویق شود و سعی کند با مطالعات بیشتر، قصه‌های بهتری بنویسد. به همین دلیل قصه‌های دوم هر نویسنده‌ای که برای ما قصه ارسال می‌کند، فقط مشروط بر اینکه «رشد» کرده باشد قابل چاپ خواهد بود، لذا به تو دختر خوب هم توصیه می‌کنم که فعلاً تا چند ماه، بجای «زیاد نوشتن»، بر مطالعات داستانیت بیفزا تا در آینده بتوانی قصه‌هایی عالی برایمان ارسال کنی؛ تکرار می‌کنم که این پاسخ صرفاً برای «فاطمه بابایی» نبود، بلکه منظورم تمام قصه‌نویسانی است که بعد از چاپ قصه اولشان، برایم داستان ارسال می‌کنند.

لیلا محمودیان ـ از ؟

فکر نمی‌کنی ۵۸ سالگی برای سکته کردن کمی زود باشد؟ اگر قرار بود تمام بازنشستگان چند روز پس از «پارک رفتن» دچار سکته شوند، آن وقت دیگر سنگ هم روی سنگ بند نمی‌شد؟

البته اگر در شخصیت‌پردازی «آقای حافظی» کمی زحمت به خودت می‌دادی و او را برای خواننده می‌شناساندی، که مثلاً چون تمام فرزندانش در خارج از کشور بودند، او از تنهایی دق می‌کند، آن‌وقت مردن این دبیر بازنشسته بیچاره، کمی منطقی جلوه می‌کرد. شما لیلا خانم نثر خوبی داری، ضعفت فقط در خلق سوژه بکر است!

عباس خواجه شاهکوهی ـ گنبدکاووس

«عطش فرات» شما را دیدم. قشنگ بود؛ همین که توانسته‌ای یک نثر «حماسی ـ مذهبی» را به این روانی بنویسی کار مهمی کرده‌ای. البته قصه‌ات کمی بلند است، اما لااقل من یکی هرگز به خودم جرأت نمی‌دهم که وقتی نویسنده‌ای در مورد «حماسه کربلا» می‌نویسد، قلم برداشته و آن را کوتاه کنم. لذا و به امید خدا، با توجه به اینکه «محرم» در راه است، حتماً در آن ایام «عطش فرات» را چاپ می‌کنم؛ مخصوصاً که حروفچینی هم کرده‌ای!

امید خرمالی ـ گنبدکاووس

دو داستان کوتاه از شما به دستم رسید که انشاءالله داستان «عشق پاک» را چاپ شده خواهی دید؛ البته من آن یکی داستانت، یعنی «طعم شور باران» را بیشتر پسندیدم، اما چون معلوم نشد که آن «کشیده» به چه دلیل توی صورت قهرمان قصه‌ات خورد، مجبور شدم از آن بگذرم!

■

امیر پرندک

دوچشمه نزدیک شهر با مشکلات فراوان

روستای دوچشمه از توابع شهرستان نهاوند کمبود آب دارد، به‌طوری که اهالی این روستا برای تهیه آب با مشکل مواجهند. درحالی که فاصله این روستا تا آخرین انشعاب شهری حدود چهارصد متر است.

البته بعضی روزها برای روستا با تانکر آب می‌فرستند که به هیچ‌وجه جوابگوی نیاز مردم نیست.

حمام روستا نیز به علت نبود آب هفته‌ای دو روز باز است. علی‌رغم تمام قولهایی که مسوولان برای رفع این مشکل داده‌اند، هنوز هیچ اقدامی در این زمینه صورت نگرفته است. وعده آنها تنها در زمان انتخابات داغ است!

مشکل دیگر روستا جاده خاکی آن است، به همین خاطر کرایه رفت و آمد از این روستا به شهر یا روستای همجوار کلی تفاوت دارد و گرانتر است.

همچنین این روستا فاقد گازکشی و خط تلفن است.

اهالی این روستا امیدوارند روزی نه از روزهای دور، مسوولان محلی فکری به حال رفع مشکلات این روستا کنند.

علی احمدوند

توسعه بدون کیفیت!

وضع تلفن در شهرضا خراب است، از زمانی که شماره‌ها به هفت شماره افزایش یافته است، اغتشاش و قطعی خط تلفن نیز زیاده شده است. وقتی با مرکز مخابرات در این باره تماس می‌گیریم چند جور جواب می‌دهند و گاهی نیز می‌گویند همینی که هست. گاهی هم چند شماره تلفن می‌دهند تا با بعضی به‌اصطلاح مسوولان در این باره صحبت کنیم.

توسعه بدون حفظ کیفیت چه معنا دارد؟ جز اینکه موجب دردسر و رنج مردم باشد حاصلی ندارد!

غ - ش

نمین کجاست؟!

هر سال چند هزار نفر از استانهای همجوار مثل گیلان و غیره وارد استان اردبیل می‌شوند. شهرستان مرکزی نمین به عنوان دروازه ورودی استان اردبیل پذیرای این تعداد مسافر و گردشگر است ولی متأسفانه از این همه گردشگر حتی یک نفر وارد شهر نمین نمی‌شود، چرا؟!

از شهر آستارا که به طرف نمین خارج می‌شویم در طول ۵۰ کیلومتری بین دو شهر حتی یک تابلو که فاصله تا نمین را نشان دهد وجود ندارد. هیچ علامتی مبنی بر وجود شهر نمین در طول جاده حیران وجود ندارد. در سه‌راه ورودی شهر نمین از طرف آستارا نه علامتی، نه چراغی و نه خطی‌کشی هیچ چیزی وجود ندارد. مسافران و رانندگان نمی‌دانند که پشت این تپه شهر بزرگی با فرهنگ دیرینه به نام نمین وجود دارد.

آقای فرماندار، غیر از شما چه کسی باید به این مسائل رسیدگی کند؟ آیا شب هنگام حتی یک بار هم شده از آستارا به نمین بیایید؟

جعفر بابایی

همچنان در انتظار وام ازدواج

۲۵ ساله‌ام. در تاریخ ۸۰/۱۰/۲۰ عقد محضری کرده‌ام. از آن سال تا به‌حال موفق به گرفتن وام ازدواج نشده‌ام. در صورتی که هنوز مراسم عروسی را هم برگزار نکرده‌ایم. همان ماههای اول که برای دریافت این وام به بانکها مراجعه می‌کردم می‌گفتند بودجه نداریم، فعلاً قبول نمی‌کنیم و... باور کنید به اکثر بانکهای قزوین سر زدم و همیشه این بانک مرا به بانک دیگر پاس می‌داد. بالاخره یک آشنا پیدا کردم که برایم در بانک مسکن شعبه راه‌آهن وام بگیرد. قسم خورد که هنوز متقاضیان سال ۸۰ را در نوبت دارد و من بهتر است به بانکی که در آنجا پنج سال است حساب دارم، بروم و حتماً در اولویت خواهم بود. حالا بعد از اینکه چند ماه مرا سر دوانده می‌گویند به عقدنامه‌هایی که بیشتر از یک سال از تاریخ آن گذشته وام نمی‌دهیم. اگر کمتر از یک سال بود حتماً در اولویت بودید. می‌خواهم بدانم این کدام قانونی است که حتی برای گرفتن حق و سهمیه هم باید این همه دردسر بکشیم؟ وقتی من به رئیس بانک شعبه سبزه میدان گفتم پس چرا ماههای اول آمده بودم به من گفتید بروید چند ماه بعد بیایید، و حالا می‌گویید که تاریخ عقد بیشتر از یک سال است تعلق نمی‌گیرد؟ می‌گویند چون آن زمان که شما آمدید ما بودجه نداشتیم.

راستی من باید به کجا مراجعه کنم؟ اگر پارتی‌بازی است که خیال مرا راحت کنید تا من قیدش را بزنم، چون پارتی ندارم، مثل بعضی‌ها دوبار وام بگیرم، اگر هم اصلاً وام در کار نیست خیال مردم را راحت کنید و این‌قدر شعار ندهید.

یک سال و نیم است من علاف این وام هستم، حداقل می‌توانم با این وام یخچال و تلویزیون بخرم گناه امثال من که پارتی نداریم چیست؟

م ـ قوچالو از قزوین

زهی خیال باطل!

امور حمل و نقل در سازمان پایانه‌های استان اصفهان بی‌حساب و کتاب است. تعویض یا تمدید دفترچه کار با کامیون جدای از ۱۲ الی ۱۵ هزار تومانی که خرج دارد دو سه روز هم علافی دارد که هر راننده بایستی کلی وقت و هزینه صرف کند تا یک دفترچه کار بگیرد.

این کاغذبازیها و علافیها تنها در استان اصفهان است. رانندگان سایر شهرها به‌راحتی مجوز می‌گیرند و این همه دردسر نمی‌کشند!

این بازیها هر دو سال یک‌بار انجام می‌شود، بعضی از دست اندرکاران سازمان حمل و نقل می‌گویند این کارها برای شناسایی افراد معتاد است. اما زهی خیال باطل.

غلامعلی قاضی شهرضا

گفتنی‌های علمی

کشف ژن عامل حمله قلبی

دانشمندان موفق به کشف ژنی شدند که نقش مهمی در بروز حملات قلبی دارد.

محققان دانشگاه کالیفرنیا اعلام کردند که موفق به کشف ارتباط میان ژنی موسوم به «الوکس ـ ۵» و گرفتگی عروق شده‌اند.

این محققان با اشاره به اینکه انسداد رگها، مهمترین علت حملات قلبی است گفتند: این یافته می‌تواند به روشهای درمانی جدیدی برای مقابله با این بیماری منجر شود.

این دانشمندان در آزمایشهای خود با بررسی نمونه‌های ۴۷۰ کارگر دریافتند، افرادی که ژن الوکس-۵ آنان شکل عادی ندارد، دارای دیواره رگهای ضخیم‌اند که نشانه گرفتگی عروق «اترواسکلروز» است.

کم نمک باشید، بیشتر عمر می‌کنید!

کاهش مصرف نمک باعث نجات زندگی می شود

پژوهشگران علوم پزشکی اعلام کردند باکم کردن میزان نمک درغذا، سالیانه جان هزاران نفر نجات پیدا می کند.

به گفته محققان دانشگاه پزشکی لندن، درصورتی که میزان نمک مصرفی درغذا ازمتوسط ۱۲ گرم در روز به سه گرم درروز کاهش پیداکند، جان هزاران نفر به علت کاهش بیماریهای قلبی و سکته مغزی حفظ می‌شود.

این متخصصان کاهش مصرف نمک را در رژیم‌های غذایی توصیه کردند.

هشداری برای فوتبالیست‌های جوان

اصلاحیه ضربات سر در فوتبال به اندازه یک تصادف خطرناک است.

سی تا پنجاه ضربه سر در هر بازی فوتبال به‌تدریج آسیبی برابر با یک تصادف خودرو به مغز بازیکنان وارد می‌آورد.

براساس تحقیقی که در ویرجینیای آمریکا صورت گرفته است، ثابت شد، ضایعات مغزی بازیکنانی که به‌طور متوسط ۳۰ تا ۵۰ ضربه سر در هر بازی به توپ وارد می‌کنند، با گذشت زمان برابر با آسیب مغزی ناشی از یک تصادف خودرو خواهد بود.

بنابر این گزارش؛ بازیکنان خط حمله و پس از آن خط دفاعی بیشترین، آسیبها را می‌بینند.

محققان برآنند با استفاده از دستاوردهای این تحقیق راهکارهایی برای محافظت از بازیکنان پیدا کنند.

آنان همچنین معتقدند، پزشکان تیم‌ها می‌توانند با توجه به بنیه جسمانی هر بازیکن تعداد و شدت ضرباتی را که هر بازیکن مجاز به وارد کردن به توپ است، پیش بینی کنند.

روا نشدن حاجت آسانتر است تا آن را از نامرد خواستن

دکتر امان اله قاسم زاده

متخصص و جراح فک و زیبایی صورت از آلمان

جراحی زیبایی صورت (بینی، پلک، ابرو و پیشانی لب، گوش، گونه) جراحی ناهنجاریها و زیبائی فک درمان شکستگیهای فک و صورت، پروتزهای صورت، تزریق ژل

تهران، خیابان ولی عصر، خیابان استاد مطهری، روبروی خیابان لارستان، ساختمان پزشکان ۳۳۵
تلفن ۸۷۱۳۱۹۸ و ۸۵۵۲۰۴۱
بعدازظهر

دندانپزشکی زیبایی

سفید کردن دندانها ـ بستن فاصله نامناسب بین دندانها ـ ردیف کردن بدون ارتودنسی ـ اصلاح طرح لبخند ـ روکشها و لامینت های چینی ـ بریج های بدون فلز ـ برداشتن سیاهی لثه ـ نگین دندان

شهرک غرب ۸۳۶۱۰۰۱

دکتر سیده شاهد شعاری

جراح و متخصص زنان، زایمان و نازایی
دارای بُورد تخصصی

مراقبتهای دوران بارداری، مشاوره قبل و بعد از ازدواج، پیشگیری از بارداری، انجام تستهای تشخیص سرطان، انجام زایمان طبیعی و سزارین، سقط‌های تکراری، انواع جراحیهای ترمیمی و پلاستیک زنان، کرایوتراپی (فریز) و درمان عفونتها طرف قرارداد با بیمه های خدمات درمانی، تأمین اجتماعی و نیروهای مسلح

تلفنهای تماس: ۲-۶۸۹۷۶۸۱ و ۳-۴۷۲۳۱۱۱

خانه موی ایران

تلفن: ۸۸۰۰۲۸۰-۸۸۰۰۸۴۲۳-۸۹۰۸۷
۸۸۹۳۱۲۳-۸۸۹۹۸۲۸-۸۸۷
نشانی: ولیعصر، جنب سینما آفریقا، طبقه سوم

✓ اولین موسسه ترمیم مودر ایران
✓ روش تین اسکن از آمریکا
✓ زیرنظر متخصص ترمیم مو از کانادا
✓ ازیکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
✓ بدون عمل جراحی

خانه موی ایران شعبه ندارد

ترک اعتیاد موفق و پایدار

توسط پزشک عضو انجمن پزشکان ترک اعتیاد آمریکا
با راهنمای ۱۲ گانه و پیشگیری از عود (کتاب)

تلفن تماس جهت هم میهنان عزیز در سراسر کشور اصفهان (دو خط) ۶۲۶۴۸۷۱ـ ۰۳۱۱

قنادی تیفانی

با بیش از ۴۵ سال سابقه کار

مراسم عقد، عروسی و جشن تولد شما را با متنوع‌ترین شیرینیها و انواع کیکها در مدلهای جدید جاودانه می سازد

آدرس: خیابان بهبودی نبش نصرت ۶۰۴۲۹۷۹ ـ ۶۰۳۳۸۱۶

ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی تولدی دیگر

هموطنان عزیز بیائید با ترک موادمخدر دوباره متولد شویم و زندگی گذشته را به فراموشی بسپاریم و برای زندگی بهتر تلاش کنیم اعتیاد جرم نیست بلکه یک بیماری است پس با معتاد مثل یک بیمار رفتار کنیم. با استفاده از داروهای ترک اعتیاد تولدی دیگر می‌توانید بدون درد و بستری شدن و عوارض جانبی و با ایجاد تنفر از موادمخدر و بصورت سرپایی و کاملاً پنهانی این بیماری را برای همیشه از بین ببرید. ضمناً یک دوره داروهای نیروزای چاق کننده همراه دارو می باشد. برای رفاه حال تهرانیها دارو به وسیله آژانس بصورت رایگان درب منزل تحویل می‌گردد و عزیزان شهرستانی بصورت پست هوایی یک ساعته با پست پیشتاز ۴۸ ساعته ارسال می‌گردد

خیابان آزادی. خیابان جیحون. داخل جیحون. چهارراه طوس. سمت چپ. داخل طوس. پلاک ۲۳۰

تماس از ۹ صبح الی ۱۲ شب: ۰۹۱۱۲۸۶۹۲۳۶ ـ ۰۹۱۱۲۳۵۳۹۰۶ ـ ۶۸۳۴۴۰۱ ـ تلفن ۶۰۰۴۷۳۴ ـ ۶۰۵۰۴۹۱

اطلاعات هفتگی

تلفن آگهی‌های
اطلاعات هفتگی
۲۲۲۳۵۰۷

جدول

اسامی برندگان جدول شماره ۳۱۱۲

۱- خانم زهرا اسماعیلی اصفهانی(سیاح) از تهران

۲- آقای شاهین نیرومند از تبریز

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

جدول اطلاعات عمومی

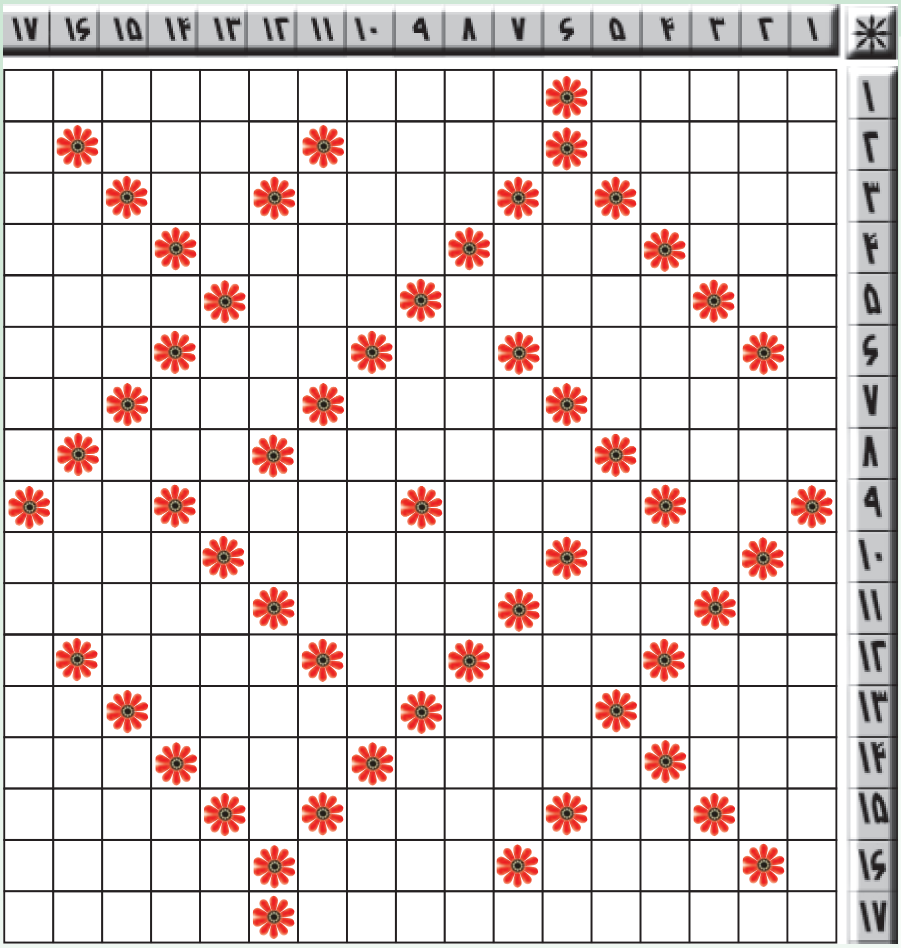

افقی:

۱ـ بیماری خطرناکی که آن را «گریپ عام» هم گویند ـ از اساتید مسلم نی در قرن سیزدهم هجری ۲ـ هر جا شب رسد سرای اوست ـ این روزها در بیشتر شهرها بیداد می‌کند ـ حیوان بارکش ۳ـ جاری ـ برای شناسایی چاپ می‌کنند ـ تلخ ـ خدای ساختگی ۴ـ نقره ـ توانایی و طاقت ـ همان مادر است ـ حاکم و مرزبان ۵ـ نفس خسته ـ از باشگاههای معتبر فوتبال در ایتالیا ـ هرکس برای خود دارد ـ یکی از شخصیت‌های شاعر توانای ایرانی «عنصری» است ۶ـ گرداگرد دهان حیوانات ـ پیچیدن ـ خدا نکند کارمندی اسیر آن باشد ـ دارایی ۷ـ نغمه و سرود ـ طایفه‌ای در کشور هند ـ برداشت محصول جو و گندم ـ شهر رازی ۸ـ نویسنده و فیلسوف ایده‌آلیست آلمانی ـ ناظر و مباشر مخصوص کسی ـ آش برنج ۹ـ ضمیر غایب ـ از صنایع دستی کشورمان که شهرت جهانی دارد ـ ظرف بزرگ خمیر ـ درخت زبان گنجشک ۱۰ـ بسیار درخشان ـ گیاه طبی با گلهای زرد که در آمریکا و اروپا بخصوص در آلمان و سوئیس می‌روید ـ از سازهای سیمی قدیمی است ۱۱ـ واحد سطح ـ زندان مسعود سعد سلمان ـ چهارم عرب ـ پرهیزکار ۱۲ـ رشته مروارید یا گردنبند باشد ـ رونق و نیکویی حال ـ غذای ساده ـ گشادگی میان دو کوه ۱۳ـ پیامبری که ماهی عظیمی او را بلعید و هفت روز در شکم ماهی زندگی کرد ـ مارکی برای ماشین‌های فرانسوی ـ در مغازه تعمیرات اتومبیل وجود دارد ـ ویتامین انعقاد خون ۱۴ـ مواظب باشید به آب ندهید ـ دو مشت گره کرده! ـ پایتختی در اروپا ـ سلاح انفجاری آبی زمینی ۱۵ـ بازگردانیدن ـ اسم آذری ـ نقش و تصویر ـ رند و حیله‌گر ۱۶ـ نوعی چراغ زنبوری ـ کاسب از چنین فروشی ناراضی و ناراحت است ـ محبوب ۱۷ـ آهنگساز معروف آلمانی که در سال ۱۸۶۳ میلادی به ریاست هنرسرای عالی موسیقی در وین برگزیده شد ـ بیماری که بر اثر سروصدای فراوان به آدم دست می‌دهد.

عمودی:

۱ـ تابلویی گرانبها اثر «سانتی رافائل» نقاش معروف دوره رنسانس ایتالیا ـ نوعی از آبزیان که بچه‌زاست ۲ـ نام قلعه شیروان یا نامی برای پسران ـ مارکی بر کامیونهای ارتشی ـ از نقاط فرش‌خیز کرمان ۳ـ نویسنده انگلیسی داستان «ماه و شش پنی» ـ دامن چین‌دار زنانه ـ با چنین شخصی نمی‌توان دوستی داشت ـ از آن دیگ خوشمزه باشد ۴ـ فیلمی سینمایی و وسترن با هنرمندی «آلن لاد» که از سیمای جمهوری اسلامی نیز پخش گردید ـ گیاهی که همیشه جلو لانه مار سبز می‌شود ـ پول رایج در کشور ژاپن ـ صدا ۵ـ مخفف هوش است ـ چنین سبزی و میوه خواهان فراوان دارد ـ کتاب آسمانی مسلمانان جهان ـ مناسب روز ۶ـ باید مراقب بود که به موها نزند ـ کنایه از دوست یکرنگ است ـ تاخت و تاز و حمله بردن ـ سوره‌ای در قرآن مجید ۷ـ اطراف دهان ـ ناخن دست و پا ـ پرنده‌ای شکاری که نام دیگر او «باشه» است ـ برای تقویت دریافت تصویر و صدا لازم است ۸ـ ساختمان حکومتی ـ فوتبالیست صاحب نام تیم ملی انگلیس ـ بزرگترین و مشهورترین آهنگساز و اپراتیک آلمانی و خالق اثر اپرای «پارسیفال» ۹ـ کبوتر صحرایی ـ باغ حضرت فاطمه (س) ـ خالص و بدون غل و غش ـ سازمان فضایی آمریکا ۱۰ـ در لطافت طبعش به قول شاعر حرفی نیست ـ از ورزشهای گروهی ـ چرک بدن یا جامه ۱۱ـ به آخر رسیده ـ خم شونده ـ کاغذ تحریر ـ آخرین نازی که در زندان درگذشت ۱۲ـ تصدیق مکزیکی ـ در زندگی هیچ‌گاه نباید از دست داد ـ حرف حیرت ـ مسلط به کار ۱۳ـ نوعی لباس زنانه ـ با پلو و مرغ خوشمزه باشد ـ بز کوهی ـ شبیه و مانند ۱۴ـ مادر باران ـ آزاد و رها ـ ویران‌کننده ـ گازی به رنگ زرد با بویی تند و زننده ۱۵ـ نوعی حلوا ـ سقف دهان ـ خیمه و بارگاه بزرگ ـ شیره چغندر قند ۱۶ـ رنجور و ناخوش ـ عزیزی که در بیمارستان خدمت به خلق می‌کند ـ اندوه و مال ۱۷ـ کنایه از تمام کشورهای جهان روی زمین است ـ تابلویی گرانبها اثر «اگوست رنوار» نقاش امپرسیونیست فرانسوی.

طراح: حمیدرضا قیاسوند ـ ملایر

حل جدول شماره ۳۱۱۲

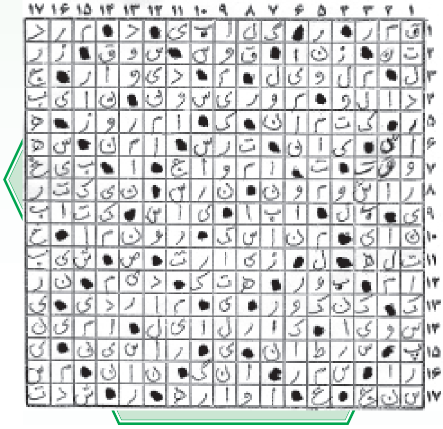

با هوش خود
کلنجار بروید

از: هوشنگ بختیاری

معمای پلیسی

قتل روی ریل قطار

کارآگاه «اسمیت» در اداره مشغول انجام کارهای روزانه بود که زنگ تلفن به‌صدا درآمد. از پشت خط مردی شروع به صحبت کرد:

- بله کارآگاه ساعت ۳/۵ بعدازظهر بود که شخصی که در وسط ریل بود با قطاری که درحال حرکت و مانور بود تصادف کرد و زیر چرخهای قطار جان سپرد...

کارآگاه «اسمیت» بلافاصله به‌طرف محل حادثه حرکت کرد. وقتی به آنجا رسید شروع به معاینه دقیق محل حادثه کرد، در آن محل یک تفنگ و یک چراغ قوه پیدا کرد، «جورج» مسوول حفاظت و سوزنبان راه‌آهن، هنگام بازرسی به کارآگاه «اسمیت» چنین گفت:

- در تمام مدت شب، من و «ادوارد» که زیر چرخهای قطار جان سپرده در سر پست خود بودیم. وقتی که من به اتاق نگهبانی برگشتم از پشت پنجره دیدم که «ادوارد» با مرد دیگری در وسط ریل قطار درگیر شده است. در این موقع ناگهان قطار از راه رسید و آن مرد غریبه با شتاب خود را به کنار ریل انداخت، ولی قطار با «ادوارد» تصادف کرد و بیچاره «ادوارد» بی‌حرکت بر روی زمین میان دو خط ریل افتاد من به تفنگ و چراغ قوه‌ای که در این محل افتاده بود دست نزدم.

کارآگاه «اسمیت» نگاهی به محل حادثه و تفنگ و چراغ برقی دستی انداخت و قدری فکر کرد و گفت:

- آقای «جورج» شما صددرصد دروغ می‌گویید و خلاف واقعه را شرح داده‌اید. سپس بلافاصله دستور داد او را توقیف نمایند.

آیا شما می‌توانید حدس بزنید کارآگاه «اسمیت» به چه دلیل این حرف را زد و چرا دستور توقیف «جورج» را داد؟

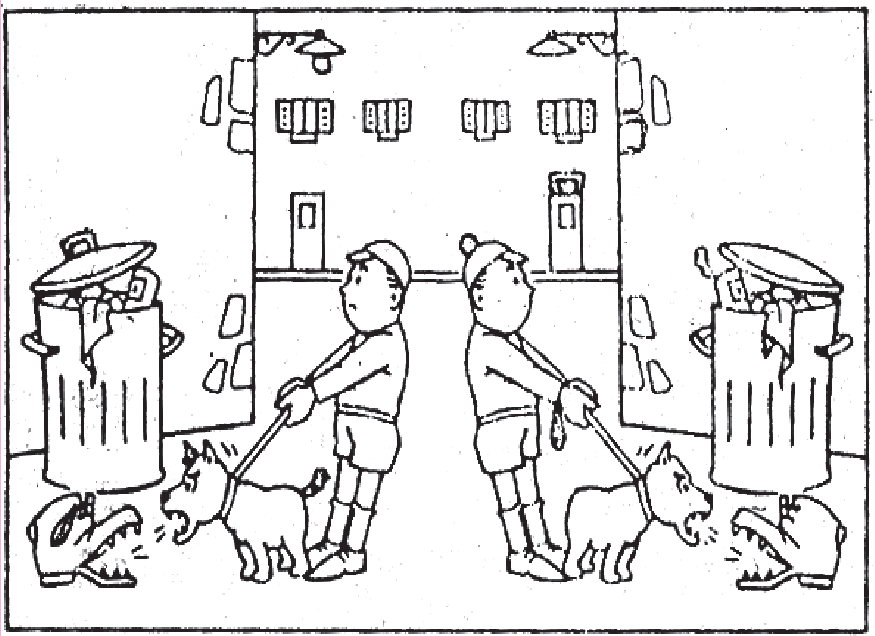

پنج جابجایی

این دو تصویر کاملا شبیه، ۵ اختلاف وجود دارد. آیا می‌توانید آنها را پیدا کنید؟

جاکلیدی در سایه

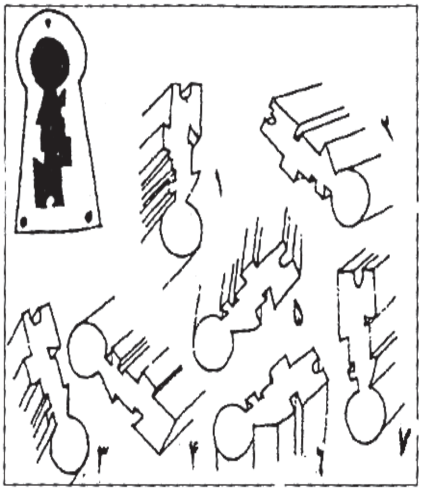

در این تصویر شما هفت کلید را ملاحظه می‌کنید و یک جاکلیدی سیاه در سمت چپ بالای تصویر، آیا شما می‌توانید حدس بزنید کدام‌یک از این هفت کلید مربوط به جاکلیدی می‌باشد؟

ستاره و هلال و مثلث

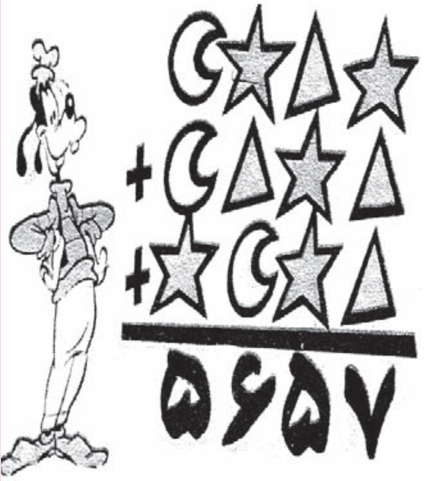

در اینجا تعدادی ستاره و هلال ماه و مثلث را می‌بینید که در زیر خط جمع هر ستون مشخص شده است. آیا شما می‌دانید هرکدام از این شکل‌ها یعنی ستاره و مثلث و هلال ماه نماینده چه اعدادی هستند؟

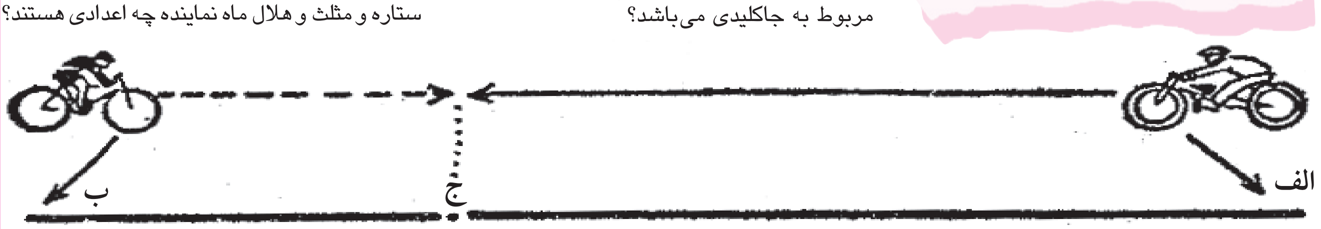

رقابت موتورسیکلت و دوچرخه

در یک جاده کاملاً مستقیم از نقطه (الف) و (ب) یک دوچرخه‌سوار و یک موتورسیکلت‌سوار در دو جهت مخالف به‌طرف هم حرکت کرده و در نقطه (ج) واقع در ثلث جاده (الف) و (ب) به‌هم می‌رسند، بنابراین سرعتهای آن‌دو کاملاً متفاوت می‌باشد. چنانچه فرض کنیم طول جاده‌ای که این دو موتورسوار و دوچرخه‌سوار در یک لحظه حرکت می‌کنند پانصد متر باشد دوچرخه‌سوار که با سرعتی معادل سی کیلومتر سرعت دارد پس از چند دور با موتورسیکلت مصادف خواهد گردید؟ شما می‌توانید مشخص کنید سرعت موتورسیکلت چقدر است و بگویید هریک از آنها در موقع برخورد با هم چه مسافتی را پیموده‌اند؟

پاسخها در
صفحه ۳۶

جنگ هنر

زیر نظر: جعفر گودرزی

Email:M Y _ erfan @yahoo.com

گشتی در دنیای خبرها

نافع ابن هلال و جعفر دهقان

جعفر دهقان بازیگر باآتیه سینما درحال حاضر مشغول بازی در مجموعه تلویزیونی «ثارالله» است.

دهقان در این مجموعه نقش نافع ابن هلال، یکی از یاران امام حسین(ع) را ایفا می‌کند.

ثارالله را شهریار بحرانی می‌سازد.

مغولها هم چوب کمبودها را خورد

به دلیل کمبود بودجه شدید تلویزیون، مجموعه تلویزیونی «مغولها» به کارگردانی مهدی فخیم‌زاده سال آینده ساخته می‌شود. پیش از این قرار بود مغولها دهه فجر امسال جلوی دوربین برود. اما گویا قضیه رفتن لاریجانی برخی برنامه‌ها را مختل کرده است.

نجفی، یك ژنرال آمریکایی

احمد نجفی بازیگر قدیمی و حرفه‌ای سینمای ایران، درحال حاضر مشغول بازی در یک مجموعه تلویزیونی با عنوان «چهل سربان» است.

او در این مجموعه ایفاگر نقش یک ژنرال آمریکایی است. قصه این مجموعه حکایت جزیره‌ای تمثیلی از کشور ایران است.

محمدعلی کشاورز، عباس امیری، مجید مشیری، رضا سعیدی و... دیگر بازیگران این مجموعه هستند.

این مجموعه در چهل قسمت توسط محمد نوری‌زاد ساخته می‌شود.

فیلم ها به روایت گیشه

دختر ایرونی	۵۰ روز	۲۳۲ میلیون تومان
چشمان سیاه	۴۰ روز	۱۰۴ میلیون تومان
رقص در غبار	۴۰ روز	۱۵ میلیون تومان
خورشید مصر	۴۰ روز	۱۳ میلیون تومان
جنایت	۲۰ روز	۲۴ میلیون تومان
تب	۲۰ روز	۳۵ میلیون تومان

«شب چشمهایت را خواهد شست» آماده شد

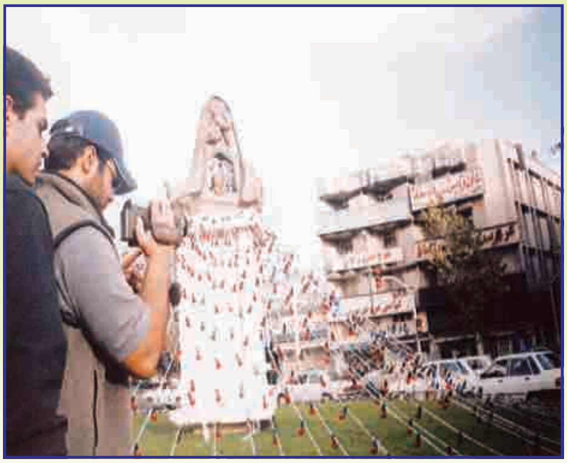

نویسنده و کارگردان: محمدرضا لطفی، مدیر تصویربرداری: کوهیار کلاری، انتخاب موسیقی و افکت: محمدرضا لطفی، ساناز بابایی، تدوین: سهیل موفق، دستیار اول کارگردان و برنامه‌ریز: امیر نوروزخانی، دستیار دوم کارگردان و منشی صحنه: سارا عمادی، عکاس: محسن جزایری، مدیر تولید: یونس لطفی، مجری طرح: شرکت طلوع تصویر فردا.
تهیه‌کنندگان: سهیل موفق، محمدرضا لطفی.

۲۵ دقیقه، مستند، DV cam، پاییز و زمستان ۸۲

خلاصه داستان: مستندی درباره تضاد در نحوه زندگی، تفکر، دیدگاهها و فرهنگ موجود در بین مردم بالای شهر و پایین شهر و اینکه با دیدن این تضادها بتوان چشمهای مردم را شست و آنها را از خواب بیدار کرد تا نگاه بهتری به اطراف زندگی خود داشته باشند.

سالاد فصل فریدون جیرانی

گویا بالاخره فریدون جیرانی از رنگها دست برداشت و قصد دارد بعد از ساخت فیلم قرمز و صورتی فیلمی با عنوان «سالاد فصل» بسازد.

سینماهای نمایش دهنده فیلم های جشنواره فیلم فجر

سینماهای نمایش دهنده فیلم‌های بیست و دومین جشنواره بین‌المللی فیلم فجر مشخص شد.

۱۲ سالن سینما به نمایش فیلم‌های جشنواره برای عموم اختصاص داده شده است.

اسامی این سینماها عبارتند از:

فرهنگ ۱ و ۲، فلسطین ۱ـ۲ و ۳، عصر جدید ۱ـ۲ و ۳، پایتخت، سپیده، کریستال ۱ و ۲، آفریقا، استقلال، تالار اندیشه، صحرا و سروش.

گفتنی است، کماکان سینما استقلال به عنوان سینمای مخصوص رسانه‌های جمعی و داوران جنبی جشنواره درنظر گرفته شده است. اعضای هنرمندان خانه سینما، انجمن تهیه‌کنندگان، مسوولان و دست اندرکاران نیز، چون سالهای گذشته سالن ویژه خود را خواهند داشت.

مرثیه‌ای برای برف مجوز گرفت

شورای صدور پروانه فیلمسازی در جلسه اخیر خود برای یک پروژه سینمایی پروانه ساخت صادر کرد و با تغییرنام دو پروژه نیز موافقت کرد.

شورای مذکور در جلسه خود برای پروژه سینمایی «مرثیه‌ای برای برف» به کارگردانی جمیل رستمی و تهیه‌کنندگی سیداحمد میرعلایی پروانه ساخت صادر کرد.

همچنین این شورا با تغییر نام پروژه سینمایی «ماه کامل» به کارگردانی مهدی نوربخش و تهیه‌کنندگی محمدصادق آذین به «عاشق مترسک» و همچنین پروژه سینمایی «رؤیا» به کارگردانی محمدحسین لطیفی و تهیه‌کنندگی مجید مدرسی به «خوابگاه» موافقت کرد.

مهران غفوریان، ورود ممنوع!

مهران غفوریان تا هفته آینده ساخت مجموعه تلویزیونی «ورود ممنوع، ممنوع» را آغاز خواهد کرد.

این مجموعه در ۱۰۰ قسمت ۴۵ دقیقه‌ای برای شبکه تهران ساخته می‌شود.

سیروس گرجستانی هم ایفاگر یکی از نقشهای اصلی است.

ناامیدی و فرار کیهان از زندگی در آخرین ثانیه‌های وطن!

«آخرین ثانیه‌های وطن» عنوان فیلم داستانی است به کارگردانی احسان دلاویز جوانترین مشاور دولت آقای خاتمی به زودی در تهران کلید می‌خورد.

داستان این فیلم ماجرای دختر یکی از مقامات مسوول است که قصد فرار از خانه و مهاجرت به یکی از کشورهای خارجی را دارد که در این مسیر با مشکلاتی مواجه می‌شود.

ظاهراً ساخت این فیلم با مخالفت‌های شدید برخی از چهره‌های جناح محافظه‌کار روبرو شده است!

گوشه‌ای از مشکلات جوانان نسل سوم در آخرین ثانیه‌های وطن نشان داده می‌شود.

بازیگران: ساناز کیهان، پیمان بهمنی، عباس تاتلی، با حضور محمدرضا گلزار و پگاه آهنگرانی.

مریلا زارعی، زن زیادی میلانی شد

مریلا زارعی یکی ـ دو هفته‌ای است مشغول بازی در جدیدترین کار تهمینه میلانی با عنوان «زن زیادی» است.

پارسا پیروزفر، امین حیایی، مهدی امینی‌خواه و... دیگر بازیگران این فیلم هستند.

زن زیادی که در تهران جلوی دوربین رفته موضوعی اجتماعی دارد.

۵۱ عنوان فیلم کوتاه ایرانی متقاضی شرکت در جشنواره فیلم فجر

اسامی ۵۱ فیلم کوتاه داستانی ایرانی متقاضی شرکت در جشنواره اعلام شد.

فیلم‌های کوتاه متقاضی توسط هیأت انتخاب جشنواره بازبینی و فیلم‌های منتخب به بخش مسابقه فیلم‌های داستانی کوتاه معرفی می‌شوند و پس از ملاحظه داوران این بخش، سیمرغ بلورین بهترین فیلم داستانی کوتاه به فیلم برگزیده تعلق خواهد گرفت.

اسامی این فیلم‌ها بدین شرح است:

- آب و گل (محمدعلی صفورا)، - آبی، قرمز (عباس صالح مدرسه‌ای)، - آن هنگام که برخورد واقع شد (مژگان علیزاده)، - اتاق همسر (ابوالفضل کریمی اصل)، - اسفنکس (مهدی صدر محلاتی)، - با چشمان باز (حمیدرضا قطبی)، - باد گیسوانت را شانه خواهد زد (سامان سالور)، - بازی شبانه (امیر احمد انصاری)، - بدون عنوان (پناه بر خدا رضایی)، - بوق زدن ممنوع (شمس‌الدین آروند)، - بی‌کار (قاسم بدبرخانی)، - پوینت. آو. یو (پناه برخدا رضایی)، - پیاده‌رو (فرشید شفیعی)، - پیچین‌چی (درودگر) (هوشنگ فضلی)، - تختی برای هیچ کس (مرتضی جذاب)، - ترانه سکوت (محمدجواد کاسه‌ساز)، - تندیس (فرشید آذری)، - تیغ (امید بهکار)، - جریان (علیرضا چتایی)، - چشم‌هایم خاکستری شد (داوود رحمتی)، - حفره (وحید نصیریان)، - خانه متروک (شهاب اسفندیاری)، - در بزرگراه هرگز توقف نکنید (امیر عندالله)، - دکمه (شهرام عابدی)، - دو قدم تا خدا (اوژن حقیقی)، - دو نفر روی خط (حسین مشگ‌آبادیان)، - دور نزدیکا (آبتین فضایلی)، - دومین روز خلقت (سعید تارازی)، - زن برکنار پنجره (رسول نظرزاده)، - ژیله مو (آتش زیر خاکستر) (ابراهیم سعیدی)، - سپیدبالان (عبدالله علیمراد)، - سقوط به خاکستر (روح‌انگیز شمس)، - طوفان سنجاقک (شهرام مکری)، - عریضه (امیررضا سالاری)، - عریضه (رضا رمضانپور مفرد)، - قانون (محمدحسن یاسایی)، - قربانی (پناه برخدا رضایی)، - قطار محلی (فرهاد مختاری)، - کاغذ باد (علی زمانی عصمتی)، - کشاورز و گاو (فاطمه گودرزی)، - کنار جاده (علی‌زمانی عصمتی)، - کنسرو ایرانی (محمد شیروانی)، - گاری شکسته (سعید شاه‌حسینی)، - گذر (روح‌انگیز شمس)، - گذری از مجبورآباد (علی زمانی عصمتی)، - گردنبند (سوسن شمس)، - من و خودم (ماندانا کریمی)، - مه‌سا (بیژن میرباقری)، - نیلوفر موج (مظفر متین‌پور)، - هر روز بر جدار این همهمه (آرزو ارزانش)، - هیچ کداممان روی بهشت را نمی‌بینیم (میلاد صدرعاملی).

گفتگو با مرجان ریاحی کارگردان مستند «مادران همیشه»

جسارت زنهای ایرانی را نشان دادم

با دیدن کسی که اولین تجربه مستندسازی را پشت سر گذاشته، ناخودآگاه دوران درس و دانشگاه مانند یک فیلم کوتاه و صدالبته (مستند) در ذهنم مرور شد. تصویرهایی از تجربه‌های دانشگاهی، از دویدن‌ها و به جایی نرسیدنها، و جسارتی که از او سراغ داشتم، برایم جالب و تا حدودی غیرقابل باور بود، اینکه می‌گویند کوه به کوه نمی‌رسد، ولی آدم به آدم می‌رسد، پربیراه نگفتند! چون مدتی بعد از به اتمام رسیدن درس و دانشگاه روی صفحه ماکتی خانه هنرمندان (باغ هنر) با مستندی به نام «مادران همیشه» روبرو شدم که با دیدن اسم کارگردان او کمی تعجب کردم ولی بعد به قدری خوشحال شدم که به رشته‌ام بیشتر علاقه‌مند شدم، زیرا از کسی چون او چنین توقعی نیز می‌رفت. مرجان ریاحی مستندساز نوپایی که به قول خودش: «روزنامه‌نگاری است که مستند هم می‌سازد، و مستندسازانی را موفق می‌داند که روحیه‌ی ژورنالیستی داشته باشند.»

ریاحی با وجود مشکلات عدیده‌ای که در راه ساخت اولین مستند خود از تهیه‌کننده و... تا شخصیت‌های فیلمش داشته، یکه و تنها این راه ناهموار را با تمام پستی و بلندیهایش طی کرده، تا به آنجا برسد که مستند او در جشنواره فیلم دبی جایزه بهترین فیلم مستند را بگیرد و تنها چیزی که رضایت او را جلب می‌کند یادگاری ۲۵ دقیقه‌ای است که خیلی کوچک و مکتوب از او به یادگار می‌ماند. مستند «مادران همیشه» تلنگری است به مسوولان برای رسیدگی بیشتر به وضعیت معیشتی زنان بازیگر ایرانی.

به همین بهانه گفتگوی دوستانه ما را برای جسارت در اولین تجربه ساخت فیلم مستند، با او بخوانید:

◀ خانم ریاحی ایده اصلی و اولیه این کار چگونه به ذهن شما خطور کرد؟

○ ایده اولیه از آنجایی شروع شد که من علاقه خاصی به مادربزرگم داشتم. وقتی ۱۳ ساله بودم او فوت کرد و حسرت کاری نکردن برای او مرا آزار می‌داد. تا اینکه با مهری مهرنیا آشنا شدم و خاطره ایشان در ذهن من زنده شد، به صرافت افتادم فیلمی در مورد این شخصیت و دیگر بازیگران زن ایرانی که بی‌شباهت به او نیستند بسازم. زنانی مثل مهری ودادیان، حمیده خیرآبادی، ثریا قاسمی، جمیله شیخی و... که شخصیت مادر بودن در تمام نقشهای آنان بارز است. حتی اگر حاضر می‌شدند نقشی بزرگتر از سن خود ایفا کنند.

◀ یا مخالفتی هم برای حاضر شدن مقابل دوربین یک مستندساز نوپا از طرف این بازیگران صورت گرفت؟

○ بله، به دلیل نداشتن تصویربردار، کمبود بودجه، تهیه‌کننده و همچنین حاضر نشدن بازیگران مقابل دوربین، پروژه با وقفه مواجه می‌شد. شهلا ریاحی ۹ ماه طول کشید تا موافقت کند یا حمیده خیرآبادی بعد از یکسال و دو ماه جلو دوربین حاضر شد و کسی مانند مهری ودادیان برای حاضر شدن مقابل دوربین از من معرف می‌خواست.

◀ چرا در فیلمت به گذشته‌های بازیگران قدم گذاشتی؟

○ برای من جالب بود که مخاطب با قسمت‌هایی از جسارت این شخصیت‌های زن ایرانی که حدود ۴۰ سال پیش در لاله‌زار روی صحنه می‌رفتند، روبرو شود. مثلاً بازیگری (!) می‌گفت برای اینکه سرپناهی داشته باشم مجبور بودم که بگویم در خیاطخانه‌ای مشغول کار هستم یا شهلا ریاحی می‌گفت که خانواده‌ام به دلیل بازی من، با من قطع رابطه کردند و...

مشکلاتی از این قبیل و جراءت و استقامت اینان در مقابل سختی‌ها برای من قابل احترام است.

◀ همین باعث شده که رگه‌هایی از تلخی و غم را در فیلم شما ببینیم؟

○ بله، چون کسی که ۴۰ سال بازی کرده، الان در یک اتاق... مستاءجر است و یا بازیگر دیگری که بیماری قلبی دارد، باید تمام زندگیش را بفروشد تا بتواند خرج عمل خود را فراهم کند. این بی‌پشتوانگی در کار باعث شده که فیلم به نظر غم‌انگیز بیاید.

◀ چه معیاری در انتخاب قسمت‌هایی از فیلم این بازیگران درنظر داشتید؟

○ سعی کردم از قسمت‌هایی در فیلم استفاده کنم که در روند جلو بردن فیلم کمک کند.

◀ دیالوگهای شخصیت‌های فیلم از پیش تعیین شده بود؟

○ این دیالوگها کاملاً اتفاقی و دیکته نشده بود، درواقع سعی داشتم که برداشت دوم نداشته باشم و چیزی که هست را بگیرم نه هر آن چیزی که دلم می‌خواهد. همه شخصیت‌ها خودشان و زندگی واقعی‌شان بود که من فقط با آنها درددل کردم.

◀ بازی «مادران همیشه» سینما و تلویزیون چقدر در انتخاب آنان برای فیلم شما مؤثر بود؟

○ مادران همیشه گزینشی از دید مرجان ریاحی و انتخاب این بازیگران به این خاطر بود که بازی آنان در ذهن من به یادگار مانده بود.

◀ از چه آرشیوی برای دسترسی به قسمت‌هایی از پلانهای قابل استفاده در فیلمت استفاده کردی؟

○ آرشیو من کمک همیاری دوستان، منتقدان، آشنایان بود، و آرشیو تلویزیون که غنی‌ترین آرشیو در این زمینه است با من هیچ همکاری نکردند.

◀ آیا مادران همیشه، همیشگی خواهد ماند؟

○ قطعاً، این برای من کفایت می‌کند که حدود ۴۰ سال دیگر اگر یک دانشجوی رشته سینما می‌خواست اطلاعاتی از بازیگران زن ایرانی بدست آورد، به او بگویند که فیلم کوتاه ۲۵ دقیقه‌ای ساخته شده که می‌توان از آن استفاده کرد.

◀ به عنوان آخرین سؤال، در فکر ساخت مستند دوم هستید؟

○ کار دوم من کلید خورده، و ۴۵ درصد از فیلم گرفته شده که یک سوژه اجتماعی با موضوع زنان دارد، و ۷۰ درصد فیلم به صورت دوربین مخفی است و ممکن است خطراتی برای سازنده آن داشته باشد. (با خنده)...

اگر روزی شان و مقامت پایین آمد نا امید مشو زیرا آفتاب بعد از هر غروب بامداد روز دیگر بالا می آید • افلاطون

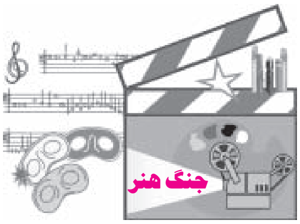

گزارشی از پشت صحنه تله‌تئاتر کالیگولا به کارگردانی دکتر قطب‌الدین صادقی

حکایت پادشاهی نیمه‌دیوانه

از: مریم درستانی

کامو، نویسنده و فیلسوف فرانسوی قرن بیستم هـ .ق است. وی بعد از جنگ جهانی دوم، زمانی که شروع تازه‌ای از نیهیلیست به‌حساب می‌آمد و این پوچی صرف، هم در نگارش و هم در تئاتر و سینما به شکل بارزی خودنمایی می‌کرد، نمایش «کالیگولا» را نوشت. داستان تله‌تئاتر «کالیگولا» به کارگردانی دکتر قطب‌الدین صادقی حکایت پادشاهی نیمه دیوانه رومی است که فکر می‌کند قدرت مطلقه دراختیار اوست و برمبنای لقبش موجودی است که همه چیز را می‌خورد و از بین می‌برد. پایه اصلی نمایشنامه بر عشق کااوسینا همسر کالیگولا به او شکل می‌گیرد و اینک...

این همه پروژکتور در یک سالن ضبط تلویزیونی جای تعجب دارد ولی بهتر است اهالی تئاتر سری به تئاتر شهر بزنند و میزان سنجش نور را در آنجا اندازه‌گیری کنند!

تا پای کتابخانه مرکزی دانشکده تربیت مدرس بوسیله پله‌های سبزرنگی به طرف محل ضبط نمایش راهنمایی می‌شوم. اینجا بیشتر آدم را به یاد خانه‌های زیرشیروانی برنامه‌های کودک می‌اندازد!

دکور خاکی رنگ دورتادور فضا را اشغال کرده و پله‌هایی ما را به سمت دالانی راهنمایی می‌کنند که سه تابلو نقاشی در آن نصیب شده است.

مسعود فروتن کارگردان باتجربه تلویزیونی، غلامرضا بنفشه‌خواه، هوشنگ قوانلو، نادر سلیمانی، آزیتا حاجیان، ناصر هاشمی و...

کارگردان هنری - **دکتر صادقی** - در صحنه حضور دارند. با صدای دستیار کارگردان خانم نجیبی، همه گروه در مرکز دکور جای می‌گیرند. حاجیان می‌گوید از آن جایی شروع کنیم که کالیگولا مرده است و من...، اما کارگردان نمی‌تواند میزانسن‌ها را به‌یاد آورد و این باعث عصبانیت او می‌شود. نقش کالیگولا، این پادشاه ابرقدرت را «مجید مظفری» بازی می‌کند و آزیتا حاجیان نقش همسر او را. ولی این‌طور که مشخص است تا مجید مظفری نیاید، نمی‌توانند این صحنه را بگیرند، چون او باید در پیش‌زمینه صحنه حضور داشته باشد. در فواصل این فراغت کاری از کارگردان می‌پرسم، **همیشه دوستان اینقدر زود سر کار حاضر می‌شوند؟!**

او در پاسخ می‌گوید: «خیر، آقای مظفری سر کار دیگری هستند، همین باعث شده کمی دیرتر برسند...»

آزیتا حاجیان با لباسی قهوه‌ای رنگ و روسری منجوق‌دوزی شده، از بالای پله‌ها با حالتی نادم و سرافکنده.

آقایان... کالیگولا مرده است و چند قدم تا پایین پله‌ها، ایشان... خون استفراغ کرده است...

و اطرافیان با تعجب به همدیگر نگاه می‌کنند و صدای گریه کااوسینا فضای سرد و بی‌روح استودیو را پر می‌کند.

و مجدداً این صحنه تکرار می‌شود، کارگردان با فریاد بلندتری می‌گوید؛ به کااوسینا نگاه کن و بگو؛ ای ایزدان خالق متعال و بعد...

مجدداً گروه متلاشی می‌شوند. کم‌کم فضا سنگین می‌شود تا اینکه کالیگولا در چارچوب در هویدا می‌شود، هیجانی کوتاه بین گروه شکل گرفته است.

کارگردان در فواصل کار در تلاش است به لهجه محلی خودش صحبت کند و لهجه آشنای کردی، از نوع سنندجی‌اش هم گاه و بی‌گاه به گوش می‌رسد.

اکنون کالیگولا درحال مرور دیالوگها است و با وجود اینکه تاکنون بیش از چندین مرتبه آمادگی گروه اعلام شده ولی همچنان سایه این صحنه (۹) بر گروه گسترده است. در این میان نزدیک حاجیان روی یک پله می‌نشینم و او با اشاره به اینکه تله‌تئاتر، پلی است بین تئاتر و سینما درباره نقشش می‌گوید: «نقش من نقش زنی است که به شدت کالیگولا را دوست دارد و در هر شرایطی خود را با او وفق می‌دهد. او پوچ‌گرایی فلسفی کالیگولا را درک می‌کند، اما جنبه‌های اجتماعی ماجرا را نمی‌تواند به‌راحتی هضم کند، و دچار تضادی در طول این چهار پرده می‌شود. حالا صدای مرد - کلمات از جانب کالیگولا بلند و بلندتر می‌شود تا اینکه به گفته کارگردان و دستیارش، صحنه‌ای را برای تمرین می‌روند.

فریبا شهیدا (منشی صحنه) معتقد است تئاتر مخاطب خاص خودش را دارد و کسانی که به تئاتر علاقه دارند، تله‌تئاتر را هم پذیرا خواهند بود. شهیدا نگاه خاص و ضدقهرمانی کامو در شرایط جنگ جهانی دوم تا اواخر دهه ۷۰ را ارج می‌نهد و رکن اساسی تفاوت بین تله تئاتر و تئاتر را در دکور و عوامل کاری آن می‌داند. بازیگران همه به حالت ایستاده منتظر هستند و همسر کالیگولا حال بد او را گزارش می‌دهد. انگار همه اینها صحنه‌سازی بیش نبوده جهت امتحان اطرافیانش...

ناگهان کالیگولا ظاهر می‌شود و با متن دیالوگی که در دست دارد شروع به گفتن می‌کند و اطرافیانش همه در تعجب به‌سر می‌برند.

همسر (آزیتا حاجیان) دوزانو روی زمین نشسته و با مویه و زاری: کالیگولا... کالیگولا... کالیگولا.

دکتر صادقی با اشاره به اینکه تئاتر یک هنر بی‌واسطه است و تله‌تئاتر یک هنر باواسطه، در پاسخ به اینکه این باواسطه بودن باعث خدشه‌دار شدن تئاتر نمی‌شود، گفت: «موافقم، معمولاً در سریالها نقاط تعلیق باعث کشش مخاطب می‌شود ولی در تئاتر این ساختار را نداریم و این روش تهیه‌کننده است که کار را بیشتر کش بدهند، اما الان تئاتر را تکه‌تکه می‌کنند و این عامل باعث می‌شود که آن قدرت تاءثیر و تمرکز را نداشته باشد.»

وی در آخر با اشاره به عدم موفقیت تله تئاترهای تلویزیونی می‌گوید: «معمولاً محتوای بیشتر کارها تفکربرانگیز نبوده و یا اینکه از لحاظ اجرایی از سطح پایینی برخوردار بوده است. و این، عامل عدم موفقیت بیشتر تله‌تئاترها است.»

تمرین گروه برای پرده چهارم همچنان ادامه دارد و گویا پانزده روز دیگر تصویربرداری پایان می‌پذیرد.

هنگام خارج شدن از استودیو ضبط هنوز در حیرت این هستم که آیا تله‌تئاتر می‌تواند جای تئاتر را در تلویزیون پر کند و یا مخاطب علاقه‌مند به تئاتر را راضی کند؟...

اخبار داغ بدون تیتر

◀ جعفرپناهی کارگردان سینما گفت: حتی یک فریم از فیلم دایره حذف نشده و این فیلم به طور کامل در جشنواره فیلم فجر به نمایش درمی‌آید.

وی افزود: این فیلم هرچه هست واقعیت‌های اجتماعی کشورمان است.

◀ شهر زلزله‌دیده بم دو سینما داشت که از آن دو سینما فقط یکی فعال بود. ساختمان این دو سینما به کلی تخریب شده و متأسفانه مدیر این سینما به همراه همسرش در زلزله جان خود را از دست داده‌اند.

◀ فیلم «طلای سرخ» نمایش عمومی خود را در انگلستان آغاز کرده است. همچنین نمایش عمومی فیلم زندان زنان در آمریکا آغاز شده است.

◀ متاسفانه مدتی است که بیتا فرهی بازیگر حرفه‌ای، خوش ذوق و با دانش سینما، به بیماری سرطان مبتلا شده و از سال گذشته تاکنون تحت مراقبتهای ویژه شیمی‌درمانی بوده است. اما خوشبختانه چندی پیش شنیدیم که در حال حاضر وضعیت خوبی دارد. ما هم برای وی آرزوی سلامتی کامل داریم.

◀ گویا مأموریت ده ساله لاریجانی در پست ریاست سازمان صدا و سیما به پایان رسیده و او این پست را باید واگذار کند.

این‌طور که به نظر می‌رسد دکتر حداد عادل کاندیدای اول پست ریاست سازمان صدا و سیماست. البته عده‌ای هم از حضور خجسته به عنوان رئیس صدا و سیما یاد می‌کنند.

جشنواره ایران زمین، بهترینها و چند نکته

پنجمین جشنواره بین‌المللی تئاتر ایران زمین در اهواز و ۹ شهر استان خوزستان با معرفی برگزیدگان پایان یافت.

در این جشنواره، در بخش داخلی نمایشهایی چون بازینامه باستان از مشهد، هدیه هند از تهران، گور سنگی از کرمانشاه، آوای مهر از اردبیل، ایران از رشت و چهار نمایش برارا به خدایان، نقل آخر، ضحاک و جنگنامه غلامان از خوزستان حضور داشت. در بخش بین المللی جشنواره نمایشهای خروس و عالم کوچک هر دو از سوریه، پرندگان از فرانسه، دیدار از قزاقستان، ایت لراز جمهوری آذربایجان، بیگم‌خان از هند و مراسم تدفین از ارمنستان حضور داشتند.

هیأت داوران جشنواره متشکل بودند از: حمید سمندریان، سعید پورصمیمی و رؤیا تیموریان.

در حاشیه جشنواره:

در پنجمین جشنواره **تئاتر ایران زمین** حضور گروههای نمایشی از کشورهای خارجی بیشتر بود.

در جشنواره امسال طولانی بودن زمان بعضی از نمایشها برنامه‌های دیگر را با مشکل مواجه کرد و در بین نمایشها، نمایش بیگم‌خان از هند در روز اول به علت آماده نبودن دکور نمایش در ساعت ۲۳ به روی صحنه رفت. و این تأخیر چند ساعته برنامه نمایشهای دیگر را برهم زد.

نمایش پرندگان از فرانسه به علت اجرای زیبا و قوی با یک بازیگر تنها نمایشی بود که سه بار به روی صحنه رفت.

در مراسم اختتامیه جشنواره گروه مروارید لیان از جنوب با اجرای زیبای موسیقی بندری توجه دوستداران زیادی را به خود جلب کرده بودند.

برترینها

عزت مهرآوران آرای هیأت داوران را به شرح زیر اعلام کرد:

هیأت داوران در زمینه **کارگردانی** رتبه دوم را به نمایش بازینامه باستان ساخته رضا صابری از مشهد به همراه لوح یادبود و پنج سکه بهار آزادی اهدا کرد.

در زمینه **نویسندگی رتبه دوم** مشترک به مجید واحدی‌زاده برای نمایش آوای مهر از اردبیل و هواس پلوک در نمایش گور سنگی از کرمانشاه اهدا شد که شامل لوح یادبود و پنج سکه بهار آزادی بود.

هیأت داوران در زمینه **بازیگری رتبه اول** بازیگری زن را به صفورا آغاسی‌زاده برای بازی در نمایش بازینامه باستان از مشهد و رتبه دوم به ندا گلرنگی برای بازی در نمایش نقل آخر از اهواز به همراه لوح یادبود و دو سکه بهار آزادی اختصاص یافت.

هیأت داوران در زمینه **بازیگری مرد رتبه اول** را به قاسم ملحو برای نمایش عالم کوچک از سوریه به همراه تندیس جشنواره، دیپلم افتخار و چهار سکه بهار آزادی اهدا کرد.

رتبه دوم به طلال نصرالدین برای نمایش خروس از سوریه به همراه لوح یادبود و سه سکه بهار آزادی.

رتبه سوم بازیگری مرد به بهزاد خیراللهی در نمایش برارا به خدایان از اهواز به همراه لوح یادبود و دو سکه بهار آزادی.

هیأت داوران به علت کار گروهی و اجرای صمیمانه، جایزه خود را شامل تندیس جشنواره، دیپلم افتخار و ۱۰ سکه بهار آزادی به **نمایش ایران** از رشت اهدا کرد.

اثر برگزیده و جایزه این بخش شامل تندیس جشنواره، دیپلم افتخار و ۱۰ سکه بهار آزادی به نمایش **ایت‌لر** از **آذربایجان** تعلق گرفت.

همچنین در روز دوم و سوم جشنواره همایش بررسی ظرفیت‌ها و متون نمایشی کهن ایرانی با حضور بهرام بیضایی و قطب الدین صادقی در دانشگاه ادبیات و علوم انسانی اهواز برگزار شد.

از: فریبا حیدرپور - اهواز

سؤال از شما، جواب از هنرمندان

علی میرزایی که در مقطع پیش‌دانشگاهی در تنکابن درس می‌خواند از علاقه‌اش به بازیگرشدن حرف زده و برای «رضا کرم‌رضایی» نوشته: «... استاد بزرگوار! شما که بهتر از هر کسی وضعیت هنری دانشگاههای هنری کشور را می‌شناسید، به من بگویید که آیا من برای این کار (بازیگر شدن) به دانشگاه بروم یا نه؟ و آیا موفق خواهم شد؟»

کرم‌رضایی به ما گفت: «بسیاری از آدمها هستند که به‌درستی به این عرصه وارد می‌شوند، چون هم استعدادش را دارند، هم پشتکار، هم ذوق، هم صبر و حوصله و هم استقامت در راه ناملایماتش را، ولی آنهایی که این شرایط را ندارند، به اشتباه وارد می‌شوند؛ در نتیجه ناشناخته نمی‌توان قضاوت کرد که آیا یک نفر به درستی می‌تواند وارد بشود یا نه! به همین جهت هست که هنگام ورود به دانشگاه، علاوه بر امتحان اولیه، گزینش نیز صورت می‌گیرد تا همین استعدادها در این مرحله کشف شود.»

حرفهای پرنکته هنرمندان

داریوش مهرجویی (فیلمساز)

سینمای ما در انحصار دولت است

سینمای ما در انحصار دولت است و دولت مثل یک استودیوی بزرگ روند فیلمسازی را دراختیار دارد. متأسفانه سینماها به فیلم‌های ارزشی کمتر بها می‌دهند و درواقع هدف اصلی رسانه سینما که فرهنگ‌سازی است فراموش شده و فیلم‌های ارزشی در این میان لطمه خورده‌اند، ضمن اینکه متاءسفانه ما سالن کافی برای نمایش فیلم‌ها نداریم و تولید فیلم با توزیع آن هماهنگ نیست.

کتایون ریاحی (بازیگر)

نباید آن‌قدر وابسته بود

بازیگری هنوز هم هدف غایی و نهایی‌ام نیست، اما عمقی را در من ایجاد کرد که دغدغه‌ام شده است.

تا جایی که بشود این حرفه را ادامه می‌دهم، چون فکر می‌کنم نباید به هیچ چیزی آن‌قدر وابسته بود که نتوان روزی آن را رها کرد.

پرویز پرستویی (بازیگر)

روزی سه ساعت می‌خوابم

تقریباً همه می‌دانند که یک بازیگر باید سرساعت بخوابد، چون پوست صورتش خراب می‌شود و... من منکر این مسائل نیستم و در شبانه‌روز و بخصوص در زمان فیلمبرداری، فقط می‌توانم سه ساعت بخوابم، چرا که دلم می‌خواهد آن حسی که در وجودم ایجاد می‌شود تداوم داشته باشد، آن زمانی هم که می‌خوابم درواقع بیهوش می‌شوم.

○○○

داستانهای
انتخابی
آلفرد
هیچکاک

وقتی در را باز کرد و وارد خانه شد، «سانتا» سگ پشمالو و پیر با خوشحالی دم تکان داد و خود را روی پاهایش انداخت، ولی او سگ را کنار زده و زیر لب گفت: «فعلاً وقت و حوصله ندارم که به تو برسم» و بعد سگ را گرفت و داخل انباری کوچکی که نزدیک در قرار داشت ،گذاشت و در آن را بست. بعد به آرامی و بدون سروصدا به طرف اتاق خواب رفت و وارد آن شد. در قفسه کوچک کنار تختخواب را باز کرد و تپانچه‌ای را از آن خارج کرد و بدون معطلی از درب دیگر اتاق خواب به طرف هال و سرسرای خانه رفت.

«ایزابل برنر» که روی مبل راحتی مقابل تلویزیون لمیده و داشت برنامه‌ای را تماشا می‌کرد، با شنیدن صدای پا سر خود را برگرداند و وقتی او را دید گفت:

ـ اوه، تو هستی؟ چطور وارد شدی که من نفهمیدم...

و بعد ناگهان صدای زن قطع شد و چشمانش با تعجب و حیرت به طرف او خیره ماند و گفت:

ـ چه کار داری می‌کنی... مگر دیوانه...

و دیگر نتوانست جمله خود را تمام کند، زیرا صدای شلیک گلوله‌ای از تپانچه بلند شد و زن بیچاره از صندلی روی زمین افتاد. قاتل با خونسردی جلو رفت و دست چپ مقتوله را گرفت و بلند کرد و نگاهی به ساعت مچی تقویم‌داری که دست او بود، کرد. عقربه ساعت و تاریخ آن را کمی چرخاند و بعد دست او را با ساعت محکم به پایه فلزی مبل زد. و بدین ترتیب شیشه ساعت را شکست و آن را از کار انداخت و دست زن را هم خراش داد.

قاتل اسباب و اثاثیه اتاق را عمداً بهم ریخت. جعبه جواهرات و زینت‌آلات ایزابل را از کمد درآورد و آن را وسط اتاق پخش کرد و سپس شیشه پنجره سرسرا را که به طرف تراس خارج باز می‌شد، شکست. مقداری از شیشه‌های آن را درآورد و شکافی به اندازه یک نفر که بتواند از آن عبور کند، ایجاد کرد و بعد آهسته و بی‌سروصدا همانطور که آمده بود، رفت.

●

کارآگاه «گروبر» که مشغول بازرسی و تحقیق در محل قتل بود، از پزشک مخصوص پلیس پرسید:

ـ به نظر شما این واقعه چه زمانی اتفاق افتاده و زن را چه کسی کشته است؟

پزشک سر خود را کمی خاراند و درحالی که فکر می‌کرد، گفت:

ـ نظر قطعی نمی‌توان داد، ولی به هرحال می‌توان گفت که مدت نسبتاً زیادی از زمان قتل می‌گذرد، شاید چهار یا شش روز قبل این اتفاق افتاده است.

کارآگاه گفت:

ـ راستی تاریخ تقویم ساعت را که شکسته است نگاه کنید، روز ششم ژوئن، ساعت ۹:۲۰ دقیقه است. ظاهراً باید شب بوده باشد، زیرا قبل از ظهر این روز مستخدمی که هر هفته برای شستن لباسها می‌آید، اینجا بوده است.

پزشک لحظه‌ای مکث کرد و گفت:

ـ بنابراین بیش از پنج روز و نصفی از زمان قتل می‌گذرد. شاید درست باشد. به هرحال اگر با من کاری ندارید، من می‌روم.

جلوی در خانه یکی از کارمندان، پلیس پزشک را نگه داشت و گفت:

ـ دکتر اینجا را نگاه کنید!

و با دست به طرف اتاق کوچک انباری که در آن را باز کرده بود، اشاره کرد. آنجا وسط اتاق ، «سانتا» سگ پشمالو، بی‌حال روی زمین افتاده بود و از گرسنگی و ضعف، قدرت حرکت نداشت.

پزشک، به طرف سگ خم شد و گفت:

ـ آه خدای من، چقدر دلم برای این حیوان بیچاره می‌سوزد. تصور نمی‌کنم که او زنده بماند. اما من به اداره که برسم با دامپزشکی تماس می‌گیرم، شاید بتواند او را از مرگ نجات دهد.

کارآگاه «گروبر» بعد از پایان بازرسی و تحقیقات واقعه، علت قتل را سرقت تشخیص داد، زیرا آثار باقی‌مانده نشان می‌داد که دزد با شکستن پنجره وارد سرسرا شده و زن را کشته و بعد جواهرات او را بهم ریخته و...

ولی بعداً که تحقیقات بیشتری انجام گرفت، معلوم شد گلوله‌ای که با آن «ایزابل» به قتل رسیده، متعلق به تپانچه شوهرش دکتر «هلفرید برنر» است. بنابراین سوءظن پلیس متوجه او شد.

دکتر برنر با اینکه یکی از قضات و حقوقدانان معروف شهر بود و مشاغل متعددی در دستگاههای قضایی داشت، اما به علت ولخرجی زیاد، مقروض شده بود. تا آنکه چند سال قبل او با «ایزابل اورلی» زن بیوه ثروتمندی آشنا شد و با او ازدواج کرد.به این ترتیب دکتر «برنر» وارث همسر خود به‌شمار می‌رفت و تمام ثروت ایزابل ـ به استثنای قسمتی از آن که به برادرزاده‌اش می‌رسید ـ نصیب شوهر او می‌گردید و این ثروت بالغ بر چندین میلیون دلار می‌شد. بنابراین دکتر «برنر» امکان داشت که به خاطر دست یافتن به این ثروت زن خود را کشته باشد، ولی او برای رد این اتهام دلیل محکمی داشت به این معنا که او برای انجام کاری از زوریخ عازم مونیخ شده بود و درحقیقت در محل قتل نبود و چهارشنبه هفته بعد، پس از آنکه از قتل همسر خود مطلع شده بود، به زوریخ بازگشته بود.

کارآگاه«گروبر» بعد از دکتر «برنر» به برادرزاده مقتوله، یعنی «جرج اورلی» که او هم از ارث سهمی نصیبش می‌شد مظنون شد، ولی عجیب اینجا بود که «چارلز» هم در هنگام وقوع قتل در زوریخ نبود. و برای استفاده از مرخصی به سواحل اسپانیا رفته بود. و به این ترتیب کارآگاه «گروبر» در تحقیقات خود به بن‌بست رسید و دیگر نمی‌دانست که چه باید بکند. تا آنکه چند روز بعد از انتشار خبر قتل خانم «ایزابل» در روزنامه‌ها، مردی به عنوان شاهد به اداره پلیس مراجعه کرد و گفت که در غروب پنج‌شنبه ششم ژوئن او دکتر «هلفرید برنر» را دیده که از قطار مونیخ پیاده شده، بنابراین او در هنگام قتل در محل واقعه بوده است.

دیگر جای انکار برای دکتر «برنر» باقی نمی‌ماند، زیرا دلیل محکمی برای انجام قتل او پیدا شده بود، دکتر «برنر» وقتی در برابر بازپرس و شاهد قرار گرفت گفت: ناچار شده بود که برای کار مهمی و نیز مذاکره با همسرش به زوریخ بازگردد و مجدداً نیمه شب به مونیخ مراجعت کند. او پس از ملاقات با همسرش دوباره به مونیخ بازگشته است.

از او سؤال شد که چرا این موضوع را از اول نگفته بود و او پاسخ داد، چون ممکن بود مورد سوءظن قرار بگیرد و همه تصور کنند او همسرش را کشته، موضوع را مخفی کرده بود.

اما کارآگاه نتوانست حرفهای دکتر «برنر» را بپذیرد. دادگاه هم ادعاهای او را نپذیرفت و اتهام وی را رد نکرد، در نتیجه او مجرم شناخته شد و محکوم به زندان ابد گردید.

●

تقریباً چهار سال بعد از این واقعه، در یکی از روزهای آوریل، دکتر برنر که در زندان به‌سر می‌برد، در کتابخانه زندان مشغول مطالعه مجله‌ای به نام «سگ سالم» بود، وقتی داشت مجله را ورق می‌زد، ناگهان مطلبی را در آن دید که او را به هیجان آورد و با تأمل و دقت زیاد آن را خواند و برای بار دوم و سوم هم این کار را کرد. بعد نزد رئیس زندان رفت و تقاضا کرد فوری با وکیل خود ملاقات حضوری داشته باشد.

وکیل مدافع روز بعد، سراغ دکتر «برنر» آمد و گفت:

ـ تو خودت هم می‌دانی هر کاری ممکن بود و از دست من برمی‌آمد، برای تو کردم. دیگر از من چه می‌خواهی؟

دکتر به او گفت:

ـ گوش کن ببین این مجله چه نوشته است:

«یک سگ اگر کاملاً سالم و دارای وزن متوسطی باشد حداکثر مدت ۱۰۰ تا ۱۲۰ ساعت می‌تواند بدون آب و غذا زنده بماند...»

وکیل مدافع با تعجب نگاهی به او کرد و پرسید:

ـ خب منظورت چیست؟

دکتر برنر جواب داد:

ـ متوجه نمی‌شوید. آنها مرا متهم کرده‌اند که پنج‌شنبه شب زن خود را کشته‌ام و «سانتا» سگ پشمالو را نیز در آن انباری زندانی کرده‌ام. درحالی که «سانتا» تا صبح روز چهارشنبه بعد هم در آن انباری زنده مانده بود، به این ترتیب از زمان وقوع قتل تا وقتی سگ زنده بود مجموعاً ۱۳۴ ساعت می‌شود و باید این را هم درنظر گرفت که «سانتا» سگ کاملاً سالمی نبود، پیر و ضعیف شده بود و به این ترتیب اصلاً نمی‌توانست چهار یا پنج روز بدون آب و غذا زنده بماند و روز چهارشنبه صبح

باید جسد او را در این اتاق پیدا می‌کردند. پس در این صورت باید سگ را همان موقعی در انبار حبس کرده باشند که «ایزابل» را کشته‌اند و در آن زمان من از زوریخ حرکت کرده و به مونیخ رفته بودم.

وکیل مدافع به فکر فرو رفت و گفت:

- خب، پس می‌بایستی نفر دومی وجود داشته باشد که درست مثل شما به تمام قسمت‌های خانه آشنا باشد و بداند شما تپانچه را کجا می‌گذارید و «ایزابل» کجا می‌نشیند و از همه مهمتر سگ هم او را می‌شناخته وگرنه پارس می‌کرد و به او حمله‌ور می‌شد...

دکتر «برنر» با سر حرفهای او را تصدیق کرد و گفت:

- و فقط یک نفر می‌تواند باشد که تا این حد از جزئیات زندگی من اطلاع داشته باشد و به علاوه از قتل همسرم او نیز استفاده ببرد...

- منظورتان «جرج اورلی» برادرزاده همسرتان است که درحقیقت موقعی که شما محکوم و از ارث همسر خود محروم شدید او تنها وارث به‌شمار رفت و همه ثروت همسر شما را تصاحب کرد؟

- بله، مگر کس دیگری هم وجود دارد؟

- ولی او که در آن موقع اینجا نبود و برای استراحت و استفاده از مرخصی به اسپانیا رفته بود!

- بله، در آن روز پنج‌شنبه که پلیس تصور می‌کند زن من به قتل رسیده، او در اسپانیا بوده، ولی پس از آن چه؟ من که برای شما ثابت کردم که همسرم باید بعد از روز پنج‌شنبه به قتل رسیده باشد.

وکیل مدافع آهی کشید و گفت:

- اما چه کسی می‌تواند بعد از چهار سال این موضوع را ثابت کند؟

به هرحال من سعی خودم را می‌کنم و اول با پلیس تماس می‌گیرم. شاید آنها را قانع کنم.

●

«جرج اورلی» در ویلای عمه مقتوله خود روی مبل راحتی مقابل تلویزیون نشسته بود که صدای در بلند شد. زن جوان او در را باز کرد و چند لحظه بعد کارآگاه «گروبر» وارد اتاق شد. «جرج» برگشت و وقتی او را دید با تعجب گفت:

- شمایید؟

کارآگاه «گروبر» یک مرتبه و بدون مقدمه گفت:

- نظیر این سؤال را چهار سال قبل موقعی که شما به‌طور ناگهانی و سرزده، وارد اینجا شدید، خانم «ایزابل» از شما پرسید... جسد او از روی همین مبلی که شما روی آن نشسته‌اید به زمین افتاد. ساعت مچی او را شکسته و عقربه آن را به عقب کشیدید؟ خب چطور حاضر شدید به خاطر پول، عمه خود را بکشید و بعد شوهر او را تا ابد روانه زندان کنید؟

کارآگاه «گروبر» دید که چگونه «جرج» خود را باخت و رنگش مثل گچ سفید شد. حمله او آنقدر ناگهانی بود که «جرج» فرصت دفاع پیدا نکرد و از همانجا با کارآگاه روانه زندان شد.

■

طلایی که دور ریخته می‌شود

بقیه از صفحه ۱۸

۱- این روزها بازار کتابهای کمک درسی حسابی داغ است. مگر نه اینکه این کتابها براساس کتاب درسی، وزارت آموزش و پرورش تهیه می‌شوند، پس می‌توان ناشران کتابهای کمک آموزشی را با این اهرم موظف ساخت برای هر نوبت چاپ، مبلغ مشخصی به آموزش و پرورش بپردازند.

۲- تمام سازمانها و مراکز - اعم از دولتی و خصوصی - از فارغ‌التحصیلان آموزش و پرورش بهره برده و به جایی رسیده و می‌رسند، پس چرا نباید هزینه این استفاده را بپردازند؟ وزارت آموزش و پرورش میلیون میلیون تحصیلکرده تولید کرده و مفت و مجانی به دیگران هبه می‌کند آنوقت خودش باید برای یک ریال تخفیف از مخابرات یا برق یا... منت بکشد! آیا نمی‌شد قانونی تصویب کرد که مراکز دولتی (و حتی خصوصی) بابت استخدام افراد مورد نیازش مبلغی را (براساس مدرک) به حساب آموزش و پرورش واریز نماید؟ یا حداقل با این اهرم از امتیازات مناسب و شایسته آنها استفاده نماید؟

۳- پخش کتابهای درسی در شهریور ماه همه ساله سود سرشاری را نصیب دیگران می‌کند و درصد ناچیزی به خود اداره می‌رسد، آیا نمی‌توان پخش کتابها را به خود مدارس محول ساخت تا سود حاصل هم زخمی از زخمهای هر مدرسه را درمان کند؟ هم بطور اصولی و مستقیم و درست و به موقع توزیع گردد؟

۴- ارزشیابی معلمان بیشتر بر جنبه‌های معلمی تأکید داشته باشد نه بر مسائل حاشیه‌ای. نظر و رأی دانش‌آموزان در این فرم مورد توجه قرار گیرد. در انتخاب معلم نمونه هم نظر دانش‌آموز دخیل گردد. معلم نمونه و موفق هر مدرسه در آغاز سال تحصیلی بعدی طی مراسمی مناسب و شایسته در مقابل دانش‌آموزان معرفی و تقدیر گردد. آیا تفاوت معلمی با درصد قبولی ۱۰ درصد و عدم رضایت دانش‌آموزان با معلمی با قبولی صددرصد و رضایت اکثریت دانش‌آموزان فقط به اندازه یک تقدیرنامه کاغذی خشک و خالی است؟ این تقدیرها در معلم چقدر ایجاد انگیزه و تلاش می‌کند؟

۵- به علت کمبود مراکز تفریحی - ورزشی، دانش‌آموزان مجبورند یا در خانه بمانند یا در خیابان پرخطر بازی کنند. آیا نمی‌شود در ساعات غیردرس و روزهای تعطیل حیاط و زمین بازی مدرسه را به خود دانش‌آموزان اجاره داد؟ (البته با بهایی اندک که هم دانش‌آموز ترغیب و راضی شود، هم مدرسه ریالی بیشتر برای هزینه‌هایش داشته باشد.

۶- کلینیک فرهنگیان در هر شهری گسترش یافته و به آن اعتبار و اهمیت داده شود. بیمه خدمات درمانی تمام امور درمانی را شامل گردد حتی بیماریهای تخصصی و ویژه را. آیا بیمه تأمین اجتماعی خدمات مناسب و راضی‌کننده ارائه می‌دهد؟

۷- تکلیف شهریه مدارس روشن گردد. اینکه اسم شهریه را عوض کنیم و بگذاریم هدیه به مدرسه یا کمک به مدرسه، نه‌تنها مشکلی را حل نمی‌کند، بلکه ایجاد جنگ اعصابی است بین خانه و مدرسه. یا صراحتاً بگوییم شهریه به هر اسمی ممنوع یا اینکه قانون اساسی را با شرایط موجود تعدیل کنیم. یا آموزش را رایگان اعلام کنیم اما از کسانی که تجدید یا مردود می‌شوند هزینه واقعی سرانه را با صراحت و شفافیت بگیریم. با این شعار که: «هر کس درس بخواند، تحصیل رایگان است، هر کس درس نخواند باید شهریه بپردازد.»

۸- هر طرح و الگویی از کشورهای معتبر انتخاب می‌کنیم، به تفاوتهای فرهنگی - اجتماعی - سیاسی - اقتصادی - خانوادگی و اعتقادی خودمان با آنها هم توجه کنیم.

۹- در کلاسهای متعدد هر پایه، دانش‌آموزان را براساس سطح علمی و توانایی‌شان تقسیم کنیم. مدرسه شرکت ایران خودرو نیست که براساس اولویت ثبت‌نام تصمیم‌گیری کنیم. کلاس مدرسه اعلام اسامی کنکور نیست که به ترتیب الفبا مقید باشیم. کار مدرسه قرعه‌کشی بانک نیست که دانش‌آموزان را بطور تصادفی کلاس‌بندی کنیم. مدرسه محل آموختن علم است و می‌توان کلاسها را برپایه سطح علمی و نمره قبلی دانش‌آموزان تقسیم کرد.

۱۰- در برنامه مدارس دروس یا برنامه‌هایی جدید گنجانده یا تعویض گردد که واقعاً در زندگی فردی - خانوادگی - اجتماعی دانش‌آموز به دردش بخورد (آموزش شنا، آیین زندگی، روانشناسی، کاربرد و استفاده بهینه از وسایل خانه، علم مواد غذایی، آشنایی با داروهای گیاهی و شیمیایی، آموزش کامپیوتر و...)

پایان سخن

کلمات، حرفها، اظهارنظرها و جملات عنوان شده فقط و فقط از سر دلسوزی و عشق و توجه بیان شده و بی‌هیچ نگاه حاشیه‌ای، تنها طرفدار پیشرفت و بهبود وضعیت نظام آموزشی می‌باشند و امیدوارم با نگاه دلسوزانه و دوستانه خوانده شود. این مقال ناقص و مختصر تنها محض تلنگر و جلب توجهی است کوتاه و امید که فتح‌بابی باشد بر نظرات و تفکرات تخصصی و عملی و نوین. انشاءالله.

رضا عباسی اقدم - دبیر زبان انگلیسی - میانه

افغانستان قانونمند می‌شود

بقیه از صفحه ۷

وزیران دولت نمی‌توانند دارای تابعیت غیرافغانی باشند و فقط در موارد خاصی تابعیت دوگانه وزرا به پیشنهاد رئیس جمهوری توسط پارلمان تأیید می‌شود.

زبانهای رسمی افغانستان نیز پشتو و فارسی است، اما در کنار آن زبانهای دیگر مانند ازبکی، ترکمنی، بلوچی و نورستانی در مناطق خود به عنوان زبان سوم رسمیت دارند.

همچنین بانک مرکزی افغانستان نهادی مستقل اعلام شده، اما برای چاپ پول باید با کمیسیون اقتصادی پارلمان مشورت شود، درحالی که انتشار پول نیاز به تأیید ندارد.

یکی از اصلی‌ترین بحث‌های لویه‌جرگه تشکیل شورای نظارت بر قانون اساسی بود که سرانجام توافق حاصل شد. وظیفه این شورا را کمیسیون مستقلی انجام می‌دهد که اعضای آن توسط رئیس جمهوری انتخاب می‌شوند و به تأیید شورا می‌رسند.

در متن نهایی قانون اساسی، حقوق و آزادی‌های اتباع این کشور به همان صورتی که در پیش‌نویس اولیه ذکر شده بود، پذیرفته شده اما در بخش برابری تمام اتباع در برابر قانون، عبارت اعم از زن و مرد نیز اضافه شده است.

تصویب قانون اساسی افغانستان را باید به فال نیک گرفت و امیدوار بود که آرامش پس از چندین دهه به این کشور بازگشته و صلح و آشتی جای جنگ را بگیرد.

قانون اساسی افغانستان در شرایطی به تصویب رسید که هنوز طالبان و القاعده در گوشه و کنار این کشور آتش‌افروزی کرده و حادثه‌آفرینی می‌کنند.

کسی که پشت الاغ باد به غبغب بیندازد، چون سوار اسب شود پاک دیوانه خواهد شد

جوابیه عرشیا به مطلب آدم‌فروش...

من آدم‌فروش نیستم!

زیر نظر: جبار آذین
تلفن: ۲۹۹۹۳۳۸۲
Jahan_e_honar@ hotmail.com

اشاره:

«عرشیا» خواننده جوان موسیقی پاپ که آلبوم «دوری و پشیمانی» او به صورت غیرمجاز در بازار پخش شده است، در پاسخ به مطلب «آدم‌فروشی شادمهر عقیلی، مسعود کیمیایی، عرشیا و...» که در «جهان هنر» مجله اطلاعات هفتگی به شماره ۳۱۲۰ چاپ شده بود، جوابیه‌ای برای مجله ارسال کرده که متن آن را در زیر می‌خوانید.

آلبومی با عنوان «دوری و پشیمانی» یک ماه پیش به صورت غیرمجاز با صدای اینجانب «عرشیا» و «شادمهر عقیلی» از شرکت نوادر کانادا منتشر شد که شرح واقعیت بدین شرح می‌باشد:

۱ـ اینجانب «عرشیا» هیچ اطلاعی از آلبوم فوق نداشته و در این مورد باید بگویم، فقط اینجانب ۵ آهنگ حذف شده از آلبوم «دیوونه‌ام» که دو سال در ارشاد توقیف بود با آهنگسازی لیماک را سال پیش به دوست عزیزم شادمهر داده بودم، به اسم‌های نگو نه ـ چی می‌گی ـ فقط تو ـ بی‌خبر ـ بی‌وفا که قرار بود اشعار این آهنگها عوض شود و حتی دو تا از آنها را شادمهر بخواند و نمی‌دانم چگونه سر از بازار درآورده است.

۲ـ اسم اصلی من محمدحسین پهلوی است (قبل از انقلاب) که بعد از انقلاب به پهلوان تغییر دادم و در خانه از بچگی مرا «عرشیا» صدا می‌زدند و اسم واقعی شادمهر نیز محمدرضا عقیلی می‌باشد و در خانه او را نیز صدا می‌زدند «رضا» و خواهشمندم اگر قرار است، اسمی نوشته شود، درست در مطبوعات بنویسند. من و شادمهر دوست عزیزم، هیچ مشکلی با هم نداشته و نداریم و اگر روزی هم با یکدیگر مشکل داشته باشیم، خودمان آنرا حل می‌کنیم. نه اینکه عده‌ای هنرمند ناموفق موسیقی از آبِ گِل‌آلود ماهی بگیرند و مدام برای خود شیرینی، دخالت در کار من و شادمهر کنند. بهتر است فکری به حال شکست خورده خودشان در عرصه موسیقی کنند.

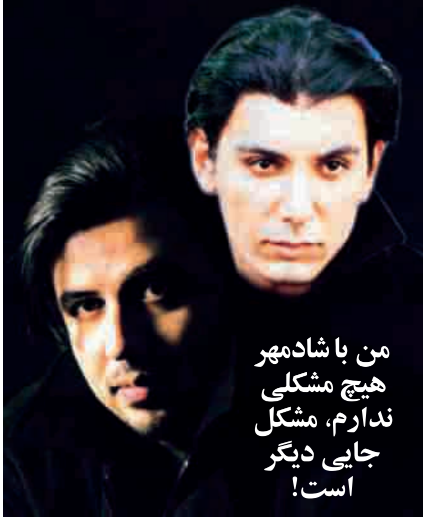

من با شادمهر هیچ مشکلی ندارم، مشکل جایی دیگر است!

۳ـ من دوستی داشتم در کانادا، ایشان حقوقدان می‌باشند. ایشان وکیل من شدند و به شرکت نوادر کانادا مراجعه کردند. این آقایان اعلام نمودند، این آلبوم دوری و پشیمانی را یک شخص که خود را از دوستان شادمهر معرفی کرد و همچنین با ایشان بابت این آلبوم قرارداد داشت به مبلغ ۶۰ هزار دلار به این شرکت واگذار نموده است و وقتی ما واقعیت را شنیدیم از آن شرکت شکایت کردیم که به زودی نتیجه آن را به اطلاع شما عزیزان خواهیم رساند.

۴ـ هیچ‌کس با شادمهر در ایران دشمن نبود که این آلبوم را منتشر کند، خودتان می‌دانید، من سالهای متعددی با شادمهر دوست بودم و هستم و هیچ گروهی بیکار نیست در ایران که به امثال شادمهر عقیلی و من (عرشیا) فکر کند و شادمهر به خاطر آنها از ایران برود، چون من کاملاً از رفتن شادمهر به کانادا خبر داشتم و قرار بود من نیز به کانادا بروم که ممنوع‌الخروج و ممنوع‌التصویر و صدا و کلاً از تمام فعالیتهای هنری ممنوع شدم، آنهم نه به قهر دولت که به لطف دوستان!!!

در آلبوم «دوری و پشیمانی» غیرمجاز، من از هیچکدام از آهنگهایم راضی نبودم، چون این آهنگها برای زمان ۳ سال پیش ساخته شده‌اند، ولی مژده به علاقه‌مندان موسیقی می‌دهم که به زودی آلبوم روکم کنی ۱ و ۲ با ۱۶ قطعه آهنگ با فاصله ۳ ماه از یکدیگر منتشر خواهند شد.

۵ـ شادمهر عقیلی تا امروز هیچ آهنگی برای من نخوانده که صدای ایشان نزد من باشد و تمامی آلبوم «بهانه» را به گفته خود شادمهر هم که در ایران بود و در مطبوعات اعلام نمود، آقای «پدرام کشتکار» برای اینجانب ساخته بودند و تا امروز هیچ نوع همکاری‌ای من و شادمهر با هم نداشته‌ایم. شادمهر در آلبوم «بهانه» فقط ناظر کار من بود. در ضمن همیشه که یک خواننده خوب نمی‌خواند، آن هم با وضعیت بسیار بد مالی که شادمهر در کانادا دارد و به عنوان شاگرد کتابفروشی در تورنتوی کانادا کار می‌کند.

با تشکر ـ عرشیا

تمامی ماجراهای این روایت‌ها واقعی است و فقط
اسامی آدمها عوض شده است

قصه های پشت پرده سینما

به روایت محمدرضا لطفی
قسمت بیست و هفتم

به دنبال کارچرخان!

فرشید تلفن را قطع می‌کند، سپس شماره «بهبهانی» صاحب کارخانه تم‌تم نمکی را می‌گیرد.

ـ الو بهبهانی جان سلام، آقا من دارم دنبال کارگردان می‌گردم، دیگه داره جدی می‌شه، پولهات رو آماده کن.

ـ تو، هر موقع کارت جدی شد، اون وقت زنگ بزن تا با هم چک و چونه بزنیم، فعلاً فقط داری حرف می‌زنی، من هم دنبال عمل هستم، نه حرف!

ـ مخلصتم، چشم! به زودی وارد مرحله عمل هم می‌شیم. خب فعلاً کاری نداری؟

ـ نه قربونت، خبررو به من برسون.

ـ باشه، خداحافظ.

فرشید تلفن را قطع می‌کند و به فکر فرو می‌رود.

ـ باید دنبال یه کارگردان بگردم که اونم توی فیلم شریک بشه، کارگردانی که بیست میلیون مایه بذاره، دیگه درنگ جایز نیست!

فرشید از دفتر خارج می‌شود و قبل از خروج به «جاویدفر» می‌گوید:

ـ من دارم می‌رم خانه سینما، اگه کسی زنگ زد بگو امروز دیگه نمیام، فردا تماس بگیره.

ـ می‌خوای بگم با تلفن همراهت تماس بگیرن؟

ـ نه، تلفن همراهم قطع شده، پولشو ندادم، قطع کردن! من رفتم، مواظب دفتر باش.

ـ به سلامت!!

ازدواج زورکی!

چند دقیقه‌ای از ساعت ۹ شب گذشته است و فرشید اخلاقی در خانهٔ نامزدش ـ سپیده ـ به اتفاق پدر سپیده مشغول نوشیدن چای و صحبت هستند.

ـ ببین فرشید، اصلاً می‌دونی حرف من چیه؟

ـ نه جناب بابایی نمی‌دونم، ولی مطمئناً چون از جانب شماست، باید بسیار پرارزش باشه!

ـ چرب‌زبونی بسه، آقاجون الان چند وقته که با سپیده نامزد هستی؟

ـ یک سال!

ـ و این قضیه تاکی می‌خواد ادامه پیدا کنه؟

ـ ما به زودی ازدواج می‌کنیم.

ـ به زودی یعنی کی؟ به من تاریخ بگو! ببین، همین امشب باید تکلیف دخترم روشن بشه. یا ازدواج و یا جدایی؟

ـ آقای بابایی این صحبتها رو نفرمایین! اجازه بدین براتون توضیح بدم من الان درگیر راه‌اندازی یک پروژهٔ سینمایی هستم و تمام ذهن و فکر و روح و سرمایه‌ام رو معطوف این کار کردم، «سپیده» خودش در جریانه، خب از اونجایی که ما هنرمندها روحیه لطیفی داریم با یه دست نمی‌تونیم چند تا هندونه برداریم. به همین خاطر من الان نمی‌تونم یه تاریخ مشخص به شما بگم، شما اجازه بدین تولید فیلم شروع و البته تموم بشه، بعد من با ذهن و روح و جسم آسوده و جیبی سنگین و پرپول به سمت تنها عشق زندگیم «سپیدهٔ» شب های زندگیم، یعنی سپیده بابایی پرواز می‌کنم. آقای بابایی شما خودتون توی اجتماع هستین و بهتر از من به همه چیز واقفین. من یه بچهٔ هجده ساله نیستم، سرد و گرم چشیده‌ام، درسته دو دفعه توی زندگی زناشویی شکست خوردم، اما این دفعه یه نکته بر همه چیز مقدمه و اون اینکه من «سپیده» رو دوست دارم و اونم من رو دوست داره! حالا دورهٔ نامزدیمون دوازده ماه باشه یا چهارده ماه زیاد فرقی نمی‌کنه!

چرا که عشق حرف اول رو می‌زنه! سپیده با شنیدن کلمات رمانتیک فرشید، صورتش قرمز می‌شود و قلبش با سرعت بیشتری شروع به تپش می‌کند.

ادامه دارد

اشتباه‌های خانم سیتا!

مسافری از هند از نظر یک هندی

هیچ گاه یک دختر هندی با شکل و قیافه «سیتا» از خانه فرار نمی‌کند!

من یکی از هندیهای مقیم ایران هستم. چندین سال است که در تهران زندگی می‌کنم و دارای مدرک تحصیلی فوق‌لیسانس «ادبیات اردو» می‌باشم.

این روزها موضوع سریال «مسافری از هند» که تازه از شبکه سوم سیما پخش شده، داغ است.

من هم می‌خواهم در ارائه نظر درباره این سریال شریک باشم.

ادبیات هندی یا ادبیات سیتایی!؟

مهم‌ترین نقش در این سریال، نقش «سیتا» است که خانم «شیلا» خیلی خوب آن را ایفا کردند. ایشان سعی کردند که لهجه فارسی رامثل هندیها ادا کنند و تقریبا موفق هم شدند، ولی نحوه استفاده «سیتا» از آن الفاظ و زبان فارسی، مثل یک هندی نبود، بلکه مثل یک ایرانی بود. با این تأکید که «سیتا» دانشجوی زبان فارسی و ساکن ایران بود. «سیتا» تقریباً همه الفاظ فارسی و صحبت‌های مهم و غیرمهم را می‌فهمید که این امر بسیار تعجب آور است.

در این سریال کسانی از جمله سیتا و چند نفر دیگر که به عنوان هندی (غیر از رامین) معرفی شده بودند، بعضی مواقع به هندی صحبت می‌کردند، ولی در دیالوگ‌های هندی، زبان خیلی غلیظ و کتابی استفاده شده که معمولاً مردم هند از آن استفاده نمی‌کنند. زبان هندی‌ای که در این سریال استفاده شده، زبان محاوره‌ای نیست و فقط در کتابها می‌شود آن را دید. در ضمن در سریال احساس می‌شود که زبان هندی تحمیل شده و وقتی بازیگران، هندی صحبت می‌کنند، تمامی توجه را به این امر متمرکز می‌کنند که درست تکلم کنند و به همین خاطر نحوه گفتاری را از دست می‌دادند. بدتر آن که در صحبت به زبان هندی، اشتباه دستوری هم وجود دارد.

در زبان هندی و اردو مسأله مذکر و مونث خیلی مهم است که معمولاً خارجیها در این مورد اشتباه کرده و فراموش می‌کنند که کدام واژه برای زن است وکدام برای مرد.

و این اشتباه در این سریال هم دیده می‌شود. مثلاً «رامپال» در یک صحنه به سیمین می‌گوید: «الو کاپتا» (احمق)! در حالی که باید می‌گفت: «الو کی پتی»، «الوکاپتا» برای زن استفاده نمی‌شود، بلکه برای مرد استفاده می‌شود. تلفظ کلمات هم درست نبود و کاملاً مشخص بود که گوینده، هندی زبان نیست.

ـ نمی‌دانم نویسنده دیالوگ‌های هندی چه چیز را می‌خواست نشان بدهد؟ می‌خواست نشان بدهد که هندی بلد است یا اینکه هندی بلد نیست؟! در ضمن در این سریال تابلوی رستوران «رامپال» که در تهران نشان داده می‌شد، همیشه و فقط به زبان هندی بود. آیا امکان دارد که در ایران، مخصوصاً در تهران چنین مکانی باشد و تابلوی آن فقط به زبان خارجی، آن هم به هندی باشد، گرچه صاحب مکان هم خارجی باشد؟

در این سریال یک آهنگ هم (مرکفر سه تمهار دین تک...) به زبان هندی خوانده می‌شود که در واقع به زبان اردو است. و این آهنگ ترجمه شعر فارسی (از کفر من تا دین تو...) است. ترجمه ترانه غلط است، بلکه ابداً مفهوم شعری که خوانده می‌شد را ندارد. کل ترجمه غلط وخود ترجمه بی‌مفهوم است. به زبان اردو، واژه‌های زیادی وجود دارد که از فارسی گرفته شده، ولی همه واژه‌های از فارسی گرفته شده به آن معنی نیست که به فارسی رایج است. مثلاً واژه «تردید» هم به زبان فارسی است وهم به اردو، ولی در معنی مختلف‌اند. به فارسی «تردید» به معنی شک و دودلی است، در حالی که به زبان اردو «تردید» به معنی تکذیب است، ولی در آهنگ «تردید» به همان معنی فارسی استفاده شد، نه آن معنایی که در اردو وجود دارد.

اشتباههای سیتا!

در این سریال دیده می‌شود که «سیتا» اکثر اوقات «ساری» (لباس هندی) می‌پوشد. چه در خانه، چه در بیرون خانه چه در بازار و چه در خیابان و همه جا فقط یک نوع و یک رنگ ساری می‌پوشد. سیتا از خانه و از کشورش همراه عاشق خود به خارج فرار می‌کند که ازدواج کند وهمانجا زندگی، ولی فقط یک دست لباس ساری همراه خود می‌آورد، این امر بسیار تعجب آور است. در ضمن در هند، معمولا دختر مجرد ساری نمی‌پوشد، بلکه بعد از ازدواج آن را می‌پوشد، ولی سیتا که تا پایان سریال نتوانست ازدواج کند، بیشتر ساری می‌پوشید. روی پیشانی سیتا یک طلای تزئینی که به هندی و اردو «تیکا» نام دارد، همیشه وجود داشت این نشانه یک چیزی است که دختران، روز عروسی خود یا در مجالس از آن استفاده می‌کنند، نه موقع فرار از خانه و در حالت استرس.

امکان ندارد که یک دختر «هندی» با عاشق خود به خارج فرار کند و به آن قیافه باشد که سیتا بوده است. (کارگردان خواسته که سیتا بیشتر به همین مورد شبیه باشد تا هر وقت بیننده او را ببیند، مورد توجه‌اش باشد. این کار در واقع برای شهرت سریال، خیلی مهم بوده است!)

در این سریال، واضح نشد، رامین که نامزد (ظاهراً) خوبی داشت، چرا می‌خواهد با یک دختر دیگر ازدواج کند؟ رامین یک آدم مذهبی یا خیلی مذهبی نیست، ولی بی‌مذهب هم نیست، اما حاضر است با یک دختر که اصلاً هیچ مذهبی را قبول ندارد، ازدواج کند!

جالب اینجاست که قبل از تصمیم نهایی ازدواج با «سیتا» راجع به مذهب صحبت نمی‌کند!

آن طوری که سریال شروع شد، بعد از چهار یا پنج قسمت باید تمام می‌شد، چون ظاهراً «سیتا» عاشق «رامین» شده بود، نه برعکس

برطبق «قانون عشق» آن عشقی که در دنیا دیده و شنیده می‌شود «سیتا» باید مسلمان می‌شد، چون قانون عشق این است که هر کس عاشق شود، باید تسلیم شود و برطبق خواسته‌ها و شرایط طرف عمل کند.

عشقی که در دنیا رایج است، کور است و بی‌منطق. و معمولاً خلاف عقل پیش می‌رود، گرچه به نظر بنده این عشق، عشق نیست، فقط دیوانگی است. عشق، چه عشق حقیقی، چه عشق مجازی باید عاقلانه و با منطق باشد. عشق مقدس‌تر از آنی است که در دنیا رایج است.

بر طبق همین عشق که در دنیا رایج است یا «سیتا» مسلمان می‌شد و با «رامین» ازدواج می‌کرد و یامسلمان نمی‌شد و به هند برمی‌گشت. و برای این کار فقط چهار یا پنج قسمت سریال کافی بود، ولی کارگردان سریال را ادامه داده تا پیامی را که برای بینندگان دارد، بدهد و هر جا که فکر کند پیام رسانده است، همانجا سریال را تمام کند، حتی اگر داستان تمام نشود!

سیتا و مسلمانی

در این سریال سؤالات مذهبی مطرح شده، ولی پاسخ‌هایی که داده شده منطقی و قانع کننده نیست. از این پاسخ‌ها نه «سیتا» قانع می‌شود و نه بینندگان.

نکته خیلی جالب این است که در سریال ثابت نشد که سرانجام «سیتا» چطور مسلمان شد؟ از یک سو «سیتا» سؤال‌های منطقی مطرح می‌کند و با هیچ جوابی قانع نمی‌شود، ولی از سوی دیگر راحت و سریع مسلمان می‌شود! آیا ممکن است یک دانشجوی غیر مسلمان که در قرن بیست و یکم زندگی می‌کند، آن طوری که در سریال نشان داده شده، مسلمان شود؟

تا آنجایی که دیده می‌شود، مردم ایران به هندیها و فرهنگ هندیها (مخصوصا به فیلمهای هندی) علاقه دارند. با توجه به همین علاقه مردم ایران، در داستان به یک دختر هندی نقش اساسی داده شده تا تعداد بینندگانش هرچه بیشتر باشد وشهرت زیادی پیدا بکند و از این طریق دست‌اندرکاران این سریال در واقع سعی کردند پیام خاصی به بینندگان برسانند، ولی آیا آنها در این مورد موفق شدند؟ واگر شدند چه‌قدر؟

هاشم علی مغموم از تهران

maghmoomhotmail.com

امیدوارترین مردم کسی است که اگر نقصی در کارش پیش آمد بی تأمّل در راه اصلاحش بکوشد

گفتگو با منصوربرزگر،

کشتی گیر

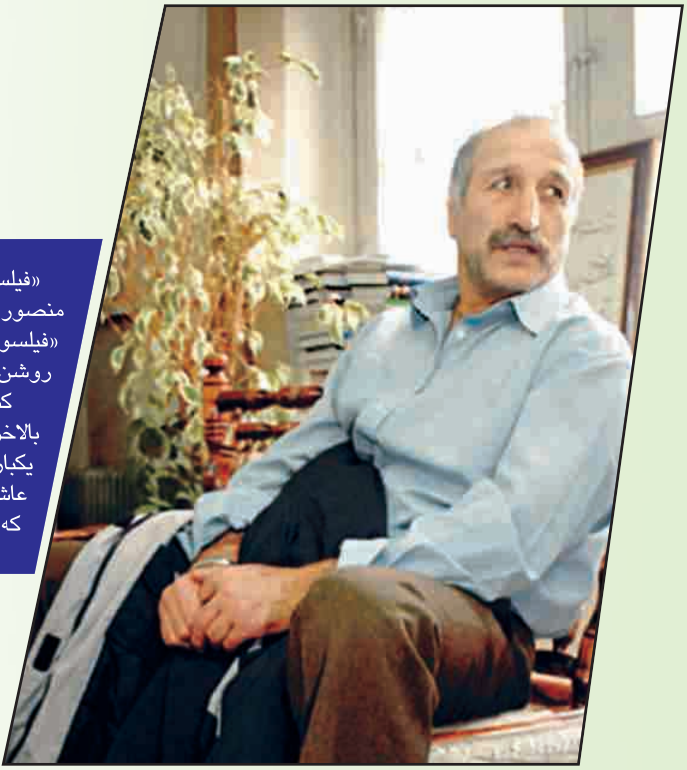

«فیلسوف کشتی»؛ این لقبی بود که «یوری شاهمرادف» اسطوره کشتی روسیه به منصور برزگر داد و حالا پس از یک دوره بلاتکلیفی، تیم ملی کشتی با بازگشت دوباره «فیلسوف گوش‌شکسته» به آرامش و امیدواری رسیده است و چشم انتظار افقهای روشن در بازیهای المپیک آتن می‌باشد.

کشتی برای رسیدن به این آرامش، روزهای پراضطرابی را سپری کرد تا اینکه بالاخره منصور برزگر حاضر شد با وجود دلزدگی و خستگی و عوامل سردکننده دیگر، یکبار دیگر با کشتی، این عشق دیرین و جدانشدنی سرشاخ شود. به‌راستی فقط از یک عاشق دل‌شکسته یا درواقع عاشق گوش‌شکسته برمی‌آید که با وجود تمام سختی‌هایی که طی سالیان گذشته بر او روا شده باز هم آماده خدمت به معشوق خود باشد.

امیر خادم از آمادگی خوبی برخوردار است و از مدعیان ۸٤ کیلو به حساب می آید

◄از مسوولان فدراسیون کشتی اصرار و از شما انکار. این داستان حضور شما در تیم ملی هم این اواخر خیلی جذاب شده بود، چرا سعی می‌کردید به نحوی از زیر بار این مسوولیت شانه خالی کنید؟

اصلاً، بحث شانه خالی کردن از زیر بار مسوولیت نبود. شما خودتان می‌دانید که من در بدترین شرایط تیم ملی هم هراسی از قبول مربیگری آن به دل راه نداده‌ام، اما این بار بنابر دلایلی برای پذیرش چنین مسوولیتی دلم راضی نبود و...

◄ببخشید که حرفتان را قطع می‌کنم، می‌توانم بپرسم چه دلایلی؟!

آن موارد دلایلی نبودند که از همگان پوشیده باشد، اما فکر نمی‌کنم در این شرایط که قبول مسوولیت کرده‌ام، بازگو کردن آنها چندان درست باشد.

◄چطور شد که مسوولیت هدایت تیم ملی را برعهده گرفتید؟

احساس کردم اگر در این شرایط مربیگری تیم ملی را قبول نکنم و بنابر هر دلیلی تیم ملی در آتن نتیجه نگیرد، من هم مسوول هستم. اصلاً شرایط به‌گونه‌ای برنامه‌ریزی شده بود که هیچ چاره‌ای جز قبول مسوولیت نداشتم.

◄یعنی می‌خواهید بگویید که برای پذیرش این سمت مجبور شدید؟!

نه، اصلاً منظورم این نبود. برخلاف نظر خیلی‌ها که می‌گویند کشتی مدیون برزگر و برزگرهاست باید بگویم این من و امثال من هستیم که مدیون کشتی و مردم هستیم و من هم اگر به خاطر عشق و علاقه و دینی که به کشتی دارم نبود، هیچ‌گاه این مسوولیت خطیر را نمی‌پذیرفتم.

◄قبل از آنکه شما عهده‌دار مربیگری تیم ملی شوید، برخی ملی‌پوشان با قاطعیت از بازگشت شما حرف می‌زدند. آیا با آنها در ارتباط بودید؟

اگر منظورتان از آن کشتی‌گیران، حیدری، دبیر، طلایی، جدیدی و رضایی است باید بگویم، بله. من چون احتمال می‌دادم سرانجام در مقابل پافشاری مسوولان قبول مسوولیت کنم، از چند ماه پیش رایزنی‌هایی را با بعضی از کشتی‌گیران آغاز کردم تا ضمن برقراری ارتباطات نزدیک با آنها، نسبت به روحیاتشان در زمان حضورم در تیم ملی بیگانه نباشم.

◄حدود ۲۰۰ روز تا شروع مسابقات المپیک آتن زمان داریم. این مدت برای ساختن یک تیم ملی قدرتمند کافی است؟

فرصت ما برای ساخته و پرداخته کردن یک تیم قدرتمند و حضوری افتخارآفرین در المپیک آتن کوتاه است، اما همه تجربه و تلاش خود را به‌کار خواهم بست تا با مشورت با دیگر همکاران و مربیان انتظارات جامعه ورزش و کشتی را تأمین کنم.

◄در این راه چه اهدافی را دنبال می‌کنید؟

هدف اول من در وهله نخست، کسب سه سهمیه باقیمانده در المپیک آتن است. در این راستا دو مسابقه مهم گزینشی در بهمن ماه درپیش است و ما هم یک ماهی است که با شناسایی نفراتی که توان حضور در مسابقه‌های گزینشی و کسب سهمیه المپیک را دارند، تمرینات جدی را شروع کرده‌ایم.

◄به غیر از اوزان ۶۰، ۶۶ و ۸۴ کیلو در بقیه اوزان که ما سهمیه المپیک را داریم، گزینش کشتی‌گیران به چه ترتیبی انجام خواهد شد؟

برخلاف گذشته که ملی‌پوشان برای حضور در مسابقه‌های جهانی و المپیک از حضور در مسابقه‌های تدارکاتی امتناع می‌ورزیدند، این بار برای انتخاب و گزینش ملی‌پوشان اعزامی به المپیک هیچ راهی غیر از حضور در مسابقه‌های انتخابی وجود ندارد. ما کشتی‌گیر لای پر قو را به المپیک نخواهیم برد و تمام ملی‌پوشان باید تا پیش از المپیک در تورنمنت‌های معتبر بین‌المللی به مصاف حریفان قدر جهانی بروند. من این موضوع را رک و پوست‌کنده با ملی‌پوشان هم درمیان گذاشتم.

◄اما همین تداخل حضور در تورنمنت‌های داخلی و بین‌المللی هم بارها مشکلاتی را به‌وجود آورده و خود باعث بروز اختلافات درون اردویی شده است...

این بار برای انتخاب نفرات هم برنامه‌هایی را پیش‌بینی کرده‌ایم و با تجزیه و تحلیل تقویم فدراسیون، زمان مسابقه‌های انتخابی را به‌گونه‌ای تعیین خواهیم کرد که این مسابقه‌ها با مسابقه‌های گزینشی و تورنمنت‌های بین‌المللی تداخل پیدا نکند.

◄گویا امیرخادم برای حضور در وزن ۸۴ کیلو عزمش را جزم کرده. شما در این مورد چه نظری دارید؟

درهای تیم ملی روی همه باز است و به هیچ‌وجه سیاست انتصابی در کارمان نیست. از این‌رو حتی اگر امیر و رسول خادم، غلامرضا محمدی، عباس جدیدی یا هر کس دیگری این توانایی را در خود احساس کند که می‌تواند برای کشتی ما در المپیک مفید باشد از وی دعوت خواهیم کرد تا در مسابقه انتخابی شرکت کند. در مورد امیر خادم هم باید بگویم از آمادگی نسبی برخوردار است و با این پشتکاری که از خودش نشان می‌دهد یکی از مدعیان اصلی تصاحب پیراهن ۸۴ کیلو تیم ملی است.

اگر تشخیص دادم فلان کشتی گیر نباید باشد، طالقانی هم نباید پادرمیانی کند

فیلسوف کشتی ایران

E_mail: babak_pourali@yahoo.com

سالاری مُرد...

بله، یک بار دیگر برزگر با لباس فرمانده تیم ملی کشتی وارد گود شد تا همچون تمام آن سالهایی که همواره مایه سربلندی و افتخار کشتی ایران بود، جورکش ورزش اول کشورمان باشد. اینک او برای چهارمین بار سکان رهبری تیم ملی کشتی آزاد را در بازیهای المپیک به دست گرفته تا با همفکری با دیگر همکاران فنی و ملی‌پوشان کشتی و حمایتهای همه‌جانبه، افتخاری دیگر را در صحنه المپیک رقم بزند.

فکر کردیم با گذشت یک ماه از قبول مربیگری تیم ملی کشتی از سوی منصور برزگر، حالا شاید او از لحاظ فکری آمادگی بیشتری برای انجام مصاحبه داشته باشد، از این رو به سراغش رفتیم تا پیرامون مسوولیت جدیدش و وضعیت کنونی کشتی با او همکلام شویم.

یکی از بزرگترین رنجهای زنده بودن این است که باید آدم بماند و داغ بزرگ عزیزترین نزدیکانش را ببیند

◀**کشتی ما علی‌رغم شایستگی‌هایش، همواره در این چند دوره اخیر المپیک‌ها با ناکامی مواجه شده و مدالهای زیادی را صید نکرده است. شما فکر می‌کنید اصلی‌ترین دلیل ناکامی کشتی‌گیران در رقابِتهای المپیک چیست؟**

یکی از عوامل، به نظر من باند مافیایی داوری است که همواره در المپیکها بیشترین ضربه را به تیم ملی ایران وارد می‌کند. اگر خاطرتان باشد در المپیک آتلانتا به‌طور واضح حق مسلم و مدال طلای عباس جدیدی را خوردند و در المپیک سیدنی هم دو مدال برنز ما با قضاوتهای بودار داوران از دست رفت، البته سوای حق‌کشی‌های داوران، عوامل درونی دیگری هم در این دوران وجود داشته که سبب شده تیم ایران با وجود توانمندیهایش از جایگاه واقعی خود در المپیک‌ها دور بماند. از جمله این عوامل می‌توان به اختلافات داخلی و گاه بروز بی‌نظمی در داخل اردو و ترکیب تیم ملی اشاره کرد.

◀**با مافیای داوری که نمی‌توان مقابله کرد، اما گمان می‌رود راه‌حلی برای جلوگیری از عوامل داخلی که شما به آن اشاره کردید، باشد؟**

بله. با توجه به تجربیات گذشته و تاوانی که در این خصوص هم کشتی و هم خود من پس داده‌ایم، دیگر به هیچ‌وجه با کشتی‌گیران بی‌نظمی که باعث اختلال در روند اردو می‌شوند، کار نخواهم کرد و به آنها هم اجازه حضور در اردو را نخواهم داد.

◀**حتی اگر آن کشتی‌گیر به عنوان مثال دبیر، حیدِری و یا رضایی باشد؟!**

کشتی گیر بی‌نظم را از اردو اخراج می‌کنم، حتی اگر آن کشتی گیر پسرم باشد

حتی اگر آن کشتی‌گیر بی‌نظم پسرم باشد، جلو او می‌ایستم و وی را از اردو اخراج خواهم کرد. چون نمی‌خواهم مثل گذشته اردوی تیم ملی تحت‌الشعاع کشتی‌گیران خاطی و بی‌نظم قرار گیرد.

◀**پس باید امیدوار باشیم که کشتی‌گیرسالاری با وجود شما ریشه‌کن خواهد شد...**

اصلاً یکی از اهداف مهم من در اردوی تیم ملی مبارزه با کشتی‌گیرسالاری است و دیگر اجازه نخواهم داد کشتی‌گیران بی‌نظم و خاطی با دور زدن من و طلب حمایت سازمان تربیت بدنی، کمیته ملی المپیک و یا فدراسیون کشتی خود را به تیم ملی تحمیل کنند. هنوز یادمان نرفته که چطور تیم قدرتمند کشتی ایران در المپیک سیدنی به‌واسطه کشتی‌گیرسالاری از هم پاشید. در آن دوران خودمختاری و خودمحوری‌ها در درون اردو و تیم ملی به اوج رسیده بود و متأسفانه مسوولان فدراسیون و سازمان تربیت بدنی هم برای حفظ خود از کشتی‌گیر خاطی حمایت می‌کردند، درحالی که وقتی مربی تشخیص می‌دهد فلان کشتی‌گیر نمی‌تواند کار کند، رئیس فدراسیون یا مسوول دیگری در سازمان تربیت بدنی نباید با پادرمیانی خواهان بازگشت دوباره کشتی‌گیر بی‌نظم و خاطی باشد.

◀**حضور یک مربی بدنساز خاص از جمله مواردی بوده که همیشه مشکل‌آفرین می‌شد و مسائل حاشیه‌ای زیادی را رقم می‌زد. برای حل این معضل چه طرحِی دارید؟**

این بار برای آمادگی جسمانی و بدنسازی کشتی‌گیران به فرد خاصی اکتفا نمی‌کنیم و سعی خواهیم کرد در وهله اول با مشورت با خود کشتی‌گیران از تمام ابزارها و عواملی که با توجه به خصوصیات روحی، روانی و جسمانی کشتی‌گیران می‌تواند مؤثر واقع شود، استفاده کنیم. در همین مرحله اول اردوی تیم ملی هم گروهی را برای نوشتن برنامه بدنسازی تیم ملی دعوت کردیم و از آنها خواستیم تا برای هر کشتی‌گیر برحسب نوع فیزیک بدنی‌اش، برنامه خاصی را طرح‌ریزی کنند، که اتفاقاً طرح موفقی هم بود.

◀**می‌رسیم به قانون سینه به سینه یا کمر تو کمر، همان غولی که چندی است بلای جان کشتی ما شده است...**

قانون سینه به سیه در کشتی مانند ضربات پنالتی در فوتبال است. درچنین شرایطی هر تیمی که بهتر پنالتی بزند، دلیل نمی‌شود که تیم برتر میدان باشد. در سینه به سینه هم همین‌طور است و شانس برای هر دو کشتی‌گیر یکسان است، اما چون در این چند سال کشتی‌گیران ما این قانون را زیاد جدی نگرفته‌اند، غالباً از ادامه کشتی در وضعیت سینه به سینه هراس دارند. در این رابطه ما باید خیلی کار کنیم و ریزه‌کاریهای بسیاری را به کشتی‌گیران، مربیان و حتی داورانمان گوشزد کنیم.

◀**به پایان مصاحبه رسیدیم، اما دلمان نمی‌آید از حادثه دلخراش زلزله بم و حماسه مردمی بعد از آن حرفِی به میان نیاورده باشیم.**

واقعاً از این مصیبت جانگداز متأسفم و از اینکه شاهد بیرون آوردن هموطنانم از زیر آوار بودم، متأثر و متألم شدم. یکی از بزرگترین رنجهای زنده بودن این است که آدم باید بماند و داغ بزرگ عزیزترین نزدیکانش را ببیند. من به نوبه خودم با این هموطنان داغدار ابراز همدردی می‌کنم. حال وظیفه من و جامعه کشتی این است که همپای تمام مردم برای ساختن شهری نو تلاش کنیم تا با همیاری ملی‌مان تسلای خاطر بازماندگان این مصیبت عظیم باشیم. ■

همت مردانه می خواهد گذشتن از جهان
یوسفی باید که بازار زلیخا بشکند
• صاحب تبریزی

فاصله بین دوست داشتن وحید و تنفر از او

فقط یک تار مور

بالا بروید یا پایین بیایید، فرقی نمی‌کند، چون وحید هاشمیان پایش را در یک کفش کرده و حاضر نیست برای تیم ملی کشورش بازی کند! کاری هم نمی‌توان کرد، چرا که گویا اظهارات وحید قانع‌کننده است و باید به او حق داد.

اما این اظهارات قانع‌کننده را همه نمی‌پذیرند. او این روزها متهم شده که به تیم ملی پشت کرده و قداست پیراهن تیم ملی را درک نمی‌کند. مسأله‌ای که هضم آن برای وحید کمی مشکل است. در این بین، برداشتهای ضدونقیض و درعین حال جالبی در جامعه فوتبال مطرح شده که قضاوت را پیرامون حضور یا عدم حضور هاشمیان در تیم ملی دشوار می‌کند.

در زیر چند نمونه از این برداشتها را بازگو کرده‌ایم تا شاید شما بهتر بتوانید رأی نهایی را درباره متهم ردیف اول که اینک یکی از گلزنان برتر بوندسلیگا است، صادر کنید!

برداشت اول:

وحید دچار توهم شده است

... اگر هاشمیان ادعا دارد که حقش را خورده‌اند و همه دشمن او هستند، پس چرا جرأت این را ندارد که مرد و مردانه آنچه را در ذهنش دارد به زبان بیاورد؟ به‌راستی او دنبال چه می‌گردد که از پورحیدری و طالبی گرفته تا بلاژویچ و برانکو همه را متهم می‌کند؟ از نظر او همه مربیان بد هستند، خط می‌گیرند و باندبازی می‌کنند تا حق هاشمیان را بخورند. واقعاً مربیان ما این قدر بیکار هستند که به جای پرداختن به امور تیم ملی، وقتشان را معطوف به تخریب بازیکنی کنند که یک عمر در یک تیم دسته دومی بوندسیلگا ذخیره بوده است؟!

نه، این خود هاشمیان است که دچار توهم شده و همه را دشمن و مخالف خودش فرض می‌کند و چقدر باید برای این فوتبال تأسف خورد که این چنین شأن خودش را به زیر صفر رسانده و به التماس بازیکنی افتاده که به تیم ملی کشورش تعصب ندارد. تیم ملی آنقدر باعظمت هست که همه حاضرند برای یک دقیقه‌اش سرشان را بدهند، اما متأسفانه الان وضعیت ما به‌قدری اسفناک شده که این‌طوری به هاشمیان دور می‌دهیم و شأن پیراهن تیم ملی را پایین می‌آوریم و... خلاصه از این جور حرفها.

برداشت دوم:

وحید افتخار فوتبال ایران

... تکرار گلزنی‌های وحید هاشمیان در بوندسلیگا سبب شده تا طرفداران فوتبال در ایران به فتح قله‌های جدیدی امیدوار شوند. باور کنید وقتی می‌شنویم هاشمیان در بوندسلیگا گل می‌زند، از صمیم قلب خوشحال می‌شویم و به ایرانی بودنمان افتخار می‌کنیم. او اگر امروز در بوندسلیگا گلزنی می‌کند، به نفع فوتبال ما است که یک بازیکن ایرانی در یک لیگ معتبر جهانی داشته باشیم.

حالا باید باور داشت که وحید هاشمیان یکی از فاتحان نسل تازه فوتبال ایران است، چرا که موفقیت هر ایرانی باعث سرافرازی همه ما ایرانی‌هاست. از این رو از خداوند می‌خواهیم در کارش تداوم داشته باشد و... خلاصه از این جور حرفها.

برداشت سوم:

هاشمیان: حوصله تیم ملی را ندارم!

حالا بشنوید دفاعیه متهم ردیف اول را، حرفهایی که چون زیاد شفاف نیست نمی‌تواند قابل دفاع هم باشد:

«اصلاً دیگر حال و حوصله ندارم در مورد تیم ملی حرف بزنم. من به تمام حرفهایی که تاکنون در این باره زده‌ام، ایمان دارم و اگر صدبار دیگر هم از من سؤال شود، می‌گویم در این شرایط حاضر نیستم برای تیم ملی بازی کنم.»

بهتر است از او بپرسیم، کدام شرایط؟ چون در این مدت که او از تیم ملی دور بود، شرایط خیلی تغییر کرده، مربی عوض شده، رئیس فدراسیون عوض شده و...

«به نظر من همان شرایط باز هم در فوتبال ما حاکم است و هیچ چیز عوض نشده. باعث افتخار من است که برای تیم ملی کشورم بازی کنم و خیلی دوست داشتم شرایط برای حضورم در تیم ملی مهیا می‌شد، اما هنوز هم خیلی‌ها هستند که دلشان نمی‌خواهد من در تیم ملی باشم. در این شرایط اگر بخواهم در تیم ملی بازی کنم، بازدهی‌ام را هم در باشگاه و هم در تیم ملی از دست می‌دهم. از این رو فعلاً قصد پوشیدن پیراهن تیم ملی را ندارم.»

> وحید افتخار فوتبال ما است، او بازی در تیم ملی را دوست دارد اما پیراهن تیم ملی را نمی‌پوشد، زیرا حوصله این تیم را ندارد!!

وقتی از وحید پرسیدیم، از عدم حضور در تیم ملی، تو بیشتر ضرر می‌کنی یا تیم ملی؟ او در جواب گفت:

«به نظر من هیچ‌کدام! اما نه، من ضرر می‌کنم، چون من دوست دارم، برای تیم ملی کشورم هم بازی کنم و حضور در تیم جزو افتخارات ورزشی‌ام به ثبت برسد.»

این هم جوابی سیاستمدارانه از وحید هاشمیان. بازی در تیم ملی را جزو افتخاراتش می‌داند، اما برای به دست آوردن این افتخار هیچ اشتهایی ندارد!

برداشت چهارم:

برانکو: حق با وحید است

سرمربی تیم ملی، بارها و بارها در مصاحبه‌های مختلف خود، تمایل به استفاده از وحید هاشمیان در ترکیب تیم ملی را ابراز کرده بود و در بسیاری از جراید اعلام شده بود که در صورت سفر هاشمیان به ایران، سرمربی تیم ملی در جلسه‌ای رودررو مسائل و مشکلات او را مورد بررسی قرار خواهد داد.

این جلسه، بالاخره در هتل گلشهر برگزار شد و برخلاف تصور خیلی‌ها که گمان می‌کردند مشکلات وحید با تیم ملی تمام می‌شود، حتی اصرارهای مرد کروات هم نتوانست هلی‌کوپتر ایرانی بوخوم را از تصمیم خود برای کناره‌گیری از تیم ملی منصرف کند.

جالب است بدانید برانکو در پایان مذاکرت دوساعته‌اش با هاشمیان خطاب به خبرنگاران گفت:

«حق با وحید است و در این ارتباط کار زیادی از دست من ساخته نیست. متأسفانه در گذشته با او برخورد درستی نشده و به خاطر همین هم وحید حاضر نیست برای تیم ملی بازی کند و تا زمانی که این مشکلات حل نشود، او به تیم ملی برنمی‌گردد.»

چهره مأیوس برانکو، مردی که از سوی هاشمیان در پایان جلسه فوق با منطق خطاب شد، نشان‌دهنده این است که وحید قید تیم ملی را زده و اصلاً برایش مهم نیست که حتی جام جهانی ۲۰۰۶ را هم از دست بدهد.

برداشت آخر:

وحید خوب است یا بد؟!

اینکه تا چه حد دلایل هاشمیان محکم و منطقی بوده است و اختلافات او با مسوولان فدراسیون چقدر در خاک ریشه دوانده، این روزها به بزرگترین علامت سؤال فوتبال ما مبدل شده است.

وحید هاشمیان در آلمان خیلی خوب گل می‌زند و درعین حال بنابر دلایلی حاضر به پوشیدن پیراهن پرافتخار تیم ملی و خدمت به کشورش نیست. در این شرایط، فاصله بین دوست داشتن وحید و تنفر از او به اندازه یک تار مو است.

راستی به نظر شما وحید پسر خوبی است یا یک بچه بد؟!

کریسمس ۲۰۰۴
با سرمربی بایرن مونیخ

اوتمار هیتسفیلد:
بایرن، یک سگ بی‌رحم است

(منبع: سایت رسمی بایرن مونیخ)

یاسر اشراقی

اولی هوینس مدیرعامل و مدیر فنی نامدار و مقتدر بایرن‌مونیخ در آخرین و جدیدترین مصاحبهٔ مطبوعاتی خود با خبرنگار باشگاه، حرفهای جالبی زد. این مرد موفق از اهداف بزرگ باواریایی‌ها در سال نو و همچنین شرایط سباستین دایزلر و بازیکنان جدید سخن گفت.

با هم این مصاحبه را می‌خوانیم:

◀ **آقای هوینس، به عنوان آغاز مصاحبه از کریسمس و برنامه‌های جدید باشگاه بگویید.**

○ صادقانه بگویم! از این سه هفته تعطیلات کریسمس نهایت استفاده را همراه با خانواده‌ام بردم و حسابی استراحت کردم. حالا به فکر تحقق اهداف باشگاه در سال جدید هستم. ما قصد داریم هر سه جام ممکن را فتح کنیم!

◀ **پیروزی پرگل و خیره‌کنندهٔ بایرن برابر فرایبورگ پایانی دلپذیر در سال ۲۰۰۳ بود. این طور نیست؟**

○ بله. قطعاً همین‌گونه است! راستش ما کریسمس را در حین سفر به شهر فرایبورگ برپا کردیم! پیروزی شیرین و مطبوع ما در برابر این تیم در زمین خودش یکی از بهترین روزهای حرفه‌ای من بود. من تا به حال در هیچ مسابقه‌ای این چنین راحت و آرام نبودم.

◀ **بایرن تنها تیم آلمانی است که اکنون باید برای فتح سه جام مبارزه کند، اما آنچه مشخص است بایرن آن برش و قاطعیت گذشته را ندارد. دلیلش چیست؟**

○ ما در ابتدای فصل با بازیکنان مصدوم زیادی مواجه شدیم و این خود باعث می‌شد که مربی، تیم را با ترکیبات متفاوتی به میدان ببرد و از شانس بد ما بازیکنان کلیدی ما با مصدومیتهای وحشتناک و طولانی روبرو شدند که این سبب شد سرمربی تیم دستش برای انتخاب یک ترکیب ایده‌آل باز نباشد.

◀ **میشاییل بالاک نمونهٔ بارز این مثال است. چرا بالاک در این فصل آن بالاک همیشگی و آماده نیست. آیا این مشکل در سال نو حل خواهد شد؟**

○ بله با شما موافقم. اما من به شما و هواداران تیم قول می‌دهم که میشاییل بهتر از اینها در آینده ظاهر شود. من قصد انتقاد از بالاک را ندارم، ولی این را مطمئنم که او توانایی‌های بالاتری دارد. او در طی این فصل به مانند گذشته بازیش چندان به چشم نیامد اما از این هم نباید گذشت که او پاسهای طلایی برای مهاجمان ساخت.

◀ **برنامه شما و تیمتان در نیم فصل دوم چیست؟ می‌دانید که چهار تیم رقابت سختی در صدر جدول قهرمانی دارند. درگیری در این پیکارها را چگونه ارزیابی می‌کنید؟**

بایرن ـ رئال یک بازی رویایی است و تمام بازیکنان ما از این قرعه رضایت دارند. ما آنها را حذف می کنیم

○ کاملاً درست است. ما برای قهرمانی در این فصل بوندسلیگا می‌بایست با چهار تیم مبارزه کنیم. دورتموند را نیز نباید دست کم بگیریم. هدف ما قهرمانی در بوندسلیگا در پایان فصل است. یقین دارم سال جدید، سالی پر از موفقیت برای ماست!

◀ **به لیگ قهرمانان اروپا می‌رویم. همان‌طور که می‌دانید بایرن باید در مرحله‌ی یک هشتم نهایی با رئال مادرید پیکار کند. به نظر شما این یک رویاست یا یک کابوس؟**

○ مسلماً این یک بازی رویایی است. تمامی بازیکنان از این قرعه رضایت کامل دارند. پیروزی برابر فرایبورگ و اشتوتگارت این نکته را به ما نشان داد که بازیکنان تیم از آمادگی بالایی برخوردارند. ما از بازی مقابل رئال استقبال می‌کنیم. تمامی بچه‌ها از اعتمادبه نفس بسیار خوبی برای پیروزی برخوردارند.

◀ **به نظر شما می‌توانید از این مرحله جان سالم به در ببرید؟**

○ بایرن یک تیم بی‌رحم است. مانند کسی که به هیچ‌کس رحم نمی‌کند. این درست که رئالی‌ها یک تیم رویایی هستند ولی ما آنها را حذف کرده و به یک چهارم نهایی می‌رویم.

◀ **در آغاز فصل همگان براین باور بودند که سباستین دایزلر پس از آن مصدومیت وحشتناک فصل پیش در این فصل یک مهرهٔ کلیدی می‌شود، اما بیماری مرموز او همه معادلات را برهم زد. نظرتان چیست؟**

○ حقیقتاً باشگاه و کل اعضای تیم توجه زیادی به سباستین و وضعیت سلامتی او دارند. ما در این مدت برنامه‌های ویژه‌ای برای او انجام دادیم به این امید که بتوانیم این بازیکن با ارزش را دوباره به دست آوریم. من صددرصد مطمئنم که سباستین دوباره می‌تواند همان بازیکن بزرگ و کلیدی برای بایرن و آلمان باشد. من امیدوارم مشکلات این بازیکن جوان از بین برود چرا که او در این مدت رنجهای زیادی متحمل شده است.

◀ **شما یکی از فعالان همیشگی انتقال مهاجم جوان آرژانتینی کارلوس آلبرتو توز به بایرن هستید. نظرتان در این مورد چیست؟**

○ ما ابتدا قصد داشتیم. مصرانه این بازیکن آرژانتینی را به خدمت بگیریم، اما متاسفانه هنگامی این مذاکره متوقف شد که هم باشگاه‌های آرژانتینی فعلا تعطیل شد و هم اینکه او در دیدار جام بین قاره‌ای جهان فقط ۲۰ دقیقه بازی کرد. باتوجه به این شرایط ما اندیشیدیم که قیمت او بسیار بیشتر از قابلیت‌های فنی اوست.

البته او بازیکن بسیار خوش‌آتیه‌ای است ولی فعلا و شاید موقتا از برنامه‌های ما خارج شده است. ضمن اینکه ما همیشه به دنبال بازیکنان بزرگ هستیم.

پیش‌بینی بازیهای لیگ از نگاه شما

لیگ برتر، جایزه برتر

نحوه امتیازات مسابقه «جایزه برتر»

- پیش‌بینی درست بازی با ذکر نتیجه آن ۱۰ امتیاز
- پیش‌بینی درست تیم برنده یا تساوی دو تیم ۵ امتیاز
- پیش‌بینی اشتباه بازی ۳ امتیاز منفی
- روی پاکت قید شود مربوط به مسابقه «جایزه برتر»
- حد نصاب شرکت در مسابقه ۳۰ امتیاز می‌باشد

جایزه برتر (۱۹)

اینجانب ....

به شماره شناسنامه ....

خواهان شرکت در مسابقه جایزه برتر هستم.

تلفن تماس ....

پگاه گیلان .... شموشک نوشهر ....
فولاد خوزستان .... استقلال تهران ....
پرسپولیس تهران .... استقلال اهواز ....
ذوب‌آهن اصفهان .... پاس تهران ....
ابومسلم مشهد .... فولاد مبارکه سپاهان ....
سایپای کرج .... برق شیراز ....
فجر شهید سپاسی .... پیکان تهران........................

آخرین مهلت ارسال ۸۲/۱۰/۳۰

برنده جایزه برتر (۹)
گل‌خاتون حوران - بوشهر

برنده جایزه برتر (۱۰)
شهرام حاجی - تهران

امید در زندگانی بشر آنقدر اهمیت دارد که بال برای پرندگان • هوگو

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

معر هفته

«بهزاد نبوی و محمدرضا خاتمی: در مقابل رد صلاحیت‌ها مقاومت می‌کنیم»

جراید

سیاسی کار

در سیاست هر آن که داخل شد
گاه از حیث گوش کر گردد
هر درشتی شنید، با نرمی
باعث رفع و دفع شر گردد
در کلفتی پوست هم ناچار
کرگدن‌وار چون سپر گردد
بعضاً از سنگ پای قزوین هم
صاحب «رو»ی شهره‌تر گردد
وقت تحت فشار، از میدان
نیست طوری که زود در گردد
لبّ مطلب، خلاصه عین میخ
بلکه بر میخ نیز سر گردد ✶
«بر سرش هرچه بیشتر کوبند
پافشاریش بیشتر گردد»☒

☒استقراضی از مرحوم ملک‌الشعراء بهار

هیأتی، حزبی می شود

یک کسی می‌گفت که من مجلس دامادی‌ام را می‌خواهم در یک مدرسه بگیرم. علتش را که پرسیدند، گفت: «آخه اونجا کلاسش بیشتره»! حالا این روزها در عرصه سیاسی نیز هر چیزی بالاخره کلاس خودش را دارد. اگر بپذیریم (یا پذیرانده شویم!) که در عرف دیپلماتیک، باید تابع قواعد بازی باشیم، در قدم اول باید یک دستی به سر و روی شکل خود بکشیم، قبل از اینکه کار به جراحی پلاستیک بکشد.

جمعیت مؤتلفه اسلامی پس از ۴۰ سال فعالیت، سرانجام برای ورود رسمی و تابلودار به رقابتهای حزبی، در هفتمین مجمع عمومی خود تبدیل به حزب شد: «حزب مؤتلفه اسلامی». البته توی کوچه و بازار، هنوز هم ممکن است عده‌ای با همان نام «هیأت» صداش بزنند که مسأله‌ای نیست. به مرور زمان همه یاد می‌گیرند. از حجره‌های سر بازار گرفته تا حجره‌های ته آن. لدی‌الورود، دبیرکل حزب مؤتلفه (هیأت مؤتلفه سابق!) اعلام کرده که هر کس وارد مجلس شود، باید اصلاح‌طلب باشد.

تبصره: لااقل به هنگام ورود از در.

پیش‌بینی: از حالا اصلاح‌طلبی به دو گونه یافت خواهد شد. یکی اصلاح‌طلبی به نرخ دولتی؛ دوم، اصلاح‌طلبی به نرخ بازار.

نکته: در این فقره، استثنائاً مدل دولتی‌اش گرانتر از آب درمی‌آید.

ضرب‌المثل دیروزی: مرا بکش، اما خوشگلم کن.

ضرب‌المثل امروزی: مرا بکش، اما اصلاح طلبم کن!

پیشنهاد: احتراماً به گروه فشار نیز توصیه می‌گردد قبل از آن که تحت فشار قرار گیرند، تشکیل حزب دهند. مثلاً با عنوان «حزب فشار».

معتادان شناسنامه‌دار

در حکومت پهلوی، معتادان می‌رفتند داروخانه و تریاک کوپنی می‌گرفتند. اسم این نوع تریاک سهمیه‌بندی شده هم اصطلاحاً تریاک زعفرانی یا سلطنتی بود. سهمیه هر فردی در این طرح ملی(!) ۱۰ لول بود که معمولاً ۹ لولش را می‌فروخت (تا از نظر مالی لول شود) و یک لولش را هم خودش مصرف می‌کرد تا از نظر حال جسمی لول شود.

با اجرای این طرح، معتادان کوپنی در حاشیه امن قرار می‌گرفتند و غالباً خانه‌های آنها رسماً شیره‌کش‌خانه می‌شد و هر کس هم که به مواد احتیاج مبرم داشت، در خانه همشیره(!) خود را می‌زد. وقتی هم که مأموران احیاناً به قصد دستگیری آنها می‌آمدند، فرد معتاد به مأموران می‌گفت: «بنده معتاد کوپنی هستم و این آقایان هم مهمان من هستند و دست به مواد نزدند»!

این قضیه، برخی از مسوولان مربوطه را برآن داشته تا اقدام به شناسایی معتادان و تهیه شناسنامه برای آنها کنند. البته قرار نیست با این شناسنامه‌ها، کوپن قند و شکر و این‌جور چیزها بدهند، بلکه به گفته معاون امر به معروف بسیج تهران، یک برگه‌هایی شامل مشخصات افراد معتاد تهیه شده که اصطلاحاً به شناسنامه معروف‌اند و بالاخره یک روزی به‌کار می‌آیند. مثلاً اگر یک روز شرایط ترک اعتیاد برای معتادان در اردوگاههای بزرگ فراهم آید، با توجه به این شناسنامه‌ها ظرف سه سوت می‌شود همه‌شان را گرفت، برد، ترک داد، ول کرد.

توضیح: برای بردن به جزیره هم این شناسنامه‌ها کاربرد دارد.

تبصره: این جزایر مخصوص عزیزان معتاد بوده، شامل جزایر قناری، کیش، قشم و مواردی از این دست نمی‌شود. این‌گونه جزایر مخصوص کسانی است که به تفریح و تفنن معتادند.

یک معتاد: ای بابا... آخه ما هم که تفننی می‌کشیم داداش!

کاسه‌های داغتر از آش!

پس از دیدار رؤسای جمهور ایران و مصر در ژنو و درخواست وزارت امور خارجه از شورای شهر برای بررسی دوباره تغییرنام خیابان «خالد اسلامبولی» تهران، سرانجام این خیابان از پس چند سال کش و قوس به «انتفاضه» تغییر نام داد. با اینکه این تغییر و تصویب توسط شورایی صورت گرفته که اکثر منتخبین آن مورد تأیید و تبلیغ جناح موسوم به راست می‌باشد، معذلک به مصداق مثل قدیمی «خدا بخشیده، کدخدا نمی‌بخشد» ظاهراً دو دسته از برادران تاکنون رسماً و صراحتاً اعلام کرده‌اند که یک موی تنشان هم راضی به این نامگذاری جدید نیست. آنها دوست دارند کماکان در خیابان تروركننده «انورسادات» قدم (و بلکه قلم) بزنند. نام ترور خاطره‌انگیز است. انتفاضه هم شد خالد اسلامبولی؟

پیشنهاد: برای راضی کردن این دسته افراد معترض پیشنهاد می‌شود که چهارراه «استامبول» به چهارراه «اسلامبولی» تغییرنام یابد. خصوصاً که به بعضی روزنامه‌های عصر هم نزدیک است و به این می‌گویند حسن همجواری!

در همین راستا و درپی بروز اعتراضهایی از سوی گروه انصار به تغییرنام خیابان خالد، ظاهراً جناح راست برای جلوگیری از بروز شکاف یا سوراخ در این جریان، تصمیم به توجیه این گروه گرفته است. این گروه همچنین نگران چراغ سبزهایی است که این روزها از جانب برخی نشریات جناح راست به آمریکا نشان داده می‌شود.

اعلام حمایت: نگارنده ضمن تأیید اعتراضات پاره‌ای از برادران اهل انصار، به مسوولان حکومتی پیشنهاد می‌دهد که به هنگام تصمیم‌گیری‌های سیاسی استراتژیک (اعم از داخلی یا خارجی) به همراه سایر کارشناسان مربوطه، یک نفر از عزیزان انصار نیز حضور داشته باشد تا طرحها و برنامه‌های دولت را تأیید نماید. این‌طوری، خیال ملت و مملکت آسوده است.

توصیه: به کلیه وزارتخانه‌ها توصیه می‌شود در کنار سایر معاونت‌ها یک معاونت جدید تحت عنوان «معاونت انصار» نیز درنظر بگیرند.

توجه: بر روی در شیشه‌ای معاونت نوشته شود: «لطفاً فشار دهید»!

کاسه لیسان!

در مملکت ما هنوز هم این مثل منظوم رایج است که درباره افراد فرصت‌طلب سودجو می‌گویند: «تغاری بشکند ماستی بریزد، جهان گردد به کام کاسه‌لیسان». این کاسه‌لیسان در هر زمان و زمینی هستند. نامردترین ایشان کسانی هستند که در هنگامه مصیبت‌زدگی دیگران به فکر پرکردن جیب خود می‌افتند.

درخواست: لطفاً این موضوع را همراه با یک مثال شرح دهید.

بعد از زلزله دلخراش بم و به دنبال انتشار اخباری مبنی بر تغییر مکان این شهرستان، عده‌ای زمین‌خوار و سودجو مشغول خریدن بیابانهای ارزان‌قیمت اطراف بم شده‌اند. ظاهراً کارشناسان اعلام کرده‌اند که به علت قرار داشتن شهرستان بم بر روی گسل، بازسازی این شهر در مکان کنونی عاقلانه نمی‌باشد.

یک سودجو: از نظر ما نیز واقعاً عاقلانه نمی‌باشد.

در مقام آرزو: ای کاش می‌شد این افراد بی‌شرم را با طناب به خط گسل بست!

توضیح: این قبیل افراد سودجو، نه‌تنها بی‌انصاف تشریف دارند که احمق هم هستند. چرا که خیال می‌کنند مرگ برای همسایه است.

طنز برعکس

«در هفتمین مجمع عمومی، هیأت مؤتلفه اسلامی تبدیل به حزب شد»

جراید

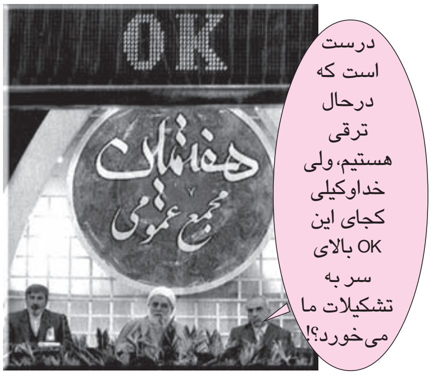
OK
هفتمین مجمع عمومی
درست است که درحال ترقی هستیم، ولی خداوکیلی کجای این OK بالای سر به تشکیلات ما می‌خورد؟!

هفته بعد شما

از: دکتر نوید خدادوست

متولدین فروردین

سوءتفاهمی بوجود آمده که باعث رنجش شما شده و روحتان را آزرده کرده است. اگر دقت داشته باشید و بدون غرض قضاوت کنید، متوجه می‌شوید که شما هم بی‌تقصیر نبوده‌اید، چون عصبانیت بی‌مورد شما باعث رنجش دیگران از شما می‌شود و باید بتوانید به آن مسلط شوید و خودتان را کنترل کنید. گذشته از اینکه آرامش و صبور بودن شما را تبدیل به یک فرشته پاک می‌کند، چرا که قلب رئوف و مهربانی دارید و نیت پاک که بسیار پسندیده می‌باشد. تنها باید کمی روی سادگی خود کار کنید.

متولدین اردیبهشت

زندگی آنگونه که می‌خواهید رضایت‌بخش و مطلوب نیست و مسائلی در اطراف شما وجود دارد که دائماً فکر شما را به خود مشغول می‌کند و گاهی اوقات صبر و حوصله‌تان تمام می‌شود و از همه چیز بیزار می‌شوید، ولی این را بدانید که بعضی مواقع فقط یک ارتباط خوب و صمیمی است که می‌تواند مسائل جزیی و یا بزرگ و مهم را حل کند. گاهگاهی در محل کارتان بگومگو و اختلاف‌نظر پیش می‌آید که نباید باعث رنجش شما شود، چون طبیعی است و این رنجش‌ها خود بخشی از زندگی هستند که باید هر روز آنها را تمیز و از وجودتان جدا کنید. در مرحله یک آزمون بزرگ قرار دارید، ولی بدانید این مسأله هم سلامت همه زندگی را تضمین نمی‌کند.

متولدین خرداد

بسیار عصبانی و گله‌مند هستید که چرا کسی شما را درک نمی‌کند و یا به احساسات شما توجهی نمی‌شود. اما چرا به این فکر نمی‌کنید که هیچ‌کس بهتر از خودتان نمی‌تواند حال و احوال و احتیاجات شما را بداند و به آن آگاهی داشته باشد؟ پس خودتان خود را دریابید و به احساسات و نیازهایتان توجه کنید و تمام انرژی را روی کار صرف نکنید. در ضمن محبت و اظهارلطف نمی‌تواند یک‌طرفه باشد. باید دیگران را دوست بدارید و به آنها کمک کنید تا در زمان احتیاج شما را دریابند. و نکته آخر اینکه نظم شما نقطه قوتتان است و می‌توانید روی آنها مانور دهید!

متولدین تیر

خستگی زیادی در وجودتان احساس می‌کنید که با یک استراحت کوچک برطرف خواهد شد و اصلاً مهم و بغرنج نیست که شما آن را آنقدر جدی گرفته‌اید. درس، تحصیل، کار و مشکلات اداره و خانه همه روال طبیعی زندگی هستند، اینها را نباید مشکل به حساب آورد و بالعکس باید سعی کنید آنها را به نحو احسن انجام دهید تا باعث راحتی و پیشرفت شما در زندگی شوند. مسافرت و بیرون بودن از شهر باعث نشاط و تغییر روحیه شما می‌شود. در یک مساءله منفی کمی زیاده‌روی کرده‌اید مواظب خودتان باشید!

متولدین مرداد

روزهای خوب و بدون دردسری برایتان پیش‌بینی می‌شود که می‌توانید بدون هیچ مسوولیت جدی به کارهای مورد علاقه و دلخواهتان رسیدگی کرده و از ساعاتتان لذت ببرید. در جمع دوستانه‌ای قرار خواهید گرفت و خاطرات گذشته را مرور خواهید کرد. این موضوع هیجان خاصی به شما می‌دهد. لطفاً به حرفهای اطرافیان زیاد توجه نکنید تا باعث سلب آرامش‌تان نشود. نکته آخر اینکه کمی از شدت توقع خودتان بکاهید و مسائل را همانطور که هست بپذیرید.

متولدین شهریور

اگر خطا از طرف شما نباشد، خبر خوبی خواهد رسید که خوشحال‌کننده است. ممکن است در محیطی قرار بگیرید که حساسیت زیادی برای شما دارد، پس باید با آرامش و متانت رفتار کنید و یا از قوه بخشش خود استفاده کنید و این حس خود را تقویت نمایید، چون برای عاشق بودن باید بخشنده باشیم، تا بخشنده مهربان ما را دریابد. در ضمن بلندپروازی در این شرایط اصلاً برای شما جایی ندارد، باید در موارد اقتصادی و مالی دقت کافی را داشته باشید. اطراف شما هاله‌ای سبزرنگ شکل گرفته بیشتر مواظب رفتار خود باشید!

متولدین مهر

اتفاق یا مساءله‌ای پیش خواهد آمد که احساسات شما را برمی‌انگیزد، ولی بهتر است خودتان را کنترل کنید و از روی منطق تصمیم‌گیری کنید تا در آینده پشیمان نشوید. روزهای شلوغ، پرتحرک و پرباری خواهید داشت که بسیار نتیجه‌بخش خواهند بود و از کارهایتان و نتیجه آنها راضی و خشنود خواهید بود. کاری انجام خواهید داد که منفعت‌ساز می‌باشد و اینها همه به لطف پرورگار است و شما نیز به پاس تشکر از نعمت‌های خداوندی، زیردستان را فراموش نکنید. خونگرمی نقطه قوت شماست. دریابیدش.

متولدین آبان

شما انسان موفقی هستید و همه نعمت‌های خداوندی را دارید و عنایت خداوند شامل حال شما می‌باشد، ولی نمی‌دانم چرا از خودتان ناامید هستید و بی‌تابی می‌کنید بجای اینکار بهتر است درست به درون خودتان بنگرید و بیشتر فکر کنید تا متوجه شوید که کارهایی که شما می‌توانید انجام دهید و توانایی انجام آنها را دارید از دست دیگران برنمی‌آید و نعمت‌هایی را که شما دارید، خیلی‌ها از آن محروم هستند. پس به نقاط مثبت زندگی‌تان نگاه کنید تا آنها را بهتر درک کنید. درباره موضوعی دارید سماجت می‌کنید امیدوارم به لجاجت تبدیل نشود!

متولدین آذر

درست خرج کردن به معنای خسیس بودن نمی‌باشد و ولخرجی یا بدخرج کردن نمی‌تواند صفت خوبی برای انسان باشد. پس بهتر است هر چیزی را به اندازه و در جای خودش مورد استفاده قرار دهید. شما کمی مرموز عمل می‌کنید که این حرکت‌تان در بسیاری موارد دیگران را مشکوک می‌کند، درحالی که ارتباط درست برقرار کردن و درک کردن موقعیت دیگران، می‌تواند گویای احساس درونی شما باشد. و اینجاست که می‌توانید خود واقعی خودتان را نشان دهید پس تظاهر به چیزی نکنید، چون همان واقعیت وجودی شما زیباتر از هر چیزی است!

متولدین دی

احساس خستگی می‌کنید و غصه می‌خورید و می‌گویید که می‌سوزم و می‌سازم و احتیاج شدید به کسی دارید که با او درددل کنید، به نظر من بهترین کسی که می‌شود بدون هیچ نگرانی با او درددل کرد خداوند است که کارگشاست. مشکلی که شما نگران آن هستید طوری حل می‌شود که گویی از عالم غیب دستی به کمک شما می‌آید و روزها و حالتان را دگرگون می‌کند و شما را از این حالت بیرون می‌آورد. در مورد مسأله‌ای که می‌خواهید اقدام کنید خیلی دقت کنید. سپیدی در راه است!

متولدین بهمن

اگر در هفته اول بهمن ماه به دنیا آمده‌اید تولدتان مبارک باشد.

روزهای خوبی در انتظار شما هستند و همه چیز به خوبی و خوشی پیش می‌رود و شما پرتحرک و پرنیرو به پیش می‌روید، ولی نباید از دیگران غافل شوید و این را نیز باید بدانید که زندگی همیشه به این روال نیست و همه چیز درحالت سکون باقی نمی‌ماند. یک نکته هم اینکه اگر می‌خواهید دیگران به شما اعتماد کنند، ابتدا رفتار خود را کنترل کنید.

متولدین اسفند

چرا فکر می‌کنید که راه را اشتباه رفته‌اید؟ درست است که تمام عمر را زحمت کشیده‌اید و به کار و فعالیت روزگار را سپری کرده‌اید، ولی این دلیلی برای غصه خوردن نیست چون همه مردم همین‌طور هستند، درحالی که شما اگر واقعیت زندگی را دریابید راحت‌تر زندگی خواهید کرد و باید قانع باشید و بدانید که از شما پایین‌تر هم بسیار زیادند و زندگی را به سختی می‌گذرانند. و نیز این را بدانید که زرنگی همیشه نتیجه مثبت ندارد!!

کسی که در طریق یک هدف نباشد حیله‌های دیگران او را شکست می‌دهد

یک گزارش ویژه پزشکی

ایمان درمانی

ترجمه: مهشید اسماعیلی

اشاره:
در ماه آگوست سال ۱۹۹۸ دانشگاه «دیوک» گزارش داد؛ در تحقیقاتی که روی چهار هزار نفر از افراد ۶۵ سال به بالای ساکن «کارولینای» شمالی انجام گرفته، دریافته‌اند افرادی که دارای اعتقادات عمیق مذهبی هستند، کمتر دچار افسردگی، استرس و فشارخون بالا می‌شوند. این تحقیقات نشان داده چهل درصد از این افراد که اعتقادات و فعالیت‌های مذهبی داشتند کمتر در معرض بیماریهای قلبی، فشارخون بالا و افسردگی و استرس قرار گرفته و بیشتر از غیرمذهبی‌ها مقاومت و پایداری دارند. به عبارت دیگر دعا کردن به عنوان ابزاری درمانی استفاده شده و اکنون دانشمندان ثابت کرده‌اند که برقراری ارتباط صمیمانه در درمان مؤثر است. آنچه می‌خوانید گزارشی از این بررسی علمی و روانی است.

درمانهای معجزه‌آسا

گردن «دنیس بیرد» بازیکن دفاع فوتبال نیویورک، دریک بازی فوتبال شکسته، دچار فلج می‌شود. پزشکان به او می‌گویند که دیگر به هیچ عنوان قادر به راه رفتن نخواهد بود، اما حالا او مدتهاست که راه می‌رود.

یا:

یک کودک ده ماهه در اثر بیماری درحال مرگ بوده و پزشکان از او قطع امید کرده و گفته‌اند او زنده نمی‌ماند. اما در کمتر از ۲۴ ساعت تب او قطع می‌شود و سلامت خود را باز می‌یابد. البته بررسی‌ها و مطالعات بعدی نشان داده هم آن بازیکن فوتبال و هم آن کودک در بازیافت سلامت خود از یک امکان ویژه یعنی عبادت و دعای بزرگتران و اطرافیان خود برخوردار بوده‌اند.

دعا و برقراری ارتباط با خدا هزاران سال است که در فرهنگ‌های مختلف، از جمله راه‌های رسیدن بیماران به سلامت مؤثر بوده است. یک تیم پزشکی در انستیتوی بهداشت ملی آمریکا ۲۵۰ مورد از این نوع بازیافت سلامت را از قرن نوزدهم به این‌سو، در انواع بیماریها از سرطان گرفته تا ورم و التهاب روده ثبت کرده‌اند. حتی در خیلی از موارد مشاهده شده، بیمارانی که دوستان و یا اعضای خانواده از صدها مایل دورتر برایشان دعا کرده‌اند احتمال و سرعت درمانشان بیشتر از افرادی بوده که کسی را نداشته‌اند برایشان دعا کند!

نقش ایمان در درمان

پزشکان می‌گوید: مسلماً ما می‌توانیم برای ایمان و تلقین به نفس، نقش مهمی را قائل شویم و درواقع روحانیت تشخیص و پذیرفتن خدا در ورای داناییمان و کسی که بتوانیم با او ارتباط برقرار کنیم، می‌تواند به ما احساس شادمانی، امنیت، آرامش ذهن و هدایت بدهد.

اما درمان روانی هنگامی است که انرژی مثبت لازم به کسی که نیاز دارد منتقل شود. این مراقبت و دریافت انرژی به سلامتی جسم، ذهن و روح انسان که درواقع هر سه یکی هستند کمک می‌کند. درمان روحی، انرژی را از منبعی بزرگتر می‌گیرد و با یاری گرفتن از آن به رفع مشکلات ذهنی، احساسی و شرایط فیزیکی فرد دیگر کمک می‌کند.

رابطه معنویت و دین

معنویت می‌تواند به صورت جدا از دین وجود داشته باشد. مذاهب مختلف در جهان اصول و قواعد اعتقادی بسیاری را درباره خداوند و رابطه انسانی با او ارائه داده‌اند. درعین حال معنویت تجربه مشترکی را پیش روی ما می‌گذارد و این تجربه یک آگاهی و یک رابطه و چیزی برتر از خود شخص و تصور او از عواملی است که به آنها اسامی مختلفی داده که بالاترین اسمها به باور ما خداوند است و ما هم از همین نام استفاده می‌کنیم.

درواقع احساس و دریافت شما از خداوند می‌تواند چیز دیگری باشد، مثل یک اسم ذهنی «**آگاهی به عالم هستی**»و یا یکی از آفریده‌ها مثل زیبایی اقیانوس یا کوهستان.

درحالی که حتی اگر شما خود را بی‌دین تلقی کنید، ممکن است در جنگل قدم بزنید و یا به تماشای یک غروب زیبا بنشینید و احساس وحی و الهام کنید. یا لبخند یک بچه کوچک به شما احساس خاص شادمانی بدهد.

اینجاست که باید گفت: هر کس با هر دینی خداوند را به‌گونه‌ای صدا می‌کند، اما تحقیقات نشان داده کسانی که به صورت مداوم این ارتباط را برقرار می‌کنند و رابطه عمیق معنوی دارند خداوند در تغییر و دگرگونی واقعی زندگیشان نقش مؤثرتری دارد، بنابراین ترکیب معنویت با دین قطعاً بسیار مفید و لازم است.

> دعای خالصانه شما درمان‌بخش بیماریهای شماست، کافی است با خود و خدای خود صادق باشید

خواص معنویت

دکتر برگ از بیماران خود که از معنویت عمیق بهره برده‌اند تجارب شخصی بسیار دارد و فواید و خواص معنویت را به صورت فهرستی درآورده که به آنها اشاره می‌کنیم:

اطمینان و امنیت:

با برقرار کردن رابطه هرچه محکم‌تر با خدا، شما متقاعد می‌شوید که در این دنیا تنها نیستید، حتی در شرایطی خود را جدا از دیگران حس می‌کنید و آن وقتی است که ببینید و ایمان داشته باشید، کسی هست که همیشه به او روی می‌آورید و احساس امنیت می‌کنید و یا هنگامی که متوجه می‌شوید به کمک خداوند هیچ مشکل و سختی وجود ندارد که حل نشود.

آرامش ذهن:

آرامش ذهنی حاصل از احساس عمیق، امنیت و اطمینان است. هرچه ایمان و ارتباط شما با خدا بیشتر شود، راحت‌تر می‌توانید با سختی‌های گریزناپذیر زندگی بدون ترس و نگرانی روبرو شوید. این به آن معنی است که شما می‌توانید یاد بگیرید، وقتی به خاطر مشکلی احساس ناراحتی می‌کنید بدانید چطور به راه خود ادامه دهید و فقط کافیست روبه خدا بیاورید و به او توکل کنید.

اعتماد به نفس:

همین‌طور که رابطه خود را با خدا افزایش می‌دهید، متوجه می‌شوید که او شما را آفریده و شما قسمتی از این جهان، خوب، قابل دوست داشتن و لایق احترام هستید، فقط به یمن اینکه خداوند شما را آفریده است. با این افکار دیگر قضاوتهای شما هرگز منفی به‌حساب نمی‌آیند، اینجاست که می‌گویید خداوند چیز بیهوده نمی‌آفریند.

عشق بدون شرط:

یکی از ویژگی‌های لطف خداوندی این است که به شما این امکان را می‌دهد عشق بدون شرط را تجربه کنید. عشقی که با عشق رومانتیک و یا دوستی‌های معمولی فرق دارد به این معنا که شخص به شرایط سخت دیگران بدون شرط‌های از پیش تعیین شده اهمیت می‌دهد و مهم نیست رفتار متقابل چگونه است.

یعنی شما بدون داوری به خود او اهمیت می‌دهید. در این حال هرچه به خدا نزدیکتر شوید، احساس می‌کنید درهای قلبتان آسانتر به روی مردم و نگرانیهایشان باز می‌شود و به این طریق باعث می‌شوید دیگران هم از تواناییشان در عشق بدون شرط استفاده کنند، همچنانکه شما از عشق بدون شرط بهره‌مند می‌شوید و کمتر احساس ترس و تنهایی می‌کنید و شادتر زندگی خواهید کرد.

هدایت:

زیاد کردن رابطه با خدا، شما را در تصمیم گرفتن و حل مشکلات راهنمایی می‌کند. خداوند بزرگترین عقل جهان را دارد که این عقل در آنچه شما با فکر خود انجام می‌دهید، دیده می‌شود. همچنین شما از طریق ارتباط برقرار کردن با خدا می‌توانید از او که عاقلترین است کمک بخواهید تا تمام سختی‌ها و مشکلات را از بین ببرید. خداوند همیشه بر نیازهای همه کسانی که عادت کرده‌اند که منتظر هدایت او باشند، در همه لحظه‌ها کمک می‌کند و شما اگر می‌خواهید رابطه مؤثرتری با خدا داشته باشید، این راهها را دنبال کنید:

- **همیشه در پیشگاه خدا آرام، صبور و در مقابل هدایت او گشاده‌رو باشید.**
- **ایمان داشته باشید که او آرزوهای خود را به شما القا می‌کند و کمک می‌کند تا آنها را عملی کنید.**
- **با او شرط نگذارید.**
- **با خشنودی آنچه که خدا به شما به عنوان راهنمایی می‌گوید، بپذیرید. او بهتر از همه می‌داند.**

به آگاهی خدا اطمینان کامل داشته باشید.

- **از خدا بخواهید. به او اجبار نکنید.**
- **بگذارید خدا از طریق کلامی که او را صدا می‌زنید با شما صحبت کند. کتابهای روحانی را بخوانید و قوانین یک زندگی موفقیت‌آمیز را بیاموزید.**

اینها بعضی از خواص یک رابطه نزدیک با خدا هستند که می‌توانند در فرآیند زندگی و حتی درمان بیماریها تأثیر زیادی داشته باشند و درجه خلوص و تمرکز شما درجه نیروی درمانی را که استفاده می‌کنید مشخص می‌کند، اما...

چگونه باید دعا کرد؟

به تعداد انسانهایی که روی کره زمین زندگی می‌کنند روشهای دعا کردن وجود دارد. یک راه این است که به دعا به عنوان یک رابطه بین خود و آن موجود والاتر از خود نگاه کنید.

«**ویلیام کار**» در کتابش «آنچه خدا انجام می‌دهد، وقتی انسان دعا می‌کند» چند روش نادرست دعا کردنِ را ذکر کرده. مثل:

روش پنچر شدن ماشین. دعا کردن در موارد اضطراری و اینکه فرد وقتی دعا می‌کند که گرفتار مشکل شده است.

روش بسیار رسمی. تصور اینکه ارتباط شما نیاز به فرمولی معین و درستی کلمات خاص یا سخن گفتن کتابی و ادبی دارد.

روش وجبی دعا. هرچه کلمات بیشتری به‌کار ببرید این امکان که خداوند دعایتان را مستجاب کند بیشتر است.

معامله با خدا. خدایا یک معامله بکنیم اگر تو دعای مرا مستجاب کنی و فلان چیز را به من بدهی منهم فلان کار را می‌کنم (مقداری پول به فقرا می‌دهم و...)

اما با تمام اینها هیچ روش سخت و سریع و یا روش درست و غلط برای دعا کردن وجود ندارد. هرچند که بعضی از راهها تأثیر بیشتری از خود نشان داده باشند.

ما فقط می‌توانیم پیشنهاد کنیم که هرگونه تصور قبلی را که از دعا ممکن است داشته باشید از مغزتان پاک کنید و این را بدانید که عبادت کاملاً به خودتان بستگی دارد و می‌توانید آن را در سکوت و یا با صدای بلند ادا کنید. شما حتی می‌توانید متن دعا را خودتان درست کنید یا از یک کتاب یادداشت بردارید و همچنین می‌توانید با یک کلمه، یک نجوا و یا با حالت یک آواز دعا بخوانید. چون تنها چیزی که اهمیت دارد این است که از عمق قلبتان دعا کنید.

چگونه دعا مؤثر واقع می‌شود؟

وقتی که شما عبادت می‌کنید و واقعاً اعتقاد دارید که این دعا فایده دارد، فشارخون شما پایین می‌آید. خشمتان فروکش می‌کند و به این ترتیب شما با سرعت بیشتری می‌توانید از نیرویتان برای درمان استفاده کنید.

گاهی اوقات فقط صدا کردن خدا همانطور که دفعات بیشماری این کار را انجام داده‌اید می‌تواند آثار مثبت داشته باشد. صدا کردن نام خدا در هر عبادتی خاص اوست و ذهن شما را آماده دعا و عبادت او می‌کند.

شما می‌توانید مشکلات ذهنی و احساسی خود را با دعا تسکین دهید. اگر واقعاً ایمان داشته باشید که می‌توانید از طریق او وضعیت خود را تغییر دهید.

با این اعتقاد امکانات شما نامحدود هستند، اما بهترین آمیزش ذهن، جسم و روح هنگامی رخ می‌دهد که انرژیهایی که قلب و احساس ما تولید می‌کند را به درمان شدن اختصاص بدهیم. وقتی که واقعاً افسرده و غمگین هستید. وقتی که حس می‌کنید هیچ چیز نمی‌تواند به شما کمک کند. وقتی با خود در تنهایی قرار می‌گذارید و وقتی صبح‌ها انگیزه‌ای برای بیدار شدن پیدا نمی‌کنید، بهترین موقع برای دعا کردن است.

و نکته آخر اینکه اگر شما بتوانید حتی در تیره‌ترین لحظات، امید خود را حفظ کنید با یک برنامه عبادت روزانه چه کارها که نمی‌توانید بکنید.

چند نکته مفید برای دعا

ارتباط شما با خدا هرچه پیوسته‌تر باشد تأثیر بیشتر روی ذهن و جسم دارد و عبادت روزانه یکی از بهترین روشهای آن است. حتی وقتی فکر می‌کنید چیزی وجود ندارد که برایش دعا کنید همانطوری که برای خود دعا می‌کنید برای دیگران دعا کنید. مطمئن باشید قدرت رفتار شما آن‌قدر زیاد است که مستقیماً به درون شما اثر می‌کند. همانطور کسانی را هم که برای شما مهم هستند دربر می‌گیرد. کافی است چیزهایی را که بین شما و آنها فاصله می‌اندازد از خود دور کنید. سعی کنید آگاهانه فکر نکنید اجازه دهید همین‌طور که در تعمق هستید احساسات در درون شما بجوشد، ممکن است متوجه شوید دعایتان از مسیری که در آغاز پیش گرفتید خارج شده و در مسیری کاملاً متفاوت حرکت می‌کند. با گذشتن زمان، شکل و محل ارتباطتان را ثابت کنید. نیاز به کلیسا و یا عبادتگاه خاص نیست، گاهی حتی آشپزخانه یا حیاط پشتی برای این هدف مناسب ترین است و کافی است به تنهایی با تکیه بر تمرکز، با یاری گرفتن از قدرت تکرار و با توکل به خود او با او قرار ملاقاتی دوستانه بگذارید.

می‌توانید امتحان کنید و من مطمئن هستم موفق خواهید بود.

از آن قوم مباش که آشکارا شیطان را لعنت می کنند و در نهان فرمانش می برند ● سقراط

مریم درویشی‌الموتی ۸ ساله از تهران

ماریا بلوچزهی از نیکشهر

محمد رئیسی ۵ ساله از چابهار

علی اکبرزاده ۱۰ ساله از تهران

نرگس فرهادی ۶ ساله از قم

فاطمه رحمانی ۷ ساله

ز- قائم از اندیشه

محمد لاچینی ۸ ساله از گرمسار

احسان حسینی ۹ ساله از بشرویه

نقاشی‌های شما

سهیلا حجازی ۹ ساله

کیمیا آقایانی ۵ ساله از تهران

ماندانا طاهر ۱۲ ساله از تهران

محسن انصاریان ۶ ساله از تهران

افرا مهدوی ۴ ساله

کریم قائم ۱۲ ساله از اندیشه

الناز مرادی ۶ ساله

وحید صمدیان ۱۱ ساله

زینب کاردان کلاس پنجم

رقیه ریشهری کلاس پنجم از بردخون

مصطفی عربی از کلات نادری

احمد عربی از کلات نادری

فاطمه امیدی ۴ ساله از تهران

فاطمه گلخنی ۶ ساله از زواره

هستی حسینی شکیب ۳/۵ ساله از تهران

کیمیا چایچی‌مقدم ۵/۵ ساله

افسانه پهلوان ۱۲ ساله از فردیس

الهه دریجانی

مهسا علی‌پور ۵ ساله از مرند

ELEGANCE

لوازم خانگی الگانس

۲۰
ماه
گارانتی
یک دنیا زیبایی
ITALY
technology

مقایسه شستشوی ظروف با ماشین ظرفشوئی و شستشو با دست

در شستشو با دست معمولاً از آب [illegible] استفاده نمائیم	در صورتیکه در ماشین ظرفشوئی آب داغ استفاده می شود لذا عمل ضد عفونی نیز انجام می شود.
در شستشو با دست آب زیاد مصرف می شود.	در صورتیکه در ماشین ظرفشوئی میزان مصرف آب نصف است.
در شستشو با دست ظروف به علت استفاده از اسکاچ بعد از چند مدت خط برداشته و کدر می گردد.	در صورتیکه در ماشین ظرفشوئی ظروف همیشه براق است.
در شستشو با دست میزان استفاده از مایع ظرفشوئی بسیار زیاد است.	در صورتیکه در ماشین ظرفشوئی میزان مصرف نصف است.
در شستشو با دست مواد شوینده آسیب زیادی به پوست دست وارد می کند.	در صورتیکه در ماشین ظرفشوئی پوست دست آسیبی نمی بیند.
در شستشو با دست بهترین زمان پذیرائی از میهمان بعد از صرف غذا به شستشوی ظروف می گذرد.	در صورتیکه در شستشو با ماشین ظرفشوئی بعد از صرف غذا در کنار میهمان خود هستید.
در شستشو با دست به علت آبکشی زیاد و بی حرکتی خطر واریس و آرتروز ستون فقرات بسیار بالا است.	در صورتیکه در شستشو با ماشین ظرفشوئی این اشکال وجود ندارد.
در شستشو با دست زمان بسیار زیادی را از شخص می گیرد.	در صورتیکه در ماشین ظرفشوئی در طی ۳۰ دقیقه ظروف از درون ماشین [illegible] می شود.
در شستشو با دست امکان لب پر شدن و شکسته شدن ظروف وجود دارد.	در صورتیکه در ماشین ظرفشوئی امکان این خطر وجود ندارد.
در شستشو با دست امکان ماندن مواد شوینده در روی ظروف وجود دارد.	در صورتیکه در شستشو با ماشین ظروف کاملاً آبکشی میگردند.

WQP12-9213

WQP12-9011

با ظرفیت شستشوی سرویس ۱۲ نفره (۱۴۸ پارچه)

تنظیم الکترونیکی

ضد عفونی ظروف با درجه حرارت شستشوی بالا

دارای گواهینامه های استاندارد بین المللی CE و TÜV

لوازم خانگی الگانس
با استاندارد اروپا

شرکت لوازم خانگی سارا الکترونیک: تهران، میدان ونک، خیابان ملاصدرا، خیابان شیراز جنوبی، کوچه اتحاد، شماره ۳

تلفن: [illegible]

[illegible]

ناسیونال (ایران)

ناسیونال برای زندگی بهتر
1300W

جاروبرقی

در دومدل و چهار رنگ مختلف

MC - 7540 / 7550

N,NP, NP-M

National

واحد نمونه کشور در استاندارد و کیفیت برتر

- ❋ جارو برقی تمام اتوماتیک نتیجه ۳۰ سال تجربه
- ❋ موتور ژاپنی، ساخت ناسیونال ژاپن
- ❋ دارای فیوز الکتریکی و حرارتی و سیستم دمنده هوا
- ❋ دارای سیم جمع کن خودکار و متعلقات کامل
- ❋ محصول مشترک ایران و ژاپن
- ❋ ده سال تضمین خدمات پس از فروش

مرکز پخش: شرکت صنایع الکتریکی ناسیونال ایران - تهران، خیابان ولیعصر،
خیابان شهیدعباسپور (توانیر)، شماره ۲۸ تلفن: ۳ - ۸۷۹۳۹۰۱ فاکس: ۸۸۸۰۵۳۳